

انتشارات مجمع عرفان

بدایع معانی و تفسیر

مجموعه ای از آثار حضرت عبدالبهاء
در تفسیر آیات قرآنی و احادیث اسلامی

تألیف

وحید رافتی



'Asr-i-Jadid Publisher
Darmstadt, Germany

انتشارات مجمع عرفان

مجموعه سخنرانیهای یاد بود دکتر منوچهر سلمانپور
سر دبیر: ایرج ایمن
دفتر دوم

بدایع معانی و تفسیر

مجموعه ای از آثار حضرت عبدالبهاء
در تفسیر آیات قرآنی و احادیث اسلامی
تألیف وحید رأفتی
تهیه و تنظیم کامپیوتری: مانی نامی
طرح جلد: مجید نالی

چاپ و پخش: عصر جدید

169 بدیع -- 1391 شمسی -- 2012 میلادی

شماره بین المللی: ISBN-No. 978-3-942426-09-1

نشانی مجمع عرفان:

`Irfán Colloquium
c/o Bahá'í National Center
1233 Central Street
Evanston, IL 60201-1611
USA

Phone: 1(847) 733-3501

Fax: 1(847) 733-3527

E-mail: contact@irfancolloquium.org

www.irfancolloquium.org

مجمع عرفان در سال 1993 میلادی با مساعدت صندوق یادبود حاج
مهدی ارجمند برای تشویق و ترویج مطالعه و تحقیق در آثار
مبارکه و اصول معتقدات امر بهائی تأسیس گردید

فهرست مندرجات

۱ - ۲	پیش‌گفتار
۳ - ۱۱	سرآغاز
	فصل اول
۱۲ - ۴۴	تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم
	فصل دوم
۴۵ - ۵۸	تفسیر آیاتی از سوره رعد
	فصل سوم
۵۹ - ۷۲	تفسیر آیاتی از سوره کهف.
	فصل چهارم
۷۳ - ۸۵	تفسیر آیاتی از سوره فرقان
	فصل پنجم
۸۶ - ۱۱۸	تفسیر آیاتی از سوره روم
	فصل ششم
۱۱۹ - ۱۵۲	تفسیر آیاتی از سوره قلم
	فصل هفتم
۱۵۳ - ۱۷۳	تفسیر آیاتی از سوره جن
	فصل هشتم
۱۷۴ - ۲۱۸	تفسیر حدیث «کنت کنز»
	فصل نهم
۲۱۹ - ۲۳۳	تفسیر حدیث «مایسعی»
	فصل دهم
۲۳۴ - ۲۵۹	تفسیر حدیث «تراب» و معانی «ملانکه و جن»
۲۶۰ - ۲۶۴	کتاب‌شناسی
۲۶۵ - ۲۷۴	فهرست اعلام، اهمّ مواضع و اصطلاحات

پیشگفتار

بدایع معانی و تفسیر متن تفصیلی مجموعه مطالبی است که دکتر وحید رأفتی به دعوت مجمع عرفان برای ایراد سخنرانی یادبود دکتر منوچهر سلمان پور جمع آوری و تألیف و تنظیم نموده‌اند و به اجمال و اختصار در جلسات مجمع عرفان به فارسی و انگلیسی در مرکز مطالعات بهائی در اکوتو در ایتالیا در جولای ۲۰۱۱ ایراد نمودند.

تفسیر و تأویل و شرح و بسط مندرجات کتاب مقدس و قرآن و احادیث اسلامی بخش مهم و قابل ملاحظه‌ای را در آثار حضرت عبدالبهاء تشکیل می‌دهد. کتاب *النور الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء* حاوی شمه‌ای از تفاسیر مندرجات کتاب مقدس است اما تفاسیر قرآنی در آثار حضرت عبدالبهاء به طور اخص جمع آوری و تنظیم و منتشر نشده بود. مجموعه حاضر اهم تفاسیر مزبور را همراه با توضیحات و حواشی و ملحقات بسیار مفید در بر دارد. جمع آوری و تنظیم کلیه آثار مرکز میثاق در شرح و تفسیر سوره و آیات قرآن و احادیث اسلامی موکول به تفحص و استقصاء وسیع‌تر و فراهم آوردن اثر جامع‌تری در آینده است.

نکته‌ای که در مطالعه تفاسیر حضرت عبدالبهاء باید در نظر داشت، توصیه‌ای است که در لزوم کوشش فردی در کشف رموز و درک مفاهیم کتب مقدسه و آثار

الهیّه فرموده‌اند؛ برای مثال در مفاوضات در پایان بیان تفسیر «حقیقت مسئله حضرت آدم و اکل شجره» می‌فرمایند: «این یک معنی از معانی حکایت آدم در تورات است دیگر شما تفکر نمایید تا به معانی دیگر پی برید» و یا در مکاتیب مبارکه مرقوم فرموده‌اند: «امیدم چنانست که نفثات روح القدس در قلوب شما چنان دمیده گردد که زبان‌ها به بیان اسرار پردازد و حقایق و معانی کتب مقدسه را شرح و تفسیر دهد.» (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج ۱، ص ۲۶۴)

هدف مجمع عرفان ترویج و ارائه مطالعات تحقیقی و پژوهش در اصول معتقدات و آثار مبارکه امر بهائی و مطالعات تطبیقی در باره نحله‌های مذهبی و مکاتب فکری و فلسفی از دیدگاه امر بهائی است. دوره‌های سالانه مجمع عرفان به طور جداگانه به زبان‌های فارسی و انگلیسی و آلمانی در اروپا و آمریکای شمالی برگزار می‌شود. تعدادی از مقالات تحقیقی که در جلسات مجمع عرفان ارائه می‌گردد در سلسله انتشارات مجمع عرفان منتشر می‌شود. تا کنون یک‌صد و چهارده دوره مجمع عرفان منعقد گردیده و چهل دفتر از انتشارات مزبور شامل مقالات تحقیقی و نصوص مبارکه به زبان‌های فارسی و انگلیسی و آلمانی طبع و نشر شده است.

ایرج ایمن - آگست ۲۰۱۱ میلادی

www.irfancolloquium.org

سرآغاز

در شهرالکمال سنه ۱۳۳ بدیع (اگست ۱۹۷۶ م) لجنه ملی محفظه آثار بهائی در ایران، در سلسله انتشارات خود به انتشار کتاب خطی کوچکی با شماره ۵۶، تحت عنوان «مجموعه آثار قلم اعلیٰ»، در ۱۰۹ صفحه توفیق یافت که در ابتدای آن چنین مرقوم شده است: «این مجموعه مبارکه آثار قلم اعلیٰ از دو مجموعه مجزای متعلق به جناب ابوالقاسم افنان اعلایی در شیراز تسوید گردیده است.»

مجموعه مزبور، همان‌طور که تصریح شده، شامل دو بخش کاملاً مجزا است: بخش اول که صفحات ۱ الی ۲۲ را شامل می‌شود، به خط نستعلیق شکسته و بدون قید تاریخ و نام کاتب به کتابت در آمده است. این بخش تنها حاوی یک مناجات مفضل به زبان عربی است که از قلم جمال‌قدم عزّ نزول یافته و با این عبارت آغاز می‌گردد: «لک الحمدُ یا اِلهی و اِله العالمین و مقصودی و مقصود العارفين ...». این مناجات به کرات به طبع رسیده و از جمله در کتاب آثار قلم اعلیٰ (ج ۲، ص ۱۲۶ - ۱۱۴) منتشر شده است. حضرت ولی‌ام‌الله نیز این مناجات را تحت شماره ۱۷۶ به زبان انگلیسی ترجمه و در کتاب Prayers and Meditations نشر فرموده‌اند. معادل این کتاب نیز، که حاوی اصل عربی و فارسی مندرجات کتاب انگلیسی فوق می‌باشد، تحت عنوان مناجاة در سنه ۱۹۸۱م در ۲۴۴ صفحه به طبع رسیده است.

بخش دوم مجموعه مزبور، که بحث بیشتر در باره مندرجات آن منظور نظر حقیر در این مقام است، صفحات ۱۰۹ - ۲۳ کتاب را تشکیل می دهد. این بخش اگر چه در ضمن «مجموعه آثار قلم اعلیٰ» تجلید شده و این انضمام می تواند حاکی از نزول مندرجات آن از قلم جمال اقدس ابهی تصور شود، اما محتویات این بخش در واقع حاوی شش اثر از آثار حضرت عبدالبهاء است که به خط خوش نستعلیق کتابت شده و در پایان آن، یعنی در ذیل صفحه ۱۰۹، چنین آمده است:

«كَتَبَهُ وَ حَرَّزَهُ الْعَبْدُ الْمُذْنِبُ الْفَقِيرُ الْمَسْكِينُ مِيرْزَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ ابْنِ مِيرْزَا عَبْدِ الرَّحِيمِ الْأَسْتِرْآبَادِي فِي يَوْمِ شَنْبِهِ مِنَ الشَّهْرِ الْمَحْرَمِ سَنَةِ ۱۳۲۱ [ه.ق. / ۱۹۰۳ م.]»

اثر اول از این شش اثر در شرح آیاتی از سوره قلم و اثر دوم، شامل شرح و تفسیر آیاتی از سوره رعد است. اثر سوم، تفسیر آیاتی از سوره كهف و اثر چهارم شرح و تفسیری بر حدیث «ما یسعی ارضی ...» را شامل است و اثر پنجم در تفسیر آیاتی از سوره جنّ به رشته تحریر در آمده است. اثر ششم شامل شرحی بر حدیث «هل رأیت رجلاً فی الدنیا ...» است که به حدیث تراب «طین» نیز شهرت دارد. در این اثر، معانی و مفاهیم «ملائکه» و «جنّ» نیز مورد شرح و تفسیر حضرت عبدالبهاء قرار گرفته است.

تا آن جا که بر این عبد معلوم است، غیر از اثر چهارم مشروح در فوق، یعنی شرح و تفسیر حدیث «ما یسعی» که در نشریه سفینه عرفان (ج ۲، ص ۱۶۹ - ۱۶۶) به طبع رسیده، سایر آثار مبارکه مزبور انتشار نیافته و حال در این کتاب به دست طبع و نشر سپرده می شود.

شش اثر فوق به زبان عربی به رشته تحریر در آمده و تاریخ دقیق صدور و نام تمام مخاطبین آنها بر حقیر معلوم نیست؛ اما لحن کلام در بسیاری از مواضع حکایت از صدور آنها از قلم حضرت عبدالبهاء در ایام حیات جمال قدم می نماید و لذا می تواند از آثار حضرت عبدالبهاء در ایام ادرنه و یا سنین دوره عکا محسوب گردد. شواهدی که این استنباطات را تأیید می کند؛ مثلاً اشارات مندرج در اوایل تفسیر سوره رعد (فصل دوم) است که حضرت عبدالبهاء به حضور خود در محضر حضرت بهاء الله چنین اشاره می فرمایند: «... اسمع ما اتکلم حينئذ حين الّذی جلست بين یدی الله وقعدت علی تراب العبودیة لوجه الله ...».

و نیز در اوایل تفسیر آیاتی از سوره قلم (فصل ششم) می فرمایند: «... قد أردنا أن نرشح علی الموجودات عمّا سقانی الله من ماء المعانی و البیان فی تفسیر الآیة الأول من هذه السورة المباركة بأمر ربّی العزیز المنان ...».

جناب فاضل مازندرانی در کتاب **ظهور الحق** (ج ۵، ص ۵۰۷) مرقوم داشته اند که حضرت عبدالبهاء «... در عکا حسب دستور ابھی به نام درس تفسیر قرآن، مجمعی در بیرونی خانه مرتب نموده که گروهی از فضلا حاضر شده از بحر بی کران علوم الهیة اش استفاده می نمودند ...». بعید نمی نماید که آثار فوق از افاضات حضرت عبدالبهاء در آن ایام بوده و بعداً به دست تحریر و تنظیم سپرده شده باشد.

لازم به یادآوری است که غیر از شش تفسیر فوق، حضرت عبدالبهاء را تفسیر دیگری نیز در دست است که در آن آیاتی از سوره فرقان (۲۵) را مورد شرح و بسط قرار داده اند. این تفسیر منیع نیز در این کتاب به طبع رسیده است. دوستان راستان البتّه با دو تفسیر مهمّ و مفصل دیگر حضرت عبدالبهاء در شرح «بسم الله الرحمن الرحیم» و تفسیر آیات صدر سوره روم (۳۰)، که هر دو در کتاب **مکاتیب عبدالبهاء** (ج ۱، ص ۶۲ - ۳۳ و ۱۰۲ - ۶۲) و کتاب **من مکاتیب عبدالبهاء** (ج ۱، ص

۳۴ - ۳۲ و ۱۲) به طبع رسیده، آشنایی کامل دارند. هرچند این کتب در دسترس همگان است و نیاز به تجدید طبع دو تفسیر مندرج در آنها را در این کتاب مرتفع می‌سازد؛ اما برای آن‌که آثار مهمه تفسیری حضرت عبدالبهاء در یک مجلد عرضه شده باشد، دو تفسیر فوق را نیز در این کتاب مندرج می‌سازد تا بر جامعیت این اثر بیفزاید.

در زمینه تفاسیری که حضرت عبدالبهاء بر احادیث اسلامی مرقوم فرموده‌اند، غیر از تفسیر «مایسعی»، که ذکر آن گذشت، تفسیر حدیث قدسی «کنت کنز» نیز حائز اهمّیت مخصوص است. هر چند این تفسیر نیز در کتاب **مکاتیب عبدالبهاء** (ج ۲، ص ۵۵ - ۲) به طبع رسیده؛ اما تفسیر جلیل مذکور را در این کتاب نیز تجدید طبع نمود تا مهم‌ترین و مفصل‌ترین آثار تفسیری حضرت عبدالبهاء بر احادیث اسلامی نیز در این مجلد در دسترس علاقمندان قرار گیرد.

لازم به تذکر است که غیر از تفاسیر مندرج در این کتاب، آثار و مکاتیب عدیده دیگر حضرت عبدالبهاء نیز مشتمل بر نقل، توضیح و تشریح صدها آیه قرآنیّه و احادیث اسلامیّه است که در این کتاب مندرج نگشته است؛ فی‌المثل بیش از ششصد فقره از این‌گونه آثار، که حاوی منقولات، اشارات و توضیحاتی در باره آیات قرآنی می‌باشد، در کتاب **منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء** (جلد ششم) به سال ۲۰۰۵ م در آلمان به طبع رسیده است. در ذیل کلمه قرآن در کتاب **یادنامه مصباح منیر** (طبع آلمان، ۲۰۰۶ م، ص ۳۵۰ - ۳۳۸) نیز فقراتی از آثار حضرت عبدالبهاء، که مشتمل بر شرح و توضیح بسیاری از آیات، اصطلاحات و مطالب قرآنی می‌باشد، منتشر گردیده است. خوانندگان علاقمند می‌توانند در ذیل عنوان «التفسیر والتبیین» در صفحه ۳۰۱ کتاب **من مکاتیب عبدالبهاء** (ج ۱) نیز صورتی از آیات قرآنی را که در آثار مندرجه در آن کتاب شرح و تفسیر شده است، ملاحظه

فرمایند. بدیهی است که نقل جمیع آثار و مکاتیب مزبور در این کتاب میسر نبوده و مندرجات این کتاب صرفاً به نقل مهم‌ترین و مفصل‌ترین آثار تفسیری حضرت عبدالبهاء محدود گردیده است.

تفاسیر حضرت عبدالبهاء که مثلاً در اواخر تفسیر آیات سوره رعد (فصل دوم) آن را «جوامع تفسیر» دانسته‌اند و در اوایل تفسیر سوره قلم (فصل ششم) آن را «التفسیر الدقیق و الشرح الرقیق» خوانده‌اند و در اواخر تفسیر آیات سوره جن (فصل هفتم) آن را «تفسیر واضح مبین» توصیف فرموده‌اند، باید از امهات آثار آن حضرت در درک آیات قرآنیّه محسوب گردد. این آثار که در غایت انسجام، فصاحت، بلاغت و قدرت تعبیر، به رشته تحریر درآمده و از عالی‌ترین مراتب کمال معرفت، حکمت و درایت در شناسایی متون مذهبی حکایت می‌کند، ابواب جدیدی از فهم کلمه الله را مفتوح می‌سازد و در ورای عرضه معانی و مفاهیم آیات قرآنیّه، حقایق مربوط به جواهر مودوعه در کلام وحی و ذهن و زبان مظاهر مقدسه و علل و اسباب اجتناب ناس از معرفت شرایع الهیّه را ارائه می‌دهد. تأکید بلاقید و شرط حضرت عبدالبهاء در همه این آثار مبتنی بر عظمت، وسعت، خلّاقیت، بساطت و در عین حال غنای سرشار آثار الهیّه و ضعف و محدودیت فکر و بیان انسان در درک و فهم کلمات مُنزله در کتب مقدسه الهیّه است.

در تفاسیر حضرت عبدالبهاء، قضایایی که مورد شرح و بسط قرار گرفته، صرفاً عبارت از بیان رموز و معانی کلمات و محدود به توضیح نقش کنایات و استعارات مندرج در آیات الهیّه نبوده، بلکه مقصد اساسی ترهیکل اطهر، تثبیت میثاق ازلی پروردگار و تشویق و تحریض خواننده به معرفت مظهر ظهور الهی در این عصر است، چه در ورای همه اهداف و مقاصدی که در نزول آیات الهیّه منظور نظر حقّ جلّ جلاله است، غایت قصوی در انزال آیات و کتب سماویّه به هر زبان و در هر

عصر و زمان آن است که خلق را به معرفت الهیّه فائز نماید، قربیت حقّ را به ارمغان آرد و نتیجه معرفت مظاهر ظهور در اعمال و افکار خلق مؤثر واقع شود. حضرت عبدالبهاء از تفسیر آیات و احادیث اسلامی مدد گرفته‌اند تا کیفیت تحقّق و عود و مقاصد الهیّه و اصل اساسی استمرار عهد و پیمان ازلی الهی را در اعزام رسل و انزال کتب در عالم انسانی نشان دهند؛ و عود و مقاصدی که در آیات الهیّه تنصیص گشته تا شواهد تجلّی و تحقّق صوری و شکوفایی رموز نهفته در خود را در این روز فیروز در عالم شهود ملاحظه نماید.

با مطالعه و تأمل در این آثار، بر خواننده بصیر پوشیده نخواهد ماند که ظهور امر الهی در این دور صمدانی در تمام تجلیات نظری و عملی خود حجاب از مفاهیم، معانی، مواعید و مبهمات آیات الهیّه برداشته و در اثر تجلّی مظهر اسم اعظم الهی در عالم بشری تحقّق واقعی رؤیایی را مقدر و میسر دانسته که از روز ازل وصول به تعبیر آن اعظم مقصد انسان و دست‌یابی به آن صرفاً در عالم تصوّر و دروای حدود حیات عینی امکان‌پذیر بوده است.

تفاسیر حضرت عبدالبهاء، همان‌طور که ملاحظه خواهد شد؛ مملوّ از نقل و استشهاد به آیات و احادیث گوناگون است. در مطالعه غالب این تفاسیر، استفاده وسیع حضرت عبدالبهاء از زبان نمادی «سمبولیک»، یعنی کاربرد حروف و ارقام و محاسبات عددی نیز جلب توجه خواهد نمود، زبانی که در معارف مذهبی و مطالعات قرآنی سابقه‌ای بسیار وسیع و عمیق دارد. بر اساس مبانی ذوقی و بینش عرفانی، زبان نمادی نیز در این تفاسیر به کار گرفته شده تا به کمک آن توجه علاقمندان به علوم حروف و اعداد به کمالات و حقایق و تحقّق تباشیر مودوعه در آیات قرآنیّه جلب گردد و افق‌های دیگری در درک ظهور جدید در پیش چشم خوانندگان این تفاسیر مفتوح شود. از طرف دیگر در این آثار، لحن کلام مشفقانه

حضرت عبدالبهاء مبتنی بر دعوت مخاطب به تفکر و کوشش برای کشف حقیقت و وصول به معرفت مقاصد و معانی و مفاهیم نامحدودی است که در کلمات مبارکه ربّانیّه به ودیعه گذاشته شده است.

در این مقام که ذکر تفاسیر حضرت عبدالبهاء بر آیات قرآنیّه و احادیث اسلامیّه در میان است، نقل کلامی از عالم نحریر جناب ابوالفضائل گلپایگانی مناسب مقال است که می فرماید:

«... من از آن هنگام که تفسیر حدیث (کنت کنزاً مخفياً) و تفسیر (ألم غلبت الزوم)، که از قلم حضرت غصن الله الأعظم در نوزده سالگی صادر شد، دیدم دانستم که آن بزرگوار، وارث علوم پدر تاجدارش می باشد؛ ولی وقتی که تفسیر (بسم الله الرحمن الرحیم) صادر از قلمشان را مطالعه کردم، دانستم که عظمت و احاطه علمیّه و مقامات معنویّه آن حضرت، فوق ادراکاتم می باشد...» (ظهورالحق، ج ۸، ص ۱۱۲۳)

حال در باره کیفیت تهیّه و نشر آثار مندرج در این کتاب، نکات ذیل را با خوانندگان گرامی در میان می گذارد:

اول - تفسیر حضرت عبدالبهاء در باره «بسم الله الرحمن الرحیم» در فصل اول کتاب به طبع رسیده و سپس سایر تفاسیر قرآنی آن حضرت به ترتیب شماره سوره قرآنی در فصول بعد عرضه گشته است. تفسیر احادیث «کنت کنز» و «مایسعی» و حدیث تراب در سه فصل آخرین کتاب به طبع رسیده است.

دوم - آثار مبارکه منقول از مجموعه خطی، که وصف آن گذشت، مطابق مندرجات آن مجموعه و با توجه به یک نسخه خطی دیگر، که در دست بوده، تسوید و در این کتاب انتشار یافته است. لوح مندرج در فصل چهارم این کتاب نیز بر اساس

مندرجات یک نسخه خطی، که به لطف دایره محفظه آثار امری در ارض اقدس در اختیار حقیر قرار گرفته، طبع و انتشار یافته است.

سوم - الواح مندرجه در این کتاب، نقطه گذاری و فقره بندی شده است.

چهارم - در ابتدای هر فصل توضیحاتی به اختصار در باره اثر مندرج در آن فصل داده شده و سپس به نقل اثر پرداخته است.

پنجم - در مورد مندرجات هر لوح، هر جا توضیحی لازم به نظر رسیده، آن توضیحات تحت عنوان «یادداشت‌ها» به آخر هر فصل افزوده شده و در متن آثار و الواح مبارکه جرح و تغییری داده نشده است.

ششم - صورت و مشخصات کامل کتبی که مورد رجوع و استفاده قرار گرفته در بخش کتاب شناسی به طبع رسیده و فهرست اعلام و اهمّ مواضع و اصطلاحات در انتهای کتاب انتشار یافته است.

مطلبی که در انتهای این مقدمه باید بدان اشاره نمود آن است که تفاسیر قرآنی نازله از قلم حضرت ربّ اعلیٰ، نظیر تفسیر «بسم الله الرحمن الرحیم»، تفسیر سوره بقره، یوسف، والعصر و کوثر در بین آثار آن حضرت، مقامی رفیع احراز نموده و از اهمّ آثار آن حضرت محسوب گشته است.

در آثار جمال قدم هر چند تفاسیر آیات و احادیث اسلامی وسعت و وفور آثار حضرت ربّ اعلیٰ را ندارد، اما تفاسیری نظیر «تفسیر آیه کُلّ الطّعام»، تفسیر حروفات مقطعه قرآنیّه و تفاسیر جلیلی که جمال قدم بر آیه نور و سوره والشّمس مرقوم فرموده‌اند، بی شک از مهمّ‌ترین آثار نازله از قلم آن حضرت در زمینه تفسیر آیات کتب مقدّسه قبل محسوب می‌گردد و در کنار کتاب مستطاب ایقان، که خود فی الحقیقه مبین و مفسّر ده‌ها مطلب، مفهوم و اصطلاح موجود در آیات قرآنی

و احادیث اسلامی است، می‌تواند ابواب جدیدی را برای فهم بسیاری از آیات و مواضع قرآنی و احادیث اسلامی بگشاید.

حال، آن چه گفتنی است، آن که در باره تفاسیر حضرت ربّ اعلی و جمال اقدس ابهتی بر آیات و سور قرآنیّه و احادیث اسلامیّه در این کتاب مطلبی ارائه نگشته؛ چه، همان‌طور که قبلاً مذکور شد، مندرجات این کتاب منحصرأ محدود به امّهات تفاسیر حضرت عبدالبهاء است. واضح است که نشر و توضیح تفاسیر نازله از قلم حضرت ربّ اعلی و جمال اقدس ابهتی می‌تواند موضوع رسایل و کتب متعدّده در آینده ایام قرار گیرد و مطالعات اهل بصیرت در این مواضع، در مجلّدات عدیده به دست تحریر و تألیف سپرده شود.

نکته اخیر آن که این کتاب را با الهام از بیان حضرت عبدالبهاء، «بدایع معانی و تفسیر» نام نهاد، چه آن حضرت در متن تفسیر «مایسعی»، که در فصل نهم این کتاب به طبع رسیده، چنین می‌فرماید: «... إنک أنت یا أیها السائل إذا عرف ما ألقیناک من بدائع المعانی والتفسیر إذا فانظر فیما نشیر ثم اعرف...».

جای مسرت است که این مجموعه به پاس خدمات جمیله جناب دکتر منوچهر سلمان‌پور به امر الهی، در سلسله انتشارات یادبود آن فقید سعید به دست طبع و انتشار سپرده می‌شود تا خاطره مساعی گران‌قدر آن نفس جلیل را، که از شیفتگان معارف اصیل اسلامی بود، زنده و جاوید نگه دارد.

امید این عبد مستمند چنان است که نشر این آثار مبارکه قیّمه مورد توجه و عنایت علاقمندان به آثار و مطالعات مذهبی، مخصوصاً معارف غنی اسلامی قرار گیرد و راه‌گشای اهل درایت در فهم و درک دقیق‌تر و عمیق‌تر کتب مقدّسه الهیه باشد.

وحید رافتی - نوامبر ۲۰۱۰ میلادی

فصل اوّل

تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم

توضیحات

همان طور که در مقدمه این کتاب معروض افتاد، تفسیر حضرت عبدالبهاء در باره بسم الله الرحمن الرحيم در کتاب مکاتیب عبدالبهاء (ج ۱، ص ۶۲-۳۳) و کتاب من مکاتیب عبدالبهاء (ج ۱، ص ۴۷-۳۲) به طبع رسیده و حال در فصل اوّل این کتاب نیز، که اختصاص به درج مهم ترین آثار تفسیری حضرت عبدالبهاء پیدا نموده، با توضیحاتی به اختصار تجدید طبع می گردد.

جناب فاضل مازندرانی در مجلد ششم کتاب **ظهورالحق** (نسخه خطی، ص ۲۸۲) نگارش تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم را در سال ۱۳۰۸ هـ.ق / ۱۸۹۱ م مذکور داشته و صدور آن اثر را به تقاضای آقا عبدالله ابن ملاً محمّد از مهاجرین دولت آباد اصفهان دانسته اند. جناب فاضل در شرح تشرف عده ای از احبای دولت آباد به

حضور جمال قدم که در سنه ۱۳۰۸ هـ.ق / ۱۸۹۱ م صورت گرفت، چنین نوشته‌اند که:

«... آقا عبدالله نیز، که هنوز ازلی بود، با ایشان همراه شد تا در عکا به محضر ابهیی رسیدند و آقا عبدالله مؤمن شد و از سفر به قبریس منصرف گشت و چون حین حرکت از دولت‌آباد عربیضه مختوم توسط همراهان داده، توقع صدور تفسیری بر (بسم الله الرحمن الرحيم) نمود، حضرت غصن اعظم، عبدالبهاء، حسب امر ابهیی تفسیری نگاشتند و دستور شد که صورت تفسیر را بهائیان به ازلیان ندهند، ولی بگویند که چنین تفسیری صادر شد و آنان نیز از میرزا یحیی بخواهند که تفسیر بر (بسم الله) بنویسد و چون مراجعت به وطن کردند، بدان‌گونه رفتار نمودند و ازلیان به قبرس نوشتند و صورت تفسیر از میرزا یحیی رسید و در برابر تفسیر فصیح و بلیغ مزبور در آوردند و مقامات میرزا یحیی بیشتر هویدا گردید...».

با توجه به شرح فوق، تفسیر حضرت عبدالبهاء بر «بسم الله الرحمن الرحيم» در زمره آثار آن حضرت در دوره حیات جمال قدم محسوب می‌گردد و اشاره مندرج در نفس تفسیر نیز حاکی از آن است که: «... فَصَدَرَ الْأَمْرُ مِنْ مَطْلَعِ إِرَادَةِ رَبِّكَ لِهَذَا الْعَبْدِ الْبَائِسِ الْعَاجِزِ الْمُنْكَسِرِ الْجَنَاحِ أَنْ أَحْزَرَ مَا يَجْرِيهِ عَلَى قَلَمِي بِنَفْثَاتِ رُوحِ تَأْيِيدِهِ وَأَنْفَاسِ قُوَّةِ تَوْفِيقِهِ...».

باری، عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم» که در صدر سوره فاتحه، یعنی سوره اول قرآن و همه سوره دیگر قرآنی (به استثنای سوره توبه یا براءت) قرار گرفته، یکی از متداول‌ترین آیاتی است که در جهان اسلام، در جمیع امور و مواقع، بر لسان اهل ایمان جاری می‌گردد و همه کارها با ذکر این آیه کریمه آغاز می‌شود. در باره این عبارت قرآنی و سوابق، معانی و مراتب تقدس و تعالی مواضع مودوعه در آن در

تمام کتبی که در باره تفسیر قرآن به رشته تحریر در آمده، مطالب گوناگون نوشته شده و عده‌ای از علما و مفسرین نیز رسایل و کتب خاصی را، که به تفسیر سوره فاتحه اختصاص داده‌اند، در شرح «بسم الله الرحمن الرحيم» مطالب و شروح مفصّله به رشته تحریر در آورده‌اند.

تا آن جا که بر این عبد معلوم است، حضرت عبدالبهاء غیر از تفسیر «بسم الله» که در صفحات بعد مندرج گشته، مفاهیم این عبارت کریمه را در هنگام تفسیر آیات سوره مبارکه قلم نیز که در فصل ششم این کتاب به طبع رسیده، مورد شرح و بسط قرار داده‌اند. آن حضرت هم چنین در هنگام شرح مفاهیم اسم اعظم در لوح شرح نگین اسم اعظم چنین می‌فرمایند که:

«... فصّ نگین اسم اعظم ... مرکّب از دو باء است و چهار هاء. شرح باء در تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم مرقوم گردید؛ بسیار مفصّل است؛ در این نامه نگنجد. رجوع شود به آن ...» (مائدة آسمانی، ج ۲، ص ۱۰۱)

با توجه به این شواهد، شرح و تفسیر حضرت عبدالبهاء در باره عبارت «بسم الله» باید یکی از آثار مهمّه آن حضرت محسوب گردد و تأملی دقیق در مندرجات آن به عمل آید. واضح است که ارائه شرحی جامع در باره تمام مطالب مندرجه در این تفسیر منیع در این مقام میسر نیست؛ اما به اختصار عصاره مندرجات تفسیر «بسم الله» از این قرار است که: در ابتدا مفاهیم باء تدوینی و تکوینی و تطابق آن دورا با یکدیگر شرح فرموده‌اند و به این مطلب اشاره نموده‌اند که باء خود متضمّن معانی الف مطلقه است و حقیقت نقطه نیز جز الف که همان غیب باء می‌باشد؛ چیز دیگری نیست. بنا به فرموده حضرت عبدالبهاء، تمام کتب مقدّسه با باء آغاز می‌شود و حتّی سوره برائت که فاقد عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم» است، با

عبارت «برآة من الله ورسوله...» آغاز می شود که مصدر به حرف باء است. بنا به فرموده مبارک، حرف باء جامع حقایق معانی و متضمن اسم اعظم الهی است.

در شرح مفاهیم «اسم»، حضرت عبدالبهاء به این مطلب اشاره می فرمایند که اسماء الهیه، مشتق از صفات الهی است و صفات الهی عبارت از کمالات ذات الهی است. اسماء الهیه، بنا به فرموده آن حضرت، در مقام و مرتبه احدیت ظهور و بروز و تعینی ندارند و از جمله شئون ذات الهی محسوب می شوند؛ اما در مقام واحدیت، اسماء ظهور و تعین می یابند. در مرتبه احدیت، اسم عین مسمی است و وجودی ممتاز و زاید بر ذات ندارد. در این مرتبه، وجود و ماهیت نیز از یکدیگر انفکاک ندارند؛ بنا بر این در مقام و مرتبه احدیت ذات، اسم عین مسمی و حقیقت و هویت آن است و وجودی اضافه بر ذات و یا ممتاز از آن ندارد. بحثی که در این جا مطرح می شود، آن است که وجود عین ماهیت است یا غیر آن است؟ اگر وجود غیر از ماهیت باشد، آیا وجود ملازم و از مقتضیات ماهیت است و یا انفکاک از آن امکان پذیر خواهد بود؟ در این جا سه وجه از وجوه این قضیه مطرح می شود:

۱. در مقام و مرتبه «احدیت»، حقیقت ذات عین وجود او است و وجود عین ماهیت، و ماهیت عین وجود است.

۲. در مقام و مرتبه «وجوب»، وجود ممتاز از ماهیت ولی ملازم آن است، به نحوی که تصور انفکاک و انفصال بین وجود و ماهیت را نمی توان نمود.

۳. در مقام و مرتبه «امکان» که از آن به وجود مستفاد نیز تعبیر می شود، وجود غیر ماهیت و ماهیت غیر وجود است و انفکاک بین وجود و ماهیت امکان پذیر است.

مثالی که در این مورد حضرت عبدالبهاء آورده اند، وجود قمر «ماه» است که در عین درخشندگی، نور او مستفاد از وجود شمس و اکتساب از او است؛ بنا بر این در

قمر، وجود غیر از ماهیت و ماهیت غیر از وجود است؛ اما در شمس، وجود او و نور او یکی است و انفکاک و انفصالی در میان نیست؛ زیرا نور شمس از منبع دیگری کسب نشده است. پس در شمس، ماهیت عین وجود او و وجود همان ماهیت او است. به این ترتیب، اسماء در حقیقت اولیه عین مسمی و هویت و ذات و حقیقت آن هستند؛ اما اسماء وقتی در عالم شهود به نطق و لفظ در می‌آیند، غیر مسمی می‌شوند.

حضرت عبدالبهاء پس از شرح و بیان این مطالب به توضیح قضایای مربوط به اسم جلاله، یعنی «الله»، پرداخته‌اند و چنین می‌فرمایند که جمعی از مفسرین در کلمه «الله» الف و لام آن را عبارت از الف و لام تعریف «ال تعریف» در نظر گرفته‌اند و «اله» را اسم مصدر و معنی آن را «مألوه» دانسته‌اند. بعضی از مفسرین «الله» را ورای درک و فهم بشری توصیف کرده‌اند و بعضی دیگر چنین اظهار نظر نموده‌اند که «الله» اسم علمی است که مستجمع جمیع صفات کمالیه الهیه است.

خلاصه بیان حضرت عبدالبهاء در باره کلمه «الله» آن است که مفهوم این کلمه اگر ناظر و دال بر ذات الهی باشد، امکان شرح و بسط و درک و فهم آن برای انسان فراهم نیست. اما اگر از کلمه «الله» ظهور حق در مظاهر نفس او در نظر گرفته شود، تمام مفاهیم آن در حقیقت کلیه، که عبارت از سینای ظهور و تجلی آن در سدره انسان است، جلوه‌گر می‌شود و آن عبارت از مقام تجلی ذات الهی در آفاق امکانی است.

حضرت عبدالبهاء پس از بیان این مطلب به شرح اهمیت، عظمت، تقدس و تعالی مقام مظهریت الهیه و محل تجلیات سماویه پرداخته‌اند و از آن با اصطلاحاتی نظیر بقعه بیضا، طور سینا و وادی ایمن یاد نموده‌اند و ظهور مظاهر مقدسه را از این اراضی و بقاع مقدسه مشرفه شرح و بسط داده‌اند.

خلاصه بیان آن حضرت در زمینه دو کلمه «رحمن» و «رحیم» که در عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم» مذکور شده، عبارت از آن است که رحمت الهیه منقسم به دو رحمت ذاتی و رحمت صفاتی است که از رحمت ذاتی به فیض اقدس تعبیر می‌شود و رحمت صفاتی عبارت از فیض مقدّس الهی است. فیض اقدس، فیض عامّ و شامل الهی است و فیض مقدّس عبارت از فیضی است که به تناسب استعدادات و قابلیتات و امکاناتی که در اعیان موجودات به ودیعه گذاشته شده به آنها اعطا می‌شود. حضرت عبدالبهاء درباره این مواضع در اواخر تفسیر سوره قلم که در فصل ششم این کتاب به طبع رسیده نیز به شرح و بسط مطالب لازمه پرداخته‌اند که می‌تواند مورد رجوع علاقمندان قرار گیرد.

حضرت عبدالبهاء در پایان تفسیر خود بر «بسم الله» در نگاهی دیگر فیض اقدس و فیض مقدّس را شامل دو رحمت ذاتی و صفاتی دانسته‌اند که هر یک به دو قسم خاصّ و عامّ منقسم می‌شود. تفسیر حضرت عبدالبهاء بر «بسم الله الرحمن الرحيم» مملوّ از اشارات، استعارات و تلمیحات عدیده به آیات و احادیث اسلامی و نیز شامل نقل اقوال متعدّدی است که در بخش یادداشت‌ها، منابع و مآخذ و توضیحات مربوط به آنها به اختصار ارائه گردیده است. با توجه به آنچه مذکور شد ذیلاً متن تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم را مندرج می‌سازد:

هو الله

الحمد لله الذي بفيض ظهوره الأعلى كشف الغطاء عن وجه الهدى وأشرق
الأرض والسماء فارتفع ضجيج الملائحة الأعلى، سبحان ربّي الأبهى. قد
انقضت الليالي الدهماء وانشقت الحجابات الظلماء وانفلق صبح البقاء و
لاحت شمس الحقيقة في أفق العلى فهتفت ملائكة البشرى، تعالى تعالى

من هذا الجمال الأسنى. قد هاج رياح الوفاء و ماج قلزم الكبرياء و خاض نفوس الأصفياء و التقطوا لآلئ نوراء و نثروا فى ذيل الأذكىاء فهلل الأولياء سبوح قدوس رب هذه الأيادى البيضاء. لاحت لوائح العطاء و فاحت فوائح الندى و هبت لوائح الصبا و ارتفعت سحائب الجود فوق الغبراء و حنى الحيا تلك الحزون و الربى و تزينت الحدائق الغلباء و اخضرت الرياض الغناء فغرّدت حمامم الذكري فى الجنة العليا، تبارك الله رب الآخرة و الأولى. قد نفخ فى الصور النفخة الأولى و انصعق من فى الأرض و السموات العلى فتبعته نفخة أخرى نفخة الحياة و قامت الأموات من مراقد الفناء و امتد الصراط السوى بين الورى و نصب الميزان الأوفى و أزلت الجنة المأوى و تسعرت نار اللظى فضجت النفوس بالنداء قد قامت القيامة الكبرى و ظهرت الطامة العظمى و حشر من فى الإنشاء، و «جاء ربك و الملك صفاءً صفاءً»^(١) فنطق ألسن أهل الولاة و قالت لبيك اللهم لبيك يا ربنا الأعلى الحى القيوم فى ملكوت الأبهى. نحمدك و نشكرك فى جنة اللقاء على هذه الموهبة و العطاء و الموائد التى لاتحصى و معاملتك الحسنى و مشاهدة جمالك الطالع اللامع بالأفق الأعلى يا قيوم الأرض و السماء.

و البهاء الساطع اللائح من الفيض الرحمانى و التجلى الإلهى. يفيض على الكلمة الجامعة العليا و الحقيقة الالامعة النوراء و الكينونة الباهرة الأولى و الذاتية الكاملة المثلى المؤيدة بشديد القوى عند سدرة المنتهى و المسجد الأقصى الذى بارك الله حوله^(٢) المبشرة بطلوع شمس الضحى و بدر الدجى شارق البهاء، الشجرة المباركة الثابتة الأصل و فرعها فى السماء^(٣) و على فروعها و أصولها و أفنانها و أوراقها و أزهارها و أثمارها فى جميع المراتب و الشؤون من ظاهرها و باطنها دائماً أبداً سرمداً ببقاء الله الملك الأعلى.

يا أيها السائل المتدندن حول الحمى المتساقط في وهدة الحيرة في أمر ربك الأبهى، إلى متى تستغرق نوماً في مضاجع الحسرة والهوى ومراقد الشبهات والامتراء فانتبه و اخرج الحجابات و مزق السبحات بقوة القوى و انظر ببصر ما زاغ فيما شاهد ورأى من آيات ربك الكبرى.

ثم اعلم بأن وفد في فناء ساحة الكبرياء، معهد اللقاء رجال فازوا بقاء ربهم الأبهى و شملتهم العناية و أشرق عليهم أنوار الوجه و فاض عليهم غمام الجود ماء مباركاً من العطاء و طهر أفئدتهم عن شائبة المرية و الغوى و أدركتهم لحظات أعين الرحمانية حتى فازوا بمقام المكاشفة و الشهود و ذلك فضل يختص به من يشاء و نادوا ربهم بصوتهم الأخفى.

رب اكشف الغطاء عن أبصار ذوى القربى و اهدهم سبل الرشاد. (4) إنهم عبادك الضعفاء، الأذلاء الفقراء عاملهم برحمتك الكبرى و اشف سمعهم و أبصارهم و ارفع الغشاوة عن قلوبهم فى أيامك و أوردهم على شريعة هدايتك و منهل عنايتك فإنهم هلكت من شدة الظمأ. أى رب إنهم وقعوا فى البلاد الأقصى و جمالك الأعظم فى معاهد الأنبياء البقعة البيضاء و لا يفقهون معنى الكتاب و ما تمرنوا فى فهم فصل الخطاب بين الأرقاء و وقعوا فى تيه الحيرة صرعى من وساوس أهل الشقاء و أراجيف أولى الوهم و الهوى الذين نقضوا ميثاقك و غفلوا عن إشراقك و تركوا العروة الوثقى و تبرؤوا من مظهر نفسك العلى الأعلى على المنابر فى محضر الجهلاء و تفوهوا بما تزلزل به أركان الوجود و سالت العبرات و اشتدت الزفرات فى قلوب أهل التقى. (5) أى رب لو لا فيضك الشامل الأوفى و فضلك الكامل على ذوى النهى أتى للضعفاء ولو كانوا من أولى الحجى مع الأجنحة المنكسرة العروج إلى الذروة الأسمى و الصعود إلى الرفرف الأعلى و تختص

برحمتك من تشاء وتهدي من تشاء وتضلّ من تشاء وما يشاؤون إلا أن تشاء. إنك أنت المؤيد الموفق المحيي المميت.

ثم حضروا هؤلاء عند عبد آواه الله في جوار رحمته الكبرى وأفاض عليه سبحانه عنايته العظمى و التمسوا منه أن يتصدى بطلب بيان معاني سورة الفاتحة الناطقة بأسرار الملك الأعلى ليكون ذلك التفسير والتأويل من معالم التنزيل عبرة للذين يريدون البصيرة والهدى.^(٦) فصدر الأمر من مطلع إرادة ربك^(٧) لهذا العبد البائس العاجز المنكسر الجناح أن أحرر ما يجريه على قلمي بنفثات روح تأييده وأنفاس قوة توفيقه ليكون ذلك عبرة لأولى النهى ويثبت أن الصعوبة بفضل من الله تستنسر في أيام الله.

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم أنّ البسملة عنوانها الباء وأنّ الباء التدوينيّة هي الحقيقة المجملة الجامعة الشاملة للمعاني الإلهية والحقائق الربانية والدقائق الصمدانية والأسرار الكونية. وهي في مبدء البيان وجوهر التبيان عنوان الكتاب المجيد و فاتحة منشور التجريد بظهور لا إله إلا الله كلمة التوحيد وآية التفريد والتفديس من حيث الإجمال والتفصيل. وأنّ الباء التكوينية هي الكلمة العليا والفيض الجامع اللامع الشامل المجمل الحائز للمعاني والعوالم الإلهية والحقائق الجامعة الكونية بالوجه الأعلى. لأنّ التدوين طبق التكوين وعنوانه وظهوره ومثاله ومجلاه وتجليه وشعاعه عند تطبيق المراتب الكونية بالعالم الأعلى.^(٨)

فانظر في منشور هذا الكون الإلهي تلقاه لوحاً محفوظاً وكتاباً مسطوراً وسفراً جامعاً وإنجيلاً ناطقاً وقرآناً فارقاً وبياناً واضحاً. بل أمّ الكتاب الذي منه

انتشر كلِّ الصِّحائف و الزَّبر و الألواح و أنَّ الموجودات و الممكنات و الحقائق و الأعيان كلَّها حروف و كلمات و أرقام و إشارات تنطق بأفصح لسان و أبدع بيان بمحامد موجدتها و نعوت منشئها و تسييح بارئها و تقديس صانعها. بل كلُّ واحدة منها قصيدة فريدة غراء و خريدة بديعة نورا: «قل لو كان البحر مدداً لكلمات ربِّي لنفد البحر قبل أن تنفذ كلمات ربِّي ولو جئنا بمثله مدداً»^(٩) و «لا يحيطون بشيء من علمه»^(١٠) و هذا الرِّق المنشور و حقيقة الزُّبور المحتوى على كلمات الوجود منظوماً و منثوراً تلاه علينا الرَّبُّ الغفور تلاوة آيات الكينونة بسرِّ البينونة إجمالاً و تفصيلاً من حيث الإيجاد من الغيب إلى الشُّهود و لازالت هذه الكلمات صادرة و الآيات نازلة و البيِّنات واضحة و المعاني ظاهرة و الحقائق بارزة و الأسرار كاشفة و الرُّموز سافرة و الألسن ناطقة سرمداً أبداً في هذه النَّشأة الكبرى و مجالى القدرة العظمى. فسبحان ربِّي الأعلى طوبى لأذن واعية و أسمع صاغية و أفئدة صافية و إدراكات كافية تنتبه لاستماع هذه الآيات الجليلة و إدراك المعاني الكليَّة الإلهية.

و لنرجع إلى بيان الباء و نقول أنَّها متضمِّنة معنى الألف المطلقة الإلهية بشؤونها و أطوارها اللينية و القائمة و المتحركة و المبسوطة و نحوها في البسملة التي هي عنوان كتاب القدم بالطراز الأوَّل المشتملة على جميع المعاني الإلهية و الحقائق الربانية و الأسرار الكونية المبتدء فيها بالحرف الأوَّل من الاسم الأعظم بالوجه الأتمِّ الأقوم، كما قال إمام الهدى جعفر بن محمَّد الصادق عليه السَّلام في تفسير البسملة: «الباء بهاء الله»^(١١) و القوم إمَّا اعتبروا الحذف و التَّقدير للألف بين الباء و السِّين جهلاً و سفهاً. حيث لم ينتبهوا لمعرفة الآيات الباهرة و البيِّنات الظاهرة و الجامعية الكاملة الشاملة الزَّاهرة السَّافرة في هذا الحرف المجيد و السرِّ الفريد لأنَّها متضمِّنة بالوجه

الأعلى جميع المعاني الكلّية المندمجة المندرجة في هوية الحروفات
العاليات والكلمات التأمّات.

أما ترى أنّ الألف ظهرت في «سبح اسم ربك الأعلى» و«اقرأ باسم ربك»
وباسم الله مجربها ومرسيها^(١٢) لا سيّما أنّها، أى الباء، ألف مطلقة إلهية في
غيبها وألف مبسوطة في شهادتها و عينها فاجتمعت الشّهادة والغيب والعلم
والعين والباطن والظاهر والحقيقة والشؤون في هذا الحرف الساطع البارع
الصّادع العظيم. وأنّ سائر الحروف والكلمات شؤونها وأطوارها وآثارها و
أسرارها فإنّها مبدء الوجود ومصدر الشّهود في عالمى التكوين والتدوين و
إنّها عنوان الكتب الإلهية والصّحف الربّانية والزّبر الصّمّدانية فى البسملة
التي هي فاتحة الألواح والأسفار والصّحائف والقرآن العظيم وهذه الكتب
بأجمعها وأتمّها وأكملها وجميع معانيها الإلهية المندرجة المندمجة فى
حقيقة كلماتها سارية جارية فى هوية هذا الحرف الكريم والعنوان المجيد
كما هو مسلّم عند أولى العلم.^(١٣)

ومروى عن عليّ عليه السّلام: إنّ كلّ ما فى التّوراة والإنجيل والزّبور فى
القرآن وكلّ ما فى القرآن فى الفاتحة وكلّ ما فى الفاتحة فى البسملة وكلّ
ما فى البسملة فى الباء وكلّ ما فى الباء فى النّقطة^(١٤) والمراد من النّقطة
الألف اللينية التي هي باطن الباء و عينها فى غيبها وتعينها وتشخصها و
تمييزها فى شهادتها.

وقد صرّح به من شاع وذاع فى الآفاق علمه وفضله السيّد الأجلّ الرّشتي
فى ديباجة كتابه وفصل خطابه شرحاً على القصيدة اللّامية فقال: «الحمد لله
الذى طرّز ديباج الكينونة بسرّ البينونة بطراز النّقطة البارز عنها الهاء بالألف
بلا إشباع ولا انشقاق.»^(١٥) فهذه النّقطة هي الألف اللينية التي هي غيب
الباء و طرازها و عينها و جمالها و حقيقتها و سرّها و كينونتها كما بيّناه آنفاً و

هذه العبارة الجامعة الّلامعة الواضحة الصّريحة ما أبدعها وأفصحها وأبلغها وأنطقها لله درّ قائلها وناطقها ومنشئها الّذى أطع بأسرار القدم وكشف الله الغطاء عن بصره وبصيرته وأيده شديد القوى فى إدراكه واستنباطه وجعل الله قلبه مهبط إلهامه ومشرق أنواره ومطلع أسراره ومعدن لآئى حكيمه حتّى صرّح بالاسم الأعظم والسّر المنمنم والرّمز المكمّم ومفتاح كنوز الحكم بصريح عبارته وبديه إشارته ووضوح كلامه ورموز خطابه.

فإنّك إذا جمعت النّقطة الّتى هى عين الباء وغيبها و الهاء والألف بلا إشباع ولا انشقاق استنطق منهنّ الاسم الأعظم والرّسم المشرق اللّائح فى أعلى أفق العالم، الجامع لجوامع الكلم، المشتهر اليوم بين الأمم.^(١٦) ثمّ انظر إلى المتلبّسين بالعلم المنتسبين إلى ذلك المنادى فى أعلى النّادى كم من ليال تلووا هذه الخطبة الغراء وكم من أيّام رتلوا هذه الدّيباجة النّوراء ولم يلتفتوا إلى هذه الصّراحة الكبرى وهذه البشارة العظمى والحال أنّ هذه العبارة صريحة اللفظ واضحة المعنى، معلومة منطوقة من معالم التّنزيل، ولا تحتاج إلى تفسير وتأويل وإيضاح وتفصيل ليثبت أنّهم مصداق الآية المباركة إنك لا تهدى العمى عن ضلالهم^(١٧) ولا تسمع الصّمّ الدّعاء^(١٨) «إنك لا تهدى من أحببت ولكن الله يهدى من يشاء»^(١٩)

وهذا الرّاسخ فى العلم الشّهير الشّريف قد بيّن فى جميع المواضع من شرحه المنيف بعبارات شتى وإشارات غير معمّى وبشارات أظهر من الصّبح إذا بدا سرّ هذا الظهور النّاطق فى شجرة الطّور والسّر المكنون والرّمز المصون والقوم يدرسون ويدرّسون ولا يفهمون ولا يفقهون بل فى طغيانهم يعمهون «ذرهم فى خوضهم يلعبون»^(٢٠) ولولا يطول بنا الحديث ونخرج عن صدد

ما نحن به حثيث لبيّنت بيانه و شرحت عباراته و أتيت بصريحه و كنياته و لكن فلنضرب صفحاً الآن عن هذا البيان و نتركه لزمان قدره العزيز المنان.

و نعود إلى ما كنّا فيه من أنّ القرآن عبارة عن كلّ الصّحف و الألواح و الفاتحة جامعة القرآن و البسملة مجملّة الفاتحة و الباء هي الحقيقة الجامعة للكّل بالكّل في الكّل و أنّ الحمد فاتحة القرآن و البسملة فاتحة الفاتحة و أنّ الباء فاتحة فاتحة الفاتحة و أنّها لعنوان البسملة في الصّحف الأولى، صحف إبراهيم و موسى و الأنجيل الأربعة الفصحى و القرآن الّذي «علّمه شديد القوي»^(٢١) و البيان النّازل من الملكوت الأعلى و صحائف آيات ربّك الّتي انتشرت في مشارق الأرض و مغاربها.

و لما نزلت سورة البراءة في الفرقان مجرّدة عن البسملة فابتدء فيها بالباء^(٢٢) دون غيرها من الحروف لجامعيّتها و كاملّيّتها و عظيم برهانها و كثرة معانيها و قوّة مبانيها. و أنّها، أي الباء، أوّل حرف نطقت به ألسن الموحّدين و انشقت به شفة المخلصين في كور الظهور و الاختراع. بل أوّل حرف خرج من فم الموجودات و فاهت به أفواه الممكنات في مبدأ التكوّن و الإبداع عندما خاطب الحقّ سبحانه و تعالى خلقه في ذرّ البقاء و نادى: «ألست بربّكم قالوا بلى»^(٢٣) فابتدؤوا بهذا الحرف الشّفويّ التّامّ دون غيره من سائر الأحرف و بهذا ثبت له خصوصيّة ليس عليها كلام. و في الباء الواقعة المتّصلة بخبر ليس في الخطاب إشارة لطيفة بديعة يعرفها العارف الخبير و النّاقذ البصير فافهم.^(٢٤)

و بالجملة إنّ الباء حرف لاهوتيّ جامع لمعاني جميع الحروف و الكلمات و شامل لكّل الحقائق و الإشارات و مقامه مقام جمع الجمع في عالم التّدين و التّكوّن و الأدلّة واضحة و البراهين قاطعة و الحجج بالغة في ذلك و إنّها سبقت الأحرف الملكوتيّة و الأرقام الجبروتيّة في جميع الشّؤون و المراتب و

المقامات و التّعينات الخاصة بالحروفات العاليات فهو فى أعلى مقامات الوحدة و الإجمال فى الحقيقة الأولى على الوجه الأعلى.

وقد قال العالم البصير ما رأيت شيئاً إلا ورأيت الباء مكتوبة عليه^(٢٥) فالباء المصاحبة للموجودات من حضرة الحق فى مقام الجمع و الوجود أى بى قام كل شىء و ظهر.

و قال محيى الدين: «بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تميز العابد من المعبود و النقطة للتمييز و هو وجود العبد بما تقتضيه حقيقة العبودية»^(٢٦) انتهى.

و النقطة فى هذا المقام آية الباء و رايتها و من علائقها و معالمها و تعين من تعيناتها و بها تمييزها و تعريفها و تشخيصها.

يا أيها السائل المبتهل إذا اطّلت على بعض المعانى و الحقائق و العلوم من المنقول و المعقول، المودوع فى هذا الحرف الكريم، القديم الساطع الجامع المبين الذى هو عنوان الاسم الأعظم العظيم قل فتبارك الله أحسن الناطقين و تعالى الله خير المقدرين و نعم المنشئين.

و قال السيد السند فى شرح القصيدة: «و قد قال سبحانه و تعالى الله نور السموات و الأرض فأطلق التور على الاسم الذى هو العلة لأن الظاهر بالألوهية هو الاسم الأعظم الأعظم» إلى أن قال: «لقول مولانا و سيدنا أبو عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما آلاف التحية و الثناء من الملك الخالق فى تفسير البسملة إن الباء بهاء الله»^(٢٧)

يا أيها السائل فاكرع خمر المعانى من هذه الكأس التى ملئت من فيض عناية البارى و تمعن فى هذا التصريح الذى قدسه الله عن التفسير و التأويل حتى تعرف أسرار الله المودعة فى هذا الحرف المجيد و الركن الشديد. فثبت بالبرهان الواضح المبين و الدليل اللائح العظيم أن الاسم الأعظم و الطلسم

الأكرم و السرّ الأقدم هو عنوان جميع الكتب السماوية و الصحف و الألواح النازلة الإلهية و مبتدء به فى اللوح المحفوظ و الرقّ المنشور و مستعان به فى أمّ الكتاب الذى انتشر منه التّوراة و الإنجيل و الفرقان و الزبور بل كان ملجأ منيعاً للأنبياء و كهفناً رفيعاً و ملاذاً آمناً للأصفياء فى كلّ كور و دور من الأكوار و الأدوار.

و أيضاً قال فى شرح القصيدة: «و هو باء بسم الله الرحمن الرحيم الّتى ظهرت الموجودات فيها و هى الألف المبسوطة و شجرة طوبى و اللوح الأعلى» (٢٨)

فإذا أطلعت بهذه الأسرار و أشرق عليك الأنوار و هتكت الأستار و خرقت الحجبات المانعة عن مشاهدة العزيز الجبّار و شربت الرّحيق فى الكأس الأنيق من يد الرّحمن فى رياض العرفان و لاحظت عين العناية بجود و إحسان و عرفت حقائق المعانى و الرموز و الأسرار الفائضة من حرف الاسم الأعظم فى عالم الأنوار قل: تعالىّ تعالىّ من هذا السرّ العجيب و تبارك الله من هذا الكنز الغريب و القدرة و القوّة و العزّة و الكبرياء للنّاطق بالحقّ و الهدى من هذا الحرف الذى جمع الحقائق و المعانى كلّها و دقائق الكلمات بأسرها حتّى الزبور و الصحف الأولى و ألواح ملكوت ربك الأبهى.

و هذا بيان فى منتهى الإجمال و تبيان فى غاية الاختصار فى معانى هذا الحرف الكريم من التّبأ العظيم. فإن أطلق زمام جواد المداد فى مضمار المعانى الكليّة و الحقائق الجليلة الّتى تتموج كالبحار و تتلاطم كالمحيط الرّخّار فى حقيقة سرّ الأسرار، السّارى فى بواطن هذا الحرف المبين و النّور القديم لضاقت صفحات الآفاق و تتابع هذا الإشراق مستمراً فى مطالع الأوراق. و لكن أين المجال فى مثل هذه الأحوال و أتى لهذا الطّير المنكسر الجناح الطّيران فى أوج العرفان بعد ما حجبت الأبصار عن مشاهدة الأنوار و

صَمَّتِ الْأَذَانُ عَنْ اسْتِمَاعِ نَدَاءِ الرَّحْمَنِ وَالْقَوْمِ فِي حِجَابٍ عَظِيمٍ وَضَلَالِهِمُ الْقَدِيمِ لَعَلَّ اللَّهَ بِيَدِ الْقُدْرَةِ الْعَظِيمِ يَشَقُّ الْحِجَابَاتِ الظُّلْمَاءِ عَنْ أَعْيُنِ الرَّمْدَاءِ وَالبصائر المبتلية بالعمى عند ذلك تسمع نغمات عندليب الوفاء على أفنان دوحه الذكرى.

و أما الآن نمسك العنان في ميدان التبيان و نبتدء ببيان معنى الاسم (٢٩) و نقول إنَّ الأسماء الإلهية مشتقة عن الصفات التي هي كمالات لحقيقة الذات وهي، أي الأسماء في مقام أحديّة الذات ليس لها ظهور و تعيّن ولا سمة ولا إشارة ولا دلالة بل هي شؤون للذات بنحو البساطة و الوحدة الأصليّة. ثمّ في مقام الواحدية لها ظهور و تعيّن و تحقّق و ثبوت و وجود، فائض منبعث من الحقيقة الرحمانية على الحقائق الروحانية و الكينونات الملكوتية في حضرة الأعيان الثابتة (٣٠) فمن ثمّ إنّ الذات من حيث الربوبية لها تجليات و إشراقات على الحقائق الكونية و الموجودات الإمكانية. يستغرق بها تلك الحقائق في مقتضياتها و آثارها و شؤونها و كمالاتها و أسرارها في الحقيقة الأولى بالوجه الأعلى. فبذلك الاعتبار، أي أحديّة الذات، الاسم عين المسمّى و حقيقته و هويّته و ليس له وجود زائد ممتاز عن الذات فإنّ الوجود إمّا عين الماهية أو غيرها (٣١) فإذا كان غيرها هل هو ملازم لها و من مقتضاها من غير تعطيل و انفكاك؟ أو جاز التّعطيل و الانفكاك؟

فالأول حقيقة الذات من حيث أحديّته وجوده عين ماهيته و ماهيته عين وجوده و الثاني مقام الوجوب فالوجود ممتاز عن الماهية و ملازم لها بوجه لا يتصوّر الانفكاك و لا يتخطّر الانفصال لأنّه من مقتضاها. و الثالث مقام الإمكان، أي الوجود المستفاد من الغير المكتسب عمّن سواه. فوجوده غير

ماهية و ماهيته غير وجوده مع جواز الانفكاك و الانفصال و مثله فى المضيئات.

فانظر فى جرم القمر حال كونه ساطعاً منيراً لامعاً إنّما اكتسب و استفاد النور من الشمس و غير ملازم له و يجوز انفكاكه منه و هذا مقام الوجود الإمكانى و شأنه الحدوث فى عالم الكيان. لأنّ الماهية غير الوجود و الوجود غير الماهية و يجوز الانفكاك بينهما و أمّا الشمس مع وجود الجرم و الضياء، أى الماهية و الوجود بالاستقلال و الامتياز بينهما الالتزام و الاقتضاء، أى الضياء ملازم لجسمها و جسمها مقتضى له بوجه لا انفكاك و لا انفصال و لا انقطاع لأنّها شمس بوجوب الضياء و إذ وقع أدنى توهم التعطيل سقطت عن الوجود الذاتى و الضياء الاستقلالى و ثبت الاستفادة و الاستفاضة من الغير و هذا شأن الإمكان ليس شأن الوجود.

و أمّا حقيقة النور بذاته فى ذاته فشعاعه عين جسمه و جسمه عين شعاعه، أى ماهيته عين وجوده و وجوده عين ماهيته لا تتصور الكثرة و الامتياز ولا تتوهم الغيرية و الاختلاف. و هذا مقام الوجود البحت و واحدية الذات. مع بساطة و وحدة الأسماء و الصفات. فإذا كان الوجود المفهوم المحاط الواقع تحت التصور و الإدراك من حيث حقيقته المجردة عن النسب و الإضافات هوية مقدسة عن الكثرات فى أحدية الذات فما ظنك بالحقيقة البسيطة الكلية التى هى محيطة بالحقائق و الإدراكات و منزّهة عن الأوهام و الإشارات بل عن كلّ وصف و نعت من جوهر الأحدية و ساذج الواحدية لأنّها حقيقة صمدانية مجردة عن كلّ سمة و إشارة و دلالة فهل يتصور فيها التكثر و التعدد و الامتياز من حيث كمالات الذات و وجه تعلقه بالصفات و جامعيتها للأسماء الإلهية و الربوبية المقتضية لوجود الممكنات، أستغفر الله عن ذلك، تبارك اسم ربك ذو الجلال و الإكرام.

فهذا الدليل والبرهان والمكاشفة والعيان ثبت أن الاسم في الحقيقة الأولى عين المسمى وكنهه وهويته وذاته وحقيقته، لأن الأسماء والصفات في الحقيقة تعبيرات كمالية وعنوانات حقيقة واحدة، «كان الله و لم يكن معه شيء»^(٣٢) وهذا بيان شاف كاف ظاهر باهر لارموز ولاغموض يزيل كل حجاب ويكشف كل نقاب عن وجه الحقيقة عند من بلغ مقام المكاشفة والشهود بتأييد من الرب الودود. والمقصود من الأسماء معانيها المقدسة وحقائقها المنزهة عن كل دلالة وإشارة. فإن الأسماء المنطوقة الملفوظة بإعانة الهواء في عالم الشهادة لا شك أنها غير المسمى لأنها أعراض تعترى الهواء وإشارات للمعاني الموجودة المعقولة في الأفتدة المقدسة والعقول المجردة بل المراد المعنى القائم بالذات بوجه البساطة والوحدة دون شائبة الامتياز.

فلنختصر في بيان الاسم ونذكر معاني الاسم الجليل والذكر الحكيم والعنوان الإلهي في لسان القاصي والداني، أي اسم الجلالة^(٣٣) المتصرف في عوالم الغيب والشهادة ونقول: إن المفسرين والمأولين من أهل الظاهر والباطن واللب والقشور يمثل ما تحيرت عقولهم وذهل شعورهم في إدراك كنه ذات الأحديّة وحقيقة صفاته الكمالية قد تكثرت بياناتهم وتعددت تعريفاتهم واختلفت معانيهم واحتارت عقولهم وعجزت نفوسهم في بيان حقيقة مفهوم هذا الاسم الكريم والعلم العظيم واشتقاقه. قوم ذهبوا أن اللام للتعريف والإله اسم مصدر بمعنى المألوه كالكتاب بمعنى المكتوب وقالوا معناه المعبود بالاستحقاق والمنعوت بكلّ كمال جامع عند ملاء الآفاق.

وقوم اعتقدوا أن معناه وفحواه المختار في إدراك كنهه كلّ العقول والنفوس على الإطلاق وأمثال ذلك كما هو المذكور في الكتب والأوراق. وأصحّ الأقوال عند المحققين منهم أنه علم للذات المستجمع لجميع

الصفات الكمالية الفائض بالوجود والشؤون الإلهية على الموجودات الكونية واختصروا على ذلك ونحن لسنا بصدد ذلك ولا نسلك في أضيق المسالك بل نقول إن هذه الكلمة الجامعة والحقيقة الكاملة من حيث دلالتها على كنه الذات البحت البات لا يتصور عنها الإشارة ولا تدخل في العبارة. أما من حيث ظهور الحق سبحانه وتعالى بمظهر نفسه واستقراره واستوائه على العرش الرحمانى هذه الكلمة الجامعة بجميع معانيها ومبانيها وإشاراتها وبشاراتها وشؤونها وحقائقها وآثارها وأنوارها وباطنها وظاهرها وغيبها وشهودها وسرها وعلانيتها وأطوارها وأسرارها ظاهرة باهرة ساطعة لامعة فى الحقيقة الكلية الفردانية والسدرة اللاهوتية والكينونة الربانية والذاتية السبحانية، الهوية المطلقة المجلية بصفتها الرحمانية وشؤونها الصمدانية، الناطقة فى غيب الإمكان قطب الأكوان، المشرقة فى سيناء الظهور، طور التور، فاران الرحمن، المتكلمة فى سدرة الإنسان: إني أنا الله الظاهر الباهر المتجلى على آفاق الإمكان بحجة وبرهان وقدره وقوة أحاطت ملكوت الأكوان، خضعت الأعناق لآياتى وخشعت الأصوات لسلطانى وشاخصت الأبصار من أنوارى وملئت الآفاق من أسرارى وقامت الأموات بنفحاتى واستيقظت الرقود من نسماى وحارت العقول فى تجلياتى واهتزت النفوس من فوحاتى وقرت العيون بكشف جمالى وتنورت القلوب بظهور آثارى وانشرحت الصدور فى جنه لقائى وفردوس عطائى.

فآه آه يا أيها السائل الناظر إلى الحق بعين الخلق، المستوضح الدليل من أبناء السبيل لو استمعت بأذن الخليل لسمعت الصريخ والعويل والأنين والحنين من حقائق الموجودات والألسنة الملكوتية من الممكنات بما غفل العباد وضلوا عن الرشاد فى يوم الميعاد عن الصراط الممتد بين ملكوت الأرض والسّموات مع أنّ كلّ الأمم مبشرة وموعودة فى صحائف الله و

كتبه و صحفه و زبره بصريح العبارة، المستغنية عن الإشارة، بهذا الظهور الأعظم و التور الأقدم و الصراط الأقوم و الجمال المكرم و النير الأفخم.

فإذا راجعت تلك الصحائف و الرقاع تجدها ناطقة بأن هذا القطر العظيم و الإقليم الكريم منعوت بلسان الأنبياء و المرسلين، موصوف و موسوم بأنه أرض مقدسة و خطة طيبة طاهرة و أنها مشرق ظهور الرب بمجده العظيم و سلطانه القويم و أنها مطلع آياته و مركز راياته و مواقع تجلياته و سيظهر فيها بجنود حياته و كتائب أسراره. و أنها البقعة البيضاء و أن فيها الجرعاء بوادي طوى و فيها طور سيناء و مواضع تجلى ربك الأعلى على أولى العزم من الأنبياء و فيها الوادي الأيمن البقعة المباركة و الوادي المقدس^(٣٤) و فيها سمع موسى بن عمران نداء الرحمن من «الشجرة المباركة التي أصلها ثابت و فرعها في السماء»^(٣٥) و فيها نادى يحيى بن زكريا يا قوم توبوا قد اقترب ملكوت الله^(٣٦) و فيها انتشرت نفحات روح الله و رفع منه النداء.

ربي، ربي، إلهي، إلهي، أيديني بروحك على أمرك الذي تزلزل منه أركان الأرض و قوت السماء و فيها المسجد الأقصى الذي بارك الله حوله و إليها أسرى بالجمال المحمدي في ليلة الإسراء^(٣٧) ليرى من آيات ربه الكبرى و وروده عليها هو العروج إلى الملكوت الأعلى و الأفق الأبهى فتشرف بقاء ربه و سمع النداء و أطلع بأسرار الكلمة العليا و بلغ سدرة المنتهى و دنى فتدلى فكان قاب قوسين أو أدنى و دخل الجنة المأوى و الفردوس الأعلى و أراه الله ملكوت الأرض و السماء.^(٣٨) كل ذلك بوفوده على ربه في هذه البقعة المباركة النوراء و هذه الحظيرة المقدسة البيضاء و هذا كله صريح الآية من غير تفسير و تأويل و إشارة لا ينكره إلا كل معاند جحد جهول. و لا يتوقف في الإذعان به إلا كل من أنكر صحف الله و زبره و نعوذ بالله من كل لجوج و عنود. و إذا عاند معاند و قال تلك الأوصاف و النعوت و المحامد

التي شاعت و ذاعت في صحائف الملكوت إنما حازها هذا الإقليم الكريم و القطر العظيم حيث كان منشأ الأنبياء و موطن الأصفياء و ملجأ الأتقياء و ملاذ الأولياء في زمن الأولين، فالجواب القاطع و البرهان الساطع أن الله شرف و بارك و قدس هذه البقعة النوراء، بتجلياته و ظهور آياته و نشر راياته و بعث رسله و إنزال كتبه. و ما نبى و لا رسول إلا و هو بعث منها، أو هاجر إليها أو تشرف بطوافها أو كان معراجه فيها.

فالخليل آوى إلى كهف الربّ الجليل فيها و موسى بن عمران سمع نداء الربّ المنان من الشجرة المباركة المرتفعة في طور سيناء فيها و إلى الآن لم يلتفتوا الناس ما معنى هذه الواقعة العظيمة المذكورة في كلّ الصحف و الزبر و ما هذه الشجرة «المباركة زيتونة لا شرقية و لا غربية يكاد زيتها يضيء و لو لم تمسه نار نور على نور»^(٣٩) فالشجرة هذه الحقيقة الظاهرة الباهرة اليوم الناطق من في نارها بورك من في النار فموسى بن عمران كان يسمع هذا النداء منها و ذلك الاستماع و الإصغاء مستمر إلى الآن لأنّ حدود الزمان ليس لها حكم في عالم الرحمن و مقامات الألوهية و الربوبية المقدسة عن الوقت و الأوان جميع الأزمنة فيها زمن واحد و الأوقات وقت واحد و فيها يتعانق الماضي و الحال و المستقبل لأنّه عالم أبد سرمد دهر ليس له أول و لا آخر.

فلنرجع إلى بيان ما كتنا فيه و نقول و إن المسيح نادى ربّه ليبيك اللهم ليبيك في جبالها و سهولها و انتشرت روائح قدسه فيها. و الحبيب أسرى به إليها و تشرف بلقاء ربّه و رأى آياته العظمى في مشارقها و مغاربها بوفوده عليها و قس على ذلك سائر الأنبياء و المرسلين إلى أن ظهر هذا الأمر المبين الكريم و النبا العظيم و السرّ القديم و دار في الأقطار الشاسعة و الأقاليم الواسعة إلى أن تلاً هذا الإشراق في هذا الآفاق و استقرّ العرش الأعظم في هذا القطر

المكرم. فلو كان شرفها وعزها وسموها وتقديسها وتزييها لبعث الأنبياء فيها وهجرتهم إليها وفودهم عليها لما خوطب موسى بن عمران «فاخلع نعليك إنك بالوادي المقدس طوى.»^(٤٠) لو كانت البقعة المباركة شرفها بقدمه لما أمر بخلع نعله بخضوع وخشوع الذي من لوازم آداب الوفود على ملك كريم و سلطان عظيم و قال: «بورك من في النار»^(٤١) و بهذه كفاية لمن ألقى السمع وهو شهيد وإلا ولويأتيهم بكل آية لن يؤمنوا بها و«ما تغنى الآيات و التندر»^(٤٢) صدق الله العظيم.

و في كتاب محيي الدين إن هذه الأرض المقدسة أرض ميعاد أى تقوم فيها القيامة الكبرى و هى البقعة البيضاء. و إن الملحمة الكبرى بمرج عكا و تصبح أرضها كل شبر منها بدينار^(٤٣) و فى جفرابن مجلة [كذا] إن مرج عكا مأدبة الله^(٤٤) و إذا أردنا بيان الأحاديث و الأخبار و الروايات الواردة فى مناقب هذه الأرض المقدسة ليطول بنا الكلام و نقع فى الملام. فاختصرنا بما هو صريح القرآن و أشرنا مجملاً لما هو فى الصحف الأولى و السلام على من أتبع الهدى.

و لنعد إلى معنى البسملة و نقول فى بيان الرحمن و الرحيم:^(٤٥) اعلم أن الرحمة عبارة عن الفيض الإلهي الشامل لجميع الموجودات و سعت رحمته كل شىء و أنها مصدر لجميع الممكنات من جميع الشؤون و الأطوار و الظواهر و الأسرار و الحقيقة و الوجود و الآثار و التعينات و القابليات و التخصصات من الغيب و الشهادة فى عالم الأنوار. و أنها تنقسم قسمين، بالرحمة الذاتية الإلهية و هى عبارة عن إفاضة الوجود بالفيض الأقدس^(٤٦) الأعلى فى جميع المراتب و المقامات التى لا نهاية لها للحقائق و الأعيان الثابتة فى حضرة العلم الذاتى الأعلى، و بالرحمة الصفاتية الفائضة من الحضرة الرحمانية بالفيض المقدس الأول بحسب الاستعداد و القابليات

المستفيضة من التجليات الظاهرة الباهرة في أعيان الموجودات وكل واحدة منهما تنحل إلى رحمة عامة التي تساوت فيها الحقائق الموجودة من حيث الوجود العلمي والعيني ورحمة خاصة ظهر برهانها وانكشفت أسرارها واشتهرت آياتها وخفقت راياتها وتلاأت أنوارها وتموجت بحارها وطلعت شمسها واكفهرت نجومها ورق نسيمها وفاح شميمها وأضاء أفق مبینها في الحقائق النورانية التي استضأت واستفاضت واستنارت من الأشعة الساطعة من شمس الحقيقة في جميع الشؤون والأطوار والأحوال والآثار.

و بمثل هذا فانظر في عالم التشريع والظهور والإشراق ترى أن الفيض الأقدس الخاص الذي به وجود الهياكل القدسية والكينونات المنزهة اللطيفة الروحانية هو إفاضة الهداية الكبرى وإيقاد نار المحبة الإلهية الموقدة في القلوب الصافية المشتعلة من النفس الرحمانى والمدد السبحانى و الفيض الإلهي والوجود الصمدانى وتجد أن الفيض المقدس الربانى هو إفاضة الكمالات والفيض الوجدانى والصفات والملكات والعطاء الروحانى والخصائل والفضائل التى بها حياة العالم ونورانية سائر الأمم فهاتان الرحمتان الذاتيتان، أى الخاصة والعامة الصادرتان من الفيض الأقدس الإلهي الذاتى المذكورتان فى البسملة التى فاتحة الإيجاد وإفاضة الوجود للموجودات المجردة والمادية.

وأما الرحمتان الصفتيتان الخاصة والعامة الصادرتان من الفيض المقدس الصفتى فهما المذكورتان فى الفاتحة التى هى بيان المحامد والتعوت الإلهية. وبهذه كفاية لمن أراد أن يطلع بأسرار البسملة وإلا ليس لمعانيها بداية ونهاية والروح والبهاء على أهل الهداية والسلام. (٤٧)

یادداشت‌ها

۱. آیه شماره ۲۲ در سوره فجر (۸۹) است.
۲. عبارت «المسجد الاقصى ...» مبتنی بر آیه ۱ در سوره اسراء (۱۷) است که می‌فرماید: «سبحان الَّذِي أُسْرِيَ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»
۳. عبارت «الشجرة المباركة ...» ناظر به آیه ۲۴ در سوره ابراهيم (۱۴) است که می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»
۴. این آیات ناظر به تشرف برادران دولت‌آبادی به محضر جمال اقدس ابهی در مدینه مقدسه عکا است. در باره تشرف این نفوس، شرحی در مقدمه کتاب دکتر مهاجر به طبع رسیده است و نیز نگاه کنید به کتاب مهاجرین دولت‌آبادی، اثر آقای دکتر امیرهوشنگ مهاجرین (یوجین: ایمجز اینترنشنال، ۲۰۰۲ م).
۵. اشارات مندرج در این آیات ناظر به اعراض هادی دولت‌آبادی و تبری او از امر حضرت ربّ اعلی است. شمه‌ای از نصوص مبارکه در باره این قضایا در کتاب تاریخ امر بهائی در نجف‌آباد (ص ۲۱۷ - ۲۱۶) به طبع رسیده است. و نیز نگاه کنید به لثالی درخشان (ص ۲۲۵ - ۲۲۰)
۶. اشاره به تقاضای صدور تفسیر از طرف برادران دولت‌آبادی، بالاخص میرزا عبدالله دولت‌آبادی است. شرحی در باره این مطلب در مقدمه این فصل مندرج گردیده است.
۷. اشاره به صدور فرمان جمال‌قدم خطاب به حضرت عبدالبهاء در باره اقدام به تحریر این تفسیر است.
۸. در باره حرف باء و اقسام تدوینی و تکوینی آن و نیز تطابق عالم تدوین با عالم تکوین، شیخ احمد احساسی در «رسالة فی جواب السید محمّد البکاء»، که در مجموعه رسائل الحکمة (ص ۱۳۷) به طبع رسیده چنین می‌نویسد:

«... سرّ الكتب في القرآن و سرّ القرآن في الفاتحة و سرّ الفاتحة في البسملة و لا ينافي هذا أنّ سرّ البسملة في الباء و سرّ الباء في النقطة لدخول ذلك و لمّا كان أشرف الأكوان كون الاسم الأعظم و الوجود مبنيّ عليه و جب ان يكون أوّل الموجودات لعلّيته و الكتاب التدويني طبق الكتاب التكويني كان الاسم الأعظم أوّل التدويني لعلّيته و هو بسم الله الرحمن الرحيم و ذلك مقتضى المطابقة...»

در توضیحات مندرج در کتاب نور البراهین (ج ۲، ص ۴ - ۳) چنین آمده است: «ورد في الأثر عن اميرالمؤمنين عليه السلام أنّ كلّ العلوم تندرج في الكتب الأربعة، و علومها في القرآن، و علوم القرآن في الفاتحة، و علوم الفاتحة في بسم الله الرحمن الرحيم، و علومها في الباء من بسم الله.»

قال الفاضل النيشابوري: و ذلك أنّ المقصود من كلّ العلوم ووصول العبد الى الرّب، و هذا الباء للإلصاق، فهو يوصل العبد الى الرّب، و هو نهاية الظّلب و اقصى الأمد.

أقول: و في اخبارنا أنّه عليه السلام قال في آخر الحديث: و أنّ النقطة تحت الباء، و لعلّ معناه أنّه عليه السلام بيّن علوم القرآن و يميّزها، كما أنّ نقطة الباء تميّزه عمّا يشاركه في المركز و الصّورة، كالتاء و الثاء و نحو ذلك...»

و نیز در مقدمه کتاب اسرار النقطة (صفحه سی و چهار) است که: «... و به واسطه عظمت و ارجمندی صورت مقید نخستین که در مراتب حروف، برابر با «باء» است، از پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شده که: ظهر الموجودات من باء بسم الله الرحمن الرحيم، یعنی: موجودات از «باء» بسم الله الرحمن الرحيم پدید آمده اند، و از آن جهت که تقید و تمیّز آنها به واسطه نقطه «باء» تمیّزی - یعنی امکانی حدوثی - می باشد، از علی علیه السلام وارد شده که: أنا النقطة تحت الباء، یعنی: من همان نقطه زیر «باء» هستم؛ و از کاملان از اولیا نقل شده که فرموده اند: بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیّز العابد عن المعبود، یعنی: به واسطه «باء» وجود پدیدار گشت و به سبب نقطه، عابد از معبود امتیاز پیدا کرد...»

برای ملاحظه لوح حضرت عبدالبهاء در بارة تطابق کتاب تکوین و کتاب تدوین به یادنامه مصباح منیر (ص ۳۶۲ - ۳۶۱) مراجعه فرمایید.

۹. آیه ۱۰۹ در سوره کهف (۱۸) است.

۱۰. عبارت «ولایحیطون...» فقره‌ای از آیه شماره ۲۵۵ در سوره بقره (۲) است.

۱۱. حدیث حاوی عبارت «الباء بهاء الله» در اصول کافی (ج ۱، ص ۱۱۴) چنین آمده است:

«... عن عبدالله بن سنان قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن تفسير بسم الله الرحمن الرحيم، قال: الباء بهاء الله والسين سناء الله والميم مجد الله، وروى بعضهم: الميم ملك الله، والله إله كل شيء، الرحمن بجميع خلقه والرحيم بالمؤمنين خاصة.»

در توضیحات مندرج در نور البراهین (ج ۲، ص ۵ - ۴) در شرح حدیث فوق چنین آمده است: «البهاء: الحسن، لأنه نور السموات والأرض. و السناء: العظمة و الجلال. و المجد: الشرف و الكمال.»

برای ملاحظه مطالب مفصل درباره بسم الله به «باب معنی بسم الله الرحمن الرحيم» در صدر مجلد دوم نور البراهین مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به توضیحات مندرج در ذیل یادداشت شماره ۸ در سطور فوق.

۱۲. در آیه ۱ سوره اعلیٰ (۸۷) است که: «سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَىٰ»، و در آیه ۱ سوره علق (۹۶) می‌فرماید: «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»، و در آیه ۴۱ سوره هود (۱۱) آمده است که: «وقال اركبوا فيها بسم الله مجريها ومرسيها إن ربي لغفور رحيم». در قرآن‌های متداول، در آیه ۴۱ سوره هود (۱۱) کلمه «باسم» به صورت «بسم» ضبط شده است.

۱۳. برای ملاحظه شرح مبسوط درباره حرف «باء» و حقایق مودوعه در آن به تفسیر آیات سوره قلم در فصل ششم این کتاب مراجعه فرمایید. درباره حرف «با» در کلمه «بسم» که در ابتدای «بسم الله الرحمن الرحيم» آمده است، شیخ احمد احسائی در رسائل الحکمة (ص ۱۳۵) چنین نوشته است: «فالباء إشارة إلى المفعولات العقلية و السین إشارة إلى المفعولات النفسية و الميم إشارة إلى المفعولات الجسمانية و هذه المراتب الثلاث ظواهر النسبة و مراكب بواطنها و الأسماء الثلاثة التي هي مسميات بسم و هي الله الرحمن الرحيم مقوماتها و بواطنها و ذلك لأن اسم الله هو المراد من الباء و المشار بها إليه و اسم الرحمن هو المراد من السین و المشار بها إليه و اسم الرحيم هو المراد من الميم و المشار بها إليه ...»

در فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۱۲۱) در ذیل «باء بسم الله» چنین آمده است: «باء بسم الله - در باره باء بسم الرحمن الرحيم اهل ذوق و عارفان سخن‌ها گفته‌اند؛ مآصدرا گوید: حضرت امیرالمؤمنین فرموده‌اند همه قرآن در باء بسم الله است و من نقطه زیر بای بسم الله می‌باشم. مآصدرا در مقام بیان و توجیه آن می‌گوید: موقعی که ما می‌گوییم «الله ما فی السموات و ما فی الأرض» آنچه در آسمان‌ها و زمین است، همه جمع کردیم در یک کلمه «الله» و اگر در مقام تفصیل بر آییم و همه آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است تحریر کنیم، نیاز به هزاران جلد کتاب دارد.

مآصدرا گوید: اگر احیاناً اتفاق افتد که کسی از این وجود مجازی خارج شود و ملحق شود به وجود حقیقی یقینی عقلی و به دایره ملکوت روحانی پیوندد و معنی «و الله بكل شیء محیط» را مشاهده کند و ذات خود را محاط به آن بیند و مقهور به آن، در این صورت وجود خود را در نقطه تحت با بیند و این با را هم همان با بسم الله داند در آن گاه است که عظمت الله بر او تجلی کرده است...».

و نیز نگاه کنید به توضیحات مندرج در ذیل یادداشت شماره ۸ و شماره ۱۱ در سطور فوق.

۱۴. حدیثی که نقل شده است در کتاب شرح القصیده (ص ۷۸) به این صورت آمده است: «إِنَّ كَلِمًا فِي الْقُرْآنِ فِي الْحَمْدِ وَ كَلِمًا فِي الْحَمْدِ فِي الْبِسْمَةِ وَ كَلِمًا فِي الْبِسْمَةِ فِي الْبَاءِ وَ كَلِمًا فِي الْبَاءِ فِي النَّقْطَةِ وَ اَنَا النَّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ» و در ص ۱۴۳ شرح القصیده همین حدیث به این صورت نقل شده است: «إِنَّ كَلِمًا فِي الْكُتُبِ الْمُنْزَلَةِ فِي الْقُرْآنِ وَ كُلٌّ مَا فِي الْقُرْآنِ فِي الْحَمْدِ...». برای مطالعه شرحی در باره مأخذ این حدیث نگاه کنید به نافع تبیین، ص ۴۲۹. حضرت عبدالبهاء این حدیث را در تفسیر کنت کنز نیز نقل فرموده‌اند؛ مراجعه فرمایید به مندرجات فصل هشتم.

۱۵. بیان جناب سید کاظم رشتی در مقدمه شرح القصیده آمده است.

۱۶. مقصود از جمع باء و هاء و الف تشکیل کلمه «بهاء» است که اسم اعظم الهی است.

۱۷. در آیه ۸۱ سوره نحل (۲۷) است که: «و ما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع إلا من يؤمن بآياتنا فهم مسلمون.»

۱۸. در آیه ۴۵ سوره انبیاء (۲۱) است که: «قل إِنَّمَا أَنذَرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصَّمَّ الدُّعَا إِذَا مَا يَنْذُرُونَ.»

۱۹. آیه شماره ۵۶ در سوره قصص (۲۸) است.

۲۰. فقره ای از آیه ۹۱ در سوره انعام (۶) است.

۲۱. آیه ۵ در سوره نجم (۵۳) است.

۲۲. سوره براءت (توبه) (۹) با این آیه شروع می شود: «براءة من الله ورسوله إلى الذين عاهدتم من المشركين.»

۲۳. فقره ای از آیه شماره ۱۷۲ در سوره اعراف (۷) است.

۲۴. مقصود از «الباء الواقعة المتصلة بخبر ليس» حرف باء متصل به کلمه «بربکم» در آیه ۱۷۲ سوره اعراف (۷) است که می فرماید: «وإذ أخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم وأشهدهم على أنفسهم ألست بربكم قالوا بلى شهدنا أن تقولوا يوم القيمة إنا كنا عن هذا غافلين.» برای مطالعه مطالب مربوط به «الست» و عهد الست و ميثاق عالم ذر به ذیل «الست» در دانش نامه قرآن (ج ۱، ص ۲۷۶-۲۷۵) مراجعه فرمایید. در این باره در شرح گلشن راز (ص ۳۰۲) آمده است که:

ألست بربکم ایزد که را گفت؟ که بود آخر که آن ساعت بلی گفت؟

هرچند عهد الست شامل جمیع موجودات است و همه مخاطب به این خطابند و مقرّ به ربوبیت آن حضرتند و قبول وجود او که می نمایند، به حقیقت تصدیق آن عهد الست است به قول بلی، شعر:

هر زمان از حقّ ندا آید الست جوهر و اعراض می گردند هست
گر بلی زیشان نمی آید و لسی آمدنشان از عدم باشد بلی

فاما چون حقیقت انسان را قابلیت معرفت تامّ بود و در مظهر انسانی رتبت به نهایت رسید و صفات و اسماء به کلیت در او ظاهر شد، در نشئه وی اعتراف به نطق خاصّ به صفت اضافی صادر گشت که: «وإذ أخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم وأشهدهم على

أنفسهم أَلست بربِّكم قالوا بلى» چه حامل معرفت حقیقی اوست. می فرماید که: «الست بربِّکم ایزد که را گفت؟» یعنی در مقام فطرت، حَقّ - تعالی - الست بربِّکم که را گفت؟ و در آن ساعت که بود که جواب آن خطاب بلی گفت؟ نه آخر حقیقت انسانی و ذرّیات بنی آدم مخاطب به این خطاب بودند و مقرّ به جواب بلی گشتند؟ اگر معرفت حَقّ ایشان را ذاتی نبود، چون اقرار به ربوبیت می نمودند؟ پس این سودای عشق و طلب و معرفت، ایشان را در حین نابود، بوده است. شعر:

ما در ازل به عشق تو افسانه بوده ایم تا هست رند و عاشق فرزانه بوده ایم
 نام و نشان لیلی و مجنون نَبُد که ما از عشق عقل سوز تو دیوانه بوده ایم
 پیش از ظهور عالم و آدم به بزم انس با تو حریف ساغر و پیمانان بوده ایم

۲۵. عبارت «ما رأیت شیئاً إلّا و رأیتُ الباء مکتوبةً علیه» را شیخ سیّد حیدر آملی در رساله نقد التّقود فی معرفة الوجود (ضمیمه جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۷۰۱) از قول «بعض العارفين» چنین آورده است: «... و قول بعض العارفين: ما رأیت شیئاً إلّا و رأیتُ الباء علیه مکتوبة»

۲۶. کلام محیی الدین عربی در باب پنجم فتوحات مکتبه (ج ۱، ص ۱۰۲) است که می گوید: «... فإنی أرید أن أدخُلَ إلى ما فی طیّ البسملة و الفاتحة من بعض الأسرار كما شرطناه فلنبین و نقول بسم بالباء ظهر الوجود و بالتّقطة تمیز العابد من المعبود قبل للشّبلی رضی الله عنه أنت الشّبلی فقال أنا النّقطة الّتی تحت الباء و هو قولنا، النّقطة للتمیز و هو وجود العبد بما تقتضیه حقیقة العبودیة و كان الشّیخ ابو مدین رحمه الله یقول ما رأیت شیئاً إلّا رأیتُ الباء علیه مکتوبة فالباء المصاحبة للموجودات من حضرة الحقّ فی مقام الجمع و الوجود...».

برای مطالعه شرح مطالب درباره حیات و آثار ابن عربی و انعکاس آرای او در آثار مبارکه بهائی به مقاله «آراء ابن عربی در آثار بهائی» که در کتاب محبوب عالم (ص ۱۵۷ - ۱۳۹) و ص ۸ - ۵ در بخش یادداشت ها و مآخذ آن کتاب) به طبع رسیده، مراجعه فرمایید.

برای مطالعه شرح احوال و آرا و آثار ابن عربی می توان به منابعی نظیر دایرة المعارف بزرگ اسلامی (ج ۴، ص ۲۸۴ - ۲۲۶) و منابع و مآخذ عدیده ای که در آن صورت داده شده است،

مراجعه نمود. كتاب كلود عدّاس موسوم به «در جستجوی كبريت احمر» (طهران، نيلوفر، ۱۳۸۷ ش، ترجمه فریدالدین رادمهر) نیز در شرح زندگانی ابن عربی به رشته تحریر درآمده است.

برای ملاحظه مطالب بیشتر در باره باء و نقطه به یادداشت‌های شماره ۸ - ۱۱ و ۱۳ در سطور فوق نیز مراجعه فرمایید.

۲۷. نگاه کنید به شرح القصیده، ص ۲۱۳

۲۸. نگاه کنید به شرح القصیده، ص ۲۰۲

۲۹. برای ملاحظه شرح مطالب در باره «اسم» نگاه کنید به فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۷۶ - ۷۵) و دانش نامه قرآن (ج ۱، ص ۲۲۲ - ۲۲۱)

۳۰. در باره «اعیان ثابته» و معانی و مفاهیم آن نگاه کنید به فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۹۲ - ۹۱)

۳۱. برای ملاحظه معانی و مفاهیم «وجود» و «ماهیت» می‌توان به منابع ذیل مراجعه نمود:

- فرهنگ اصطلاحات مآصدرا، ص ۵۱۳ - ۵۱۰ و ۴۳۸ - ۴۳۴

- فرهنگ فلسفی، ص ۶۶۰ - ۶۵۹ و ۵۶۶ - ۵۶۵

۳۲. عبارت «کان الله و لم یکن معه شیء» از احادیث اسلامی است. برای ملاحظه شرح مطالب در باره این حدیث و مأخذ آن، به سفینه عرفان (ج ۲، ص ۱۴۶ - ۱۴۴) و قاموس ایقان (ج ۳، ص ۱۲۸۹ - ۱۲۸۷) و نافه تبیین (ص ۴۱۸) مراجعه فرمایید.

۳۳. مقصود از «اسم الجلاله»، کلمه «الله» است. در باره «الله» در فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۹۴) چنین مذکور است: «الله - نام جلاله، نام ذات واجد جمیع صفات کمالیه یا ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه. مآصدرا گوید: مسما لفظ الله، منعوت به جمیع اوصاف و نعوت الهیه است. اسماء حسنی را با مظاهر و مجالی آن‌ها که ماهیات باشند، اعیان نامیده‌اند. اگر نه مردم الله را بدان‌سان که هست، عبادت نمی‌کنند و بلکه متصوّرات و معتقدات خود را عبادت می‌کنند و در واقع بت‌هایی را در ذهن خود می‌سازند و عبادت

می کنند در حالی که آمده است: (كَلِمًا مَيِّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ وَعُقُولِكُمْ فِي ادْقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ عَلَيْكُمْ) و تنها عارفان کامل خدای را عبادت می کنند.»

۳۴. اصطلاحاتی که در این موضع از تفسیر شریف در باره اراضی مقدسه آمده است، از اصطلاحات قرآنی است:

وادی طوی: در آیه ۱۲ سوره طه (۲۰) است.

طور سینا: در آیه شماره ۲۰ سوره مؤمنون (۲۳) است.

وادی ایمن: در آیه ۳۰ سوره قصص (۲۸) است.

وادی مقدس: در آیه ۱۲ سوره طه (۲۰) است.

۳۵. فقره ای از آیه شماره ۲۴ در سوره ابراهیم (۱۴) است.

۳۶. کلام یحیی معمدانی در انجیل مثنی (باب سوم، آیات اول و دوم) چنین آمده است که: «و فی تلک الایام جاء یوحنا المعمدان یکرز فی بریة الیهودیة قائلاً توبوا لآتیه قد اقترب ملکوت السموات...»

۳۷. تلمیحی به آیه شماره یک در سوره اسراء (۱۷) است.

۳۸. اشارات حضرت عبدالبهاء در این موضع ناظر به آیات صدر سوره نجم (۵۳) است.

۳۹. فقره ای از آیه شماره ۳۵ در سوره نور (۲۴) است.

۴۰. فقره ای از آیه شماره ۱۲ در سوره طه (۲۰) است.

۴۱. فقره ای از آیه شماره ۸ در سوره نحل (۲۷) است.

۴۲. فقره ای از آیه شماره ۱۰۱ در سوره یونس (۱۰) است.

۴۳. کلام محیی الدین عربی در باب ۳۶۶ کتاب فتوحات مکیه (ج ۳، ص ۳۳۰ - ۳۲۷) است که می گوید:

«... یشهد الملحمة العظمی مآدبة الله بمرج عکّا یبید الظلم واهله یقیم الدین ینفخ الزوج فی الاسلام یعز الاسلام به بعد ذلّه ... و یقتلون کلهم إلا واحداً منهم فی مرج عکّا فی المائدة

الالهية التي جعلها الله مائدة لسباع الطير والهوام ... والملحمة الكبرى التي هي المأدبة بمرج عكا...»

حقیر، عبارت «و تصیح ارضها کل شبر منها بدینار» را که حضرت عبدالبهاء در متن تفسیر مبارک نقل فرموده‌اند، در باب ۳۶۶ کتاب فتوحات مکیه ندیده‌ام. شاید این عبارت در محل دیگری در فتوحات مکیه و یا در سایر آثار ابن عربی باشد.

۴۴. «ابن مجله» که در این موضع از لوح مبارک مذکور شده، ظاهراً غلطی مطبعی است و این نام باید «ابن طلحه» باشد. شرح حال ابو سالم کمال‌الدین محمد بن طلحه شافعی در دایرة المعارف بزرگ اسلامی (ج ۴، ص ۱۴۵ - ۱۴۴) در ذیل «ابن طلحه» مذکور شده و درباره کتاب جفر او چنین آمده است: «الجفر الجامع والتور الشاطع، در علم حروف. این اثر که به الدر المنتظم فی اسم الله الأعظم نیز معروف است ... در هند به چاپ رسیده است.»

در باره «ان مرج عکا مأدبة الله» که حضرت عبدالبهاء به آن اشاره فرموده‌اند، از جمله در صفحه ۷۵ کتاب الدر المنتظم فی السر الأعظم (بیروت: دارالهادی، ۲۰۰۴ م) چنین آمده است:

«... و هذا الإمام محمد المهدي القائم بأمر الله، يفتح المدينة و يشهد الملحمة العظمى، مأدبة الله بمرج عكا، يرفع المذاهب، فلا يبقى إلا الدين الخالص، يبایعه العارفون من أهل الحقائق، عن شهود و كشف و تعريف إلهي، ولا يترك بدعة إلا و يزيلها و لاسنة إلا و يقيمها، و يفتح القسطنطينية و بلاد الصين و جبال الديلم.»

در باره ابن طلحه و آثار و مطالبی از او که در آثار مبارکه بهائی انعکاس یافته به مقاله «در منتظم» در مجله عندلیب (سال ۱۲، شماره ۴۶، بهار ۱۹۹۳ م، ص ۵۰ - ۴۳) مراجعه فرمایید.

۴۵. برای ملاحظه شرح مطالب درباره رحمان و رحیم می‌توان به شرح مقدمه قیصری (ص ۷۰۱ - ۶۹۹) مراجعه نمود. و نیز نگاه کنید به مندرجات یادداشت شماره ۱۸ در انتهای فصل ششم.

۴۶. برای مطالعه مطالب مربوط به فیض اقدس و فیض مقدس به قاموس ایقان (ج ۳، ص ۱۱۹۴ - ۱۲۰۴) و فرهنگ اصطلاحات ملاصدرا (ص ۳۸۲ - ۳۸۱) مراجعه فرمایید. فیض

اقدس و فیض مقدّس در فرهنگ معارف اسلامی (ج ۳، ص ۴۷۷ - ۴۷۶) نیز شرح و بسط یافته است. و نیز نگاه کنید به یادداشت شماره ۱۰ در فصل هشتم.

۴۷. همان طور که در مقدمه مندرج در ابتدای این کتاب معروض افتاد، حضرت ربّ اعلیٰ را نیز تفسیری مفصّل در باره «بسم الله الرحمن الرحيم» در دست است که متن آن از جمله در مجموعه آثار حضرت اعلیٰ (شماره ۶۴، ص ۸۱ - ۳۳) به طبع رسیده است. و نیز نگاه کنید به مقاله «تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم»، اثر جناب دکتر محمّد افنان که در مجله آهنگ بدیع (سال ۲۴، شماره ۶ - ۵، مرداد - شهریور ۱۳۴۸ ش، ص ۱۲۶ - ۱۲۱) انتشار یافته است. در باره تفسیر بسم الله دو مقاله ذیل نیز در دست است:

الف. دکتر نادر سعیدی، «تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم در آثار شیخ احمد احسائی، حضرت باب و حضرت عبدالبهاء»، پژوهش نامه (سال سوّم، شماره دوّم، مسلسل ششم)، ص ۱۹۸ - ۱۵۴.

ب. فتحیه رشیدی، «مروری بر لوح مبارک حضرت عبدالبهاء در تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم» سفینه عرفان (ج ۶، ص ۱۰۸ - ۹۶)

فصل دوم

تفسیر آیاتی از سوره رعد

توضیحات

سوره رعد از سوره نازل در مدینه و سیزدهمین سوره مندرج در قرآن مجید است. این سوره که با حروف مقطعه «المر» شروع می‌شود، حاوی ۴۳ آیه است و قضایای توحید، معاد، قیامت و مقام وحی از جمله قضایای عمده مندرج در این سوره کریمه است.

لوح حضرت عبدالبهاء که در این فصل به طبع رسیده در شرح و تفسیر آیه هفدهم این سوره مبارکه است که می‌فرماید:

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا تُوَفَّدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءً حَلِيَّةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ».

ترجمه فارسی آیه به نقل از ترجمه قرآن اثر الهی قمشه‌ای چنین است:

«خدا، از آسمان آبی نازل کرد که در هر رودی به قدر وسعت و ظرفیتش سیل آب جاری شد و بر روی سیل، کفی برآمد چنانچه فلزاتی را نیز که برای تجمل و زینت (مانند طلا و نقره) یا برای اساس [؟ اثاث] و ظروف (مانند آهن و مس) در آتش ذوب کنند؛ مثل آب کفی برآورد. خدا به مثل این (آب و فلزات و کف روی آنها) برای حق و باطل مثل می‌زند که (باطل چون آن کف) به زودی نابود می‌شود و اما آن آب و فلز که به خیر و منفعت مردم است، در زمین باقی می‌ماند. خدا، مثل آنها را برای فهم بدین روشنی بیان می‌کند.»

حضرت عبدالبهاء به کرات به مفاهیم و مقاصد و مندرجات این آیه مبارکه در آثار خود استشهاد فرموده‌اند. از جمله الواح شماره ۲۲، ۲۲۰، ۳۴۲، ۳۷۱، ۵۶۵ که در کتاب منتخباتی از مکاتیب (ج ۶) به طبع رسیده، حاوی اشارات آن حضرت به منطوق آیه ۱۷ در سوره مبارکه رعد است.

مقدمه تفسیر حضرت عبدالبهاء در باره این آیه، که در صفحات بعد به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید، در حمد و ستایش الهی و تقدیم تحیت و ثنا به مقام حضرت نقطه مبارکه اولی است. سپس در متن تفسیر، حضرت عبدالبهاء به ارائه مفاهیم سماء، ماء و اودیه، که از کلمات اصلی در این آیه مبارکه است، پرداخته‌اند و این کلمات را از نظر معارف الهی و مراتب عرفان، حکمت، علم و تجلیات آنها در مرتبه وجود ناسوتی مورد شرح و تفسیر قرار داده‌اند.

سماء، در مفهومی که از آن در معارف الهیه استنباط می‌شود، عبارت از سماء مشیت و ماء، عبارت از ماء تجلیات لاهوتی در عالم ناسوت است. سماء از نظر عرفا، عبارت از سماء عرفان و مقصود از ماء، ماء معرفت الهیه است. سماء در

مفهوم حکما عبارت از سماءِ حکمت الهیّه است که از آن ماءِ حکمت و فلسفه متعالی به عالم افاضه می شود. از نظر علما، سماءِ ماء علم و درایت علمی را عرضه می دارد و در مرتبه ناسوتی، سماء، عبارت از سماءِ جود و کرم الهی است که از آن قدرت، قوت، بیان، حرکت و همه نعماء الهی به منزله ماء جود و مرحمت رحمانی به عالم وجود عنایت می شود.

شرحی در باره مفاهیم سماء در تفسیر آیات سورة جنّ نیز آمده است که در فصل هفتم این کتاب مندرج است.

اودیه را حضرت عبدالبهاء در این آیه مبارکه، عبارت از قدر و استعداد و ظرفیت دانسته اند که در هر مرتبه ای ماء سماء آن مرتبه، فیوضات خود را به قدر و استعداد و ظرفیت خاص آن مرتبه ظاهر می سازد. واضح است که در این توضیحات، تمام ظرایف و جوانب و جزئیات مطالب مشروح در تفسیر مبارک را نمی توان عرضه نمود؛ اما امیدوار است که آن چه به اختصار مرقوم شد، روزنه ای به مفاهیم و مقاصد متعالیه مودوعه در این تفسیر شریف بگشاید. متن تفسیر آياتي از سورة رعد به شرح ذیل است:

بسم الله الأقدس الأبهی

الحمد لله منطلق ألسن البلغاء بدائع جوامع منابع أذكار الحمد و الثناء و مظهر كافر ساذج الودّ و الوفاء في قلوب أهل المحبة و الصفا. و الحمد لله الملجلج بحور النور في الظلمات الصما الدهماء الصيلم اللديجور و مهيج أرياح السرور من يمين البقعة الخضراء فوق طور السينا مقراً للمكاشفة و الحضور لدى تجلّي حضرة الغفور. و الحمد لله منور سرج الهدى في أفئدة

أهل الإيقان و مطرّز ديباج القلوب بحبّ جماله المهيمن المنان و مرجح أقلام أهل العرفان على بدائع جوامع منافع ثناء وجهه العزيز المستعان. و الحمد لله مطفح رشحات الجود على رياض الوجود التي اخضرت و ربت و عيّنت و شيّت و ظهرت بعد ما خفيت و برزت بعد ما سترت و أحييت بعد ما فانيت بما هبّت عليه روائح بدائع الفضل و الجود من جهة عناية الله العزيز الودود. و الحمد لله رافع سحاب الأمر على سماء القدرة و الاقتدار و مشرق شمس الفضل عن خلف حجاب العزّة و الاجتبار و منور قلوب أهل الإيقان بأنوار تلك الشمس المشرقة عن أفق المشية و الاختيار. حمداً ينبغي لجماله الذي جلس على عرش العزّة و الإيقان، حمداً يليق لوجهه الذي قعد على سرير العظمة و الامتنان، حمداً به يتعارجنّ الموحدون إلى سماء سناء سيناء قدس العرفان و يصعدنّ المقربون إلى منتهى معارج هواء فضاء عزّ الإيمان و يشربون الكروبيون من أنهار كافور ساذجية الحبّ و الإحسان.

و أصلى و أسلم على النقطة التي جعلها الله طراز جدول البيان و منشأ لظهور خلق الرحمن و مبدأ لإتمام حجة السبحان على أهل الأكوان. و على من استضاء من أنوار بهاء وجهه و سلك في مسالك مناهج رضاء جمال عزّه تسليماً كثيراً دائماً أزلاً قديماً.

و بعد؛ لما قضى الإمضاء و جاء القضاء أن أشرح على من في الأرض و السماء من ماء الكوثر العذب الذي أجره الرحمن في قلب الإنسان و جعله حياةً لأهل العرفان و فرحاً و سروراً للذين سلكوا مناهج الإيمان، ابتداء بسم الله في تفسير هذه الآية المباركة من سورة القرآن و به الاستعانة في كلّ آن و منه الاستمداد في كلّ الأحيان و عليه التوكّل و التكلان في جميع الأوان، و إنه لهو المهيمن العزيز السبحان.

و إنك أنت يا أيها السامع إن تريد أن تصل إلى بحر المعاني الذي يتلجلج في أرض الفؤاد وترى تموج طمطم الحقائق الذي يتموج في قلوب أولى المودّة و السداد اسمع ما أتكلّم حينئذٍ حين الذي جلستُ بين يدي الله و قعدتُ على ترابِ العبوديّة لوجه الله.

فاعلم بأنّ لهذه الآية معانٍ لا يحصيها أحدٌ من أهل الإنشاء إلا من أيده الله مالک الأرض و السماء و أما لهذا الماء المنزل من هذه السماء في كلّ مقام معانٍ. (١) إنا نذكر بعض معانيها حينئذٍ لعلّ تنقطع عما كان وما يكون و تتوجّه إلى الله العزيز المحبوب:

في مقام الأول نفسّر هذه السماء بسماء المشيئة و هذا الماء بماء التجلّي، أي أنّ الله تعالى لما أراد أن يظهر في كلّ الممكنات تجلياً من تجليات جماله و يضع في كلّ واحدٍ منها أثراً من آثار جلاله لعلّ بمشاهدته تحيي قلوب العارفين و تفرح أفئدة المقرّبين، أنزل ماء تجلّي الإلهيّة و إشراق نور الوحدانيّة على مظاهر الخليقة من سماء المشيئة و هواء الإرادة لئلا يكون شيئاً إلا و يكون هادياً للعباد إلى مطلع الإيجاد و طلعة الجواد. و في هذا المقام يعرف ما ذكر من قبل في الحديث: «ما رأيتُ شيئاً إلا و قد رأيتُ الله قبله أو بعده أو معه.» (٢)

و أمّا في المقام الثانی نفسّر السماء بسماء العرفان و الماء بماء المعرفة، أي أنزل من سماء عرفانه ماء معرفته ليحيي قلوب العارفين من هذا الماء السلسال الجاري عن يمين عرش الإلهيّة و يشرب هذا الماء يوصل العاقل إلى جنّة وصل الله و يدخل المؤمن في روض لقاء الله على شأنٍ لا يرى نفسه إلا و يرى تجلّي الله و لا يرى شيئاً من الأشياء إلا و يرى إشراق جمال الله. ولكن يا أيها السامع في هذا الحين أخاف بأن تزلّ أقدامك عن هذا الصراط المبين و يحدث الظنّ في قلبك فيما عرفناك في بيان وصول العبد إلى روض

الوصل و اللقاء. فاعلم أنّ المقصود من هذا الوصل الوصول بتجلى من تجلياته و هذا العرفان عرفان العبد على قدره و شأنه، لأنّ الله سبحانه و تعالى، لم يزل كان مقدساً عن عرفان العارفين و منزهاً من إيقان الموقنين و متعالياً من إدراك المُدركين. ساذج العرفان و جوهر البيان لن يصعد إلى جوّ هواء عرفان تجلى المودع فى شىء من إبداعه فكيف عرفان ذات عزّ بهائه؟ فوّ الذى بيده الأمر و الخلق لو يكشف الغطاء عن وجهه بكلمة لا يبقى فى الأرض ذو وجود حتّى يراه أو يشاهد جماله أو ينظر وجهه أو يلاحظ بدائع شئونه، كما قال فى كتابه تعالى: «إنا لو نخرج من القميص الذى لبسناه لضعفكم ليفدين من فى السموات و الأرض أنفسهم لنفسى» إلى آخره.⁽³⁾ ولكنّ إنّه من شدة فضله و كرمه و جوده و عنايته لما رأى ضعف الناس لذا ستر جماله و منع وجهه عن مشاهدة غيره.

و فى المقام الثالث نفسّر السّماء بسماء الحكم و الماء بماء الحكمة، أى أنزل هذا الماء للحكماء من تلك السّماء و أشربهم هذا الكوثر المتلجلج كالبحر الدّخار و المتموج كالطمطمام الموج و أرزقهم هذه المائدة التى نزلت من سماء حكمه على أرضه لأجل بريته ليعرفهم ميزان الطّبيعة و خواصّ الأدوية و أصل المقصود العرفان بقدره التى بها خلق الله هذه الأشياء المختلفة المتضادّة و هذه النباتات المتفاوتة فى الخاصية و الصّورة.

و فى المقام الرّابع نفسّر هذه السّماء بسماء العلم و هذا الماء بماء العلم، أى أنّ الله تعالى لما شهد بأنّ الناس جهلاء غفلاء لا يعرفون شيئاً فى الأرض و لا يفقهون على قدر ذرّة فى الملّك، لأجل ذلك أنزل عليهم هذا الماء العذب الفرات النّازل من هذه السّماء المرتفعة فوق السموات و سقيهم من هذا الخمر الطّهور لعرفان الطّهور و إدراك ما أنزل من لسان جماله العزيز الغفور. ولكنّهم من كثرة غفلتهم و قلّة درايتهم ما عرفوا مقصود الأصلّى و

المراد الحقيقي ورشحو هذا الماء على أرضٍ جُرز و جعلوه عاطلاً باطلاً بما سقوا به الأرض التي لن ينبت منها شيء و هي قلوبهم التي ليست مملوءة عن عرفان الله و صارت خالية عن نور محبة الله مع أن كل عاقلٍ لو يتفكر في ساعة ليفقه أن المقصود الأصليّة من العلم هو عرفان المعلوم و إدراك ما يجري من قلمه العزيز المشهود، لا بما لا ينفعم من الموهوم، أف لهم و بما عملوا و يعملون، «ذرهم في حوضهم يلعبون»^(٤) إن الله معطي جزاء كل شيء و هو العزيز الحكيم.

و في المقام الخامس نفسّر السماء بسماء الجود و الماء المنزل منها. على هذا التفسير له معاني شتى: في المعنى الأوّل هو ما أعطاه الله بالخلق من البيان و التكلّم و القدرة و القوّة و السكون و الحركة و الإدراك و التّبيان و التّظنر و الإيقان. و في المعنى الثّاني هو ما أنزل لهم من سماء العناية من نعماء الجنّة الطّيبة و الآلاء اللطيفة المنيعة. و إنك أنت إن عرفت المقصود من السماء و الماء فانظر إلى ما نفسّر لك في البعد لتصل إلى ما يُغنيك عن العالمين.

فاعلم بأنّ المقصود من الأودية في التفسير الأوّل الذي فسّرناه من قبل كينونات الخلق كلّها من كلّ جنس. أي أن ماء التّجلى لما نزل من سماء المشيئة و هواء الإرادة سالت كلّ أودية من هذا الماء بقدرها و أخذت منه نصيباً على قدر استعدادها، كما تشاهد بأنّ كلّ شيء فيه آية من آيات ربّه و تجلّ من تجليات بارئه على نوعها و قدرها و استعدادها. مثلاً إن الماء يدلّ على رحمته التي هي سائلة في أرض الجود لأهل الوجود و النّار مدلّة على غضبه الذي هو مخصوص بالمشركين من الموجود و قسّ كلّ شيء على هذا النوع.

وفى تفسير التانى الذى فسّرناه من قبل نفسّر الأودية بمعنى العرفاء أى لَمَّا أنزل ماء المعرفة من سماء عرفان الرّبانية عرف كلّ واحدٍ منهم على شأنه و مقامه و سالت أودية قلوبهم بقدرها من هذا الماء الصّافى الرّقيق و العذب اللّطيف.

وفى التفسير الثالث الذى فسّرناه من قبل نفسّر الأودية بمعنى الحكماء، أى لَمَّا نزل ماء الحكمة من سماء الحكمة الإلهية أخذ كلّ واحدٍ منهم على قدره و شأنه و عرف كلّ واحدٍ منهم على قدر فهمه و عرفانه.

وفى تفسير الرابع الذى فسّرناه من قبل بمعنى العلماء، أى لَمَّا نزل ماء العلم من سماء علم الإلهية أخذ كلّ واحدٍ منهم على قدره و رتبته و سالت أودية قلوبهم على قدرها و عرف كلّ واحدٍ منهم على قدر فهمه و إدراكه.

وفى تفسير الخامس الذى فسّرناه بما أعطاهم الله من القدرة و القوّة أو ما أعطاهم من الآلاء الجنية الدنيوية و التّعماء اللطيفة الأرضية.

و أمّا «احتمل السيل زبداً رابياً»^(٥) هو فى مقام معنى الأوّل الذى فسّرناه بالتجلى يكون كذلك، أى أنّ هذا الماء لَمَّا نزل من تلك السّماء احتمل اجراهم كينونات الموجودات لأنك ترى بأنّ كلّ شىء يفنى إلّا ما يهدى الناس إلى الله و ينفع أهل البصر و الناظرين إلى المنظر الأكبر، كما فى آخر الآية «فأما الزّيد فيذهب جفاء و أمّا ما ينفع الناس فيمكث فى الأرض»،^(٦) لأنّ كلّ ما تشاهد فى الدنيا يفنى إلّا آية تجلّى الله التّى أودعها الرّحمن فى كينونته و هى ما ينفع الناس و يهديهم إلى سبيل الله مالك الأرض و السّماء و خالق الأشياء.

وفى مقام آخر نفسّر هذه الآية على القاعدة الظاهرية و نقول بأنّ المقصود منها مثل فناء العالم و كلّ ما فيه لاعتبار الذين يتوجّهون إليه و يريدون أسبابه

كما ذكر في الآية: «وَمِمَّا تَوْقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ»^(٧) إلخ، أى أنّ ما تشاهدون في العالم من كلّ الأديان زبد راب مثل هذا الزبد الرّابى.

و أمّا فى مقام نفسّر هذا الماء بكنيونة المحمّديّة الّتى أظهرها الله لحياة العالم و هدايتهم إلى سبيل الله مالك الأمم و الأودية بمعنى أفئدة أهل الإسلام، أى أخذت من هذا الماء كلّ أودية بقدرها و جرى هذا الماء فى أودية قلوبهم بقدرها و شأنها و استعدادها.

و فى مقام آخر نفسّر الماء بما أنزل الله عليه من آياته و أحكامه و هو القرآن و هو الماء الّذى قال فى وصفه: «وَمِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٌّ»^(٨) يحيى أفئدة العباد إذا نزل من سماء مالك الإيجاد.

و نفسّر الزّبد بما كان عند الجاهليّة من القواعد التّفسانيّة و الرّسومات الباطلة، أى أنّ هذا الماء لمّا نزل من السّماء و سالت كلّ أودية بقدرها إذا ذهب هذا الزّبد جفا و مكث هذا الماء كما تشاهد اليوم بأنّ بساط الجاهليّة طويت فى زمانٍ قليل و مكث فى الأرض هذا الماء الزّلال الصّافى الرّقيق.

و فى مقام نفسّر هذا الماء بماء الهداية، الّذى نزل من سماء المشيّة لأجل هداية الّذينهم غفلوا عن ذكر الله و سلطانه، كما قال الله تعالى: «ووجدك ضالاً فهدى»^(٩).

و فى مقام نفسّره بماء الغناء الّذى نزل من سماء جود سلطان الوجود، كما قال الله تعالى: «ووجدك عائلاً فأغنى»^(١٠).

و فى مقام آخر نفسّر هذا الماء بماء الاستقامة الّذى أنزله الرّحمن لمحمّد حبيبه و به يثبت أقدامه على صراطه على شأنٍ قام على كلّ من فى الأرض

بسلطانٍ عظيم. و سالت أودية قلوب المؤمنين من هذا الماء و به يثبت
أقدامهم في سبيل بارئهم.

و في مقام آخر نفسّر هذا الماء بماء القدرة و القوّة و الهيبة و الشوكة الذي
أنزله الله لمحمد صلى الله عليه و آله حبيبه و نبيه و رسوله و مظهر أمره بين
بريّه.

و في مقام نفسره بما أنزل الله على الحبيب من التدابير الملكية و الحكم
الأرضية و قواعد العدالة في الإمكان و الإنصاف في الأكوان.

و في مقام آخر نفسّر هذا الماء المنزل من تلك السماء بكينونات الأنبياء و
ساذجيات الأصفياء، أى لما أظهرهم الله من سماء المشية و أنزلهم إلى
الأرض من هواء الإرادة سالت أودية قلوب الذين كانوا عندهم و قاموا على
أمرهم في أيامهم بقدرها و احتمل لهذا السيل زبد الأعمال التي عملوا بها
في غير رضاء الله قبل الإيمان كما أنّ العشارين^(١١) في زمان ظهور المسيح و
طلوع ذاك النير المنيع لما شهدوا جماله و راؤوا آياته أقبلوا إليه و تركوا ما
سواه و أخذوا من هذا الماء اللطيف على قدرهم ذهب زبد أعمالهم التي
ارتكبوا من قبل جفاء و كذلك فانظر في ظهور كلّ الأنبياء.

و في مقام آخر نفسّر السماء بالأنبياء و الماء بما يظهر منهم آثار الله و شئونه
و ظهور الله و بروزاته من التوحيد و البيان و المعارف و الحكم. ولما سالت
أودية القلوب من هذا الماء ذهب كلّ زبد كان من أقوال الناس و عرفانهم و
حكّمهم جفاء لا يلتفت إليه أحد من أهل النظر و الناظرين إلى المنظر الأكبر.

و في مقام آخر نفسّر هذا الماء بماء البلايا التي نزلت من سماء القضاء في
أيام ظهور الأنبياء و الزيد بالكسالات التي تحدث منها و الأوجاع التي توجد
منها و إنّها تذهب كذهاب الزيد جفاء و يمكث أمر الله في الأرض الذي هو

ينفع الناس ويهديهم إلى سبيل الله مالك الأسماء وينقطعهم عما خلق بين الأرض والسماء.

و في مقام آخر نفسّر هذا الماء بماء الصّبر و الاضطبار الّذى أنزله الله على الأولياء و الأوصياء و الأمناء و الأزكياء و الرّيد بما نزل عليهم من الإهانة و الابتلاء. فإنّه يذهب جفاء و مايمكث في الأرض هو جزء صبرهم في سبيل الله و اضطبارهم في ما يرد عليهم من قضاء الله.

سبحانك اللهم يا إلهي لك الحمد بما أنطقتنى بدائع ذكرك و ثنائك و أطلقت لسانى على جوامع تفسير آياتك. إنك أنت الّذى يا إلهي قد جلست على كرسيّ الفضل و الإفضال و قعدت على سرير الجود و الإقبال. أسألك بأن تمنّ على عبادك بدائع جودك و مواهبك و ترحم على أرقائك لجوامع إكرامك و إفضالك. يا إلهي قد أحاطت الظلمة أهل أرضك فاطهر نير هدايتك بكمال الإشراق بعزك و امتناعك ليخرجون الناس من ظلمات النّفس و الهوى رجاء للنّظر إلى بابك و طلباً للوصول إلى هواء أمرك، إذ إنك أنت المليك المقتدر العزيز الحكيم.

أسألك من بدائع جودك و موهبتك بأن تثبت أقدامنا على أمرك و تقوّم أرجلنا على دينك و اجعل يا إلهي ألسننا ناطقةً بذكرك و ثنائك و أبصارنا متوجهة إلى بدائع أنوار جمال عزّ بهائك و آذاننا سامعة لإصغاء آيات قدس بقائك و أفواهنا شاربة من كؤوس عطائك. و إنك أنت الّذى ليس شريك لك في ملكك و لا نظير لك في خلقك، تُعطي من تشاء ما تشاء و تمنع عن تشاء ما تشاء و إنك أنت الفرد الواحد المقتدر المهيم العزيز القدير.

یادداشت‌ها

۱. عبارت «الماء المنزل من هذه السماء» ناظر به آیه ۱۷ در سوره رعد (۱۳) است که می‌فرماید: «انزل من السماء ماء...» تمام این آیه در توضیحات مندرج در ابتدای این فصل نقل گردیده است.

۲. حدیث «ما رأیت شیئاً...» را جمال‌قدم در کتاب ایقان (ص ۶۷ - ۶۶) چنین نقل فرموده‌اند که: «... باز سلطان بقا می‌فرماید: ما رأیت شیئاً إلا وقد رأیت الله فیہ أو قبله أو بعده.»

در باره این حدیث شرحی در قاموس ایقان (ج ۳، ص ۱۴۲۷ - ۱۴۲۶) مندرج است. در رساله «حقیقه الحقائق» ابن عربی، که در مجموعه رسائل ابن عربی به طبع رسیده؛ حدیث مزبور به این صورت آمده است که: «... هر گاه که نظر کرد عارف در عالم - و عالم آینه حق است - پس دید حق را ظاهر در عالم چنانچه فرموده بعضی عارفان است: «ما رأیت شیئاً إلا ورأیت الله فیہ». پس حق باطن عالم باشد و محتجب بود به حجب ظلمانی و نورانی...» (رسائل ابن عربی، ص ۷۰). در تعلیقات کتاب رسائل ابن عربی (ص ۲۱۱) در باره حدیث منقول در بیان فوق چنین آمده است:

«صاحب مناهج الطالبین، ص ۲۶۵ می‌نویسد: «و اما آنچه روایت کرده‌اند از اصحاب رسول (ص)، بعضی از آن این است در باب رؤیت صریحاً که بعضی از ایشان گفته‌اند: ما رأیت شیئاً إلا ورأیت الله قبله؛ و بعضی گفته‌اند: ما رأیت شیئاً إلا ورأیت الله فیہ؛ و بعضی گفته‌اند: ما رأیت شیئاً إلا ورأیت الله بعده. و رسول (ص) فرموده: ما رأیت شیئاً إلا الله؛ این است توحید صرف»

در باره حدیث مورد بحث در شرح گلشن راز (ص ۵۴ - ۵۳) چنین آمده است که: «... خدا عبارت از وجود واحد است که هر جا به نوعی تجلی نموده و مکاشفات اهل کشف، به حسب اختلاف مشارب و ازمنه مختلف افتاده؛ فلهدا هر کسی در هر زمانی به موجب تعریف اسماء الهی، از مقام دیگر خبر می‌دهند. یکی می‌فرماید که: «ما رأیت شیئاً إلا ورأیت الله قبله» ... و دیگری می‌گوید که: «ما رأیت شیئاً إلا ورأیت الله بعده» ... دیگری فرمود که: «ما

رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ... و دیگری این نغمه می‌سراید که: «ما رأيتُ شيئاً إلا ورأيتُ الله معه...»

برای ملاحظه شرح مطالب مربوط به حدیث فوق و انجای مختلفی که روایت شده و نام صاحبان اقوالی که مورد نقل گرفته به تعلیقات کتاب شرح گلشن راز (ص ۶۳۱) مراجعه فرمایید.

حدیث مورد بحث را جمال قدم در لوح شیخ (ص ۸۳) چنین نقل فرموده‌اند: «ما رأيتُ شيئاً إلا وقد رأيتُ الله قبله أو بعده أو معه.»

۳. عبارت «إِنَّا لَوَنُخْرِجُ...» مأخوذ از لوح جمال قدم مشهور به لوح رئیس است که در کتاب آثار قلم اعلیٰ (ج ۱، ص ۱۱۴ - ۱۰۵) به طبع رسیده است.

۴. عبارت «ذره‌م فی خوضهم...» فقره‌ای از آیه شماره ۹۱ در سوره انعام (۶) است.

۵. عبارت «احتمل السَّيْلُ...» فقره دیگری از آیه ۱۷ در سوره رعد (۱۳) است که تمام آن در توضیحات مندرج در ابتدای این فصل نقل گردیده است.

۶. عبارت «فَأَمَّا الزَّبَدُ...» فقره دیگری از آیه ۱۷ در سوره رعد (۱۳) است.

۷. عبارت «وَمِمَّا تَوْفِدُونَ...» فقره دیگری از آیه ۱۷ در سوره رعد (۱۳) است.

۸. عبارت «وَمِنَ الْمَاءِ...» فقره‌ای از آیه شماره ۳۰ در سوره انبیاء (۲۱) است.

۹. عبارت «وَوَجَدَكَ ضَالًّا...» در آیه ۷ سوره ضحیٰ (۹۳) است که می‌فرماید: «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى.»

۱۰. عبارت «وَوَجَدَكَ عَانِلًا...» آیه ۸ سوره ضحیٰ (۹۳) است که می‌فرماید: «وَوَجَدَكَ عَانِلًا فَاغْنَى.»

۱۱. «عَشَارِينَ» اصطلاحی در کتاب مقدس است. از جمله در اواخر باب پنجم انجیل متی می‌فرماید: «لأنه إن أحببتم الذين يُحبونكم فإيُّ أجر لکم. أليس العشارون أيضاً يفعلون ذلك. وإن سلمتم علی إخوتکم فقط فإيُّ فضل تصنعون. أليس العشارون أيضاً يفعلون هكذا. فكونوا أنتم کاملین كما أن أباکم الذی فی السموات هو کامل.» این آیات در ترجمه فارسی

کتاب مقدس چنین آمده است: «زیرا هرگاه آنانی را محبت نمایی که شما را محبت می‌نمایند، چه اجر دارید؟ آیا باج‌گیران چنین نمی‌کنند؟ و هرگاه برادران خود را فقط سلام گویند، چه فضیلت دارید؟ آیا باج‌گیران چنین نمی‌کنند؟ پس شما کامل باشید، چنان‌که پدر شما که در آسمان است کامل است.»

فصل سوم

تفسیر آیاتی از سوره کَهِف

توضیحات

سوره کَهِف از سوره نازله در مکه و هجدهمین سوره قرآن مجید است که حاوی ۱۱۰ آیه می باشد. نام این سوره مأخوذ از داستان اصحاب کَهِف است که در این سوره مذکور شده و علاوه بر آن حکایت خضر و حضرت موسی و داستان ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج نیز مندرجات دیگر سوره کَهِف را تشکیل می دهد. سوره کَهِف قضایای مبدأ و معاد، بی وفایی و بی اعتباری دنیا و اهمّیت مصاحبت با ابرار را نیز مطرح می سازد و حقایق مربوط به قصّه آدم و ابلیس نیز در این سوره مبارکه مندرج گشته است.

آیات عدیده از سوره کَهِف که مربوط به قضایای اصحاب کَهِف، ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج می باشد، به کرات در آثار حضرت عبدالبهاء مورد شرح و بسط و توضیح و تشریح قرار گرفته و آن چه در لوح مبارک مندرج در این فصل مذکور شده،

شامل تفسیر آیاتی از شماره ۶۰ تا ۹۶ این سوره مبارکه است. فهرست الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء که حاوی شرح و تبیین آیات سوره کهف می باشد، در صفحات ۴۷۷ - ۴۷۶ کتاب *منتخباتی از مکاتیب* (ج ۶) به طبع رسیده است.

ارائه همه مطالبی که در این تفسیر جلیل مذکور شده و در صفحات بعد به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید، در این مقام مقدور نیست. اما به اجمال عصارة مطالب مندرج در این تفسیر، پس از حمد و ستایش و نعت و نیایش ذات الهی، آن است که حضرت عبدالبهاء کلمه «فتی» مندرج در آیه ۶۰ سوره کهف را به جسد ظاهری حضرت موسی و «مجمع البحرین» را به بحر نبوت و الوهیت و یا به بحر عرفان و وصول به آن تفسیر فرموده اند. آیه ۶۰ سوره مزبور می فرماید: «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتِيهِ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا.» مضمون آیه آن که موسی به رفیق جوان مرد خود گفت که من دست از طلب بر نخواهم داشت تا به «مجمع البحرین» برسیم و یا آن که سالها در طلب خواهم گذرانید. در تفاسیر اسلامی، «فتی» عبارت از یوشع بن نون است که وصی و خلیفه موسی بود و «مجمع البحرین» به دو دریای شرق و غرب یا مرد کامل که محلّ تجمع دریای «معرفت» و دریای «عبادت» است، تفسیر شده است.

«حوت» در آیه شماره ۶۱ عبارت از شئون دنیوی و رمزی از عالم طبیعت است و «صخره» رمزی از وجود سدی بین عالم روحانی و جسمانی است.

«ذی القرنین» که در آیه شماره ۸۳ آمده، بنا بر تفسیر حضرت عبدالبهاء عبارت از نفس محمد رسول الله و صاحب مشرق و مغرب است. قرنین هم چنین به معنی استقامت و اخلاق و قرآن و شریعت الهیه است.

«شمس»، که در آیه ۸۶ آمده، به شمس هدایت، شمس شریعت، شمس عقل و حکمت و عرفان تفسیر شده است. حضرت عبدالبهاء در ادامه این تفسیر، مراد از «قوم» را، که در آیه ۸۶ نازل شده، عبارت از سه قوم کافرین، مؤمنین و منافقین دانسته و «یاجوج و ماجوج» را به قوای متخاصم طوایف مختلف و نیز به عساکر نفس و هوئی تعبیر فرموده‌اند.

جالب توجه است که یاجوج و ماجوج که از آنها در تورات (حزقیال، باب ۳۸ و ۳۹) به عنوان «جوج و ماجوج» یاد شده، کلماتی عبری است و بر حسب مندرجات **مکاشفات یوحنا** (باب ۲۰، آیه ۸) آنان عبارت از دشمنان حضرت مسیح در روز قیامت خواهند بود. غیر از سوره کهف (آیه ۹۴)، در سوره انبیاء (آیه ۹۶) نیز از قوم یاجوج و ماجوج یاد شده که هجوم آنان از شرایط و نشانه‌های قیامت است. برای ملاحظه شرح مطالب که به اختصار مرقوم شد، می‌توان به ذیل «یاجوج و ماجوج» در **دانش‌نامه قرآن** (ج ۲) مراجعه نمود. جناب فاضل مازندرانی در ذیل «یاجوج و ماجوج» در **اسرار الآثار** (ج ۵، ص ۳۰۷ - ۳۰۶) مرقوم فرموده‌اند که یاجوج و ماجوج «... در آثار این امر به نوع تشبیه بسا استعمال گردید؛ از آن جمله در لوح به حاجی محمدکریم خان است: «از یاجوج نفس و هوئی محفوظ مانی» و در جایی دیگر، «تا از یاجوج هوئی و ماجوج عما آسودگی حاصل شود.»

حضرت عبدالبهاء «عین حمئه» در آیه ۸۶ را عبارت از قلوب دانسته و «صدفین» مندرج در آیه ۹۶ را به کفر و ایمان تفسیر فرموده‌اند.

حال که در باره رئوس مطالب مندرجه در این تفسیر جلیل مطالب لازمه به اختصار مطرح گردید، خوانندگان گرامی را به مطالعه متن تفسیر در صفحات بعد دعوت می‌نماید.

[هو الابهي]

الحمد لله الذي نزل الآيات من ملكوت العظمة و الاقتدار و جعلها حجة لأهل الأرضين و السموات ليوقنن الكلب بأنه لا إله إلا هو، قد كان من الأول الذي لا أول له سلطاناً مقتدرأ و يكون إلى آخر الذي لا آخر له سلطاناً مقتدرأ. و الحمد لله الذي أجرى من القلم ما يهدي الناس إلى الله مالك القدم و يعلم الإنسان ما لم يعلم ليعتقدن الكلب بأنه لا إله إلا هو،^(١) قد كان من الأول الذي لا أول له محبوباً متكبرأ و يكون إلى آخر الذي لا آخر له محبوباً متكبرأ. و الحمد لله الذي رفع غمام الأمر على سماء الاقتدار و أمطر منه على أراضى القلوب بدائع الفضل و الإفضال ليعرفن الكلب بأنه لا إله إلا هو، قد كان من الأول الذي لا أول له مقصوداً متجللاً و يكون إلى آخر الذي لا آخر له مقصوداً متجللاً. و الحمد لله الذي أشرق شمس البلاء من أفق سماء القضاء و جعلها منور قلوب الذين طافوا حول حرم الكبرياء ليفقهن الكلب بأنه لا إله إلا هو، قد كان من الأول الذي لا أول له رحماناً متبهجأ و يكون إلى آخر الذي لا آخر له رحماناً متبهجأ.

تبارك الله الذي كشف القناع عن وجه الأمر و رفعه إلى مقام أخذ سكر ندائه كل من في جيروت الأمر و الخلق ليوقنن الكلب بأنه لا إله إلا هو، قد كان من الأول الذي لا أول له معبوداً ممتنعاً و يكون إلى آخر الذي لا آخر له معبوداً ممتنعاً. تبارك الله الذي أنبت من رياض القلوب نبات الحب و الانقطاع و زينها بطراز ذكر مالك الأسماء ليوقنن الكلب بأنه لا إله إلا هو، قد كان من الأول الذي لا أول له علاماً مرتفعاً و يكون إلى آخر الذي لا آخر له علاماً مرتفعاً. تبارك الله الذي أظهر نقطة البدء و جعلها مبشراً لظهور هيكل الختم ليوقنن الكلب بأنه لا إله إلا هو، قد كان من الأول الذي لا أول له قدراً مقتدرأ و يكون إلى آخر الذي لا آخر له قدراً مقتدرأ. تبارك الله الذي قدر ما

شاء و أراد للأحباب وصله و لقاءه و للأعداء هجره و فراقه ليوقنن الكل بأنه لا إله إلا هو، قد كان من الأول الذي لا أول له وهاباً مقضياً و يكون إلى آخر الذي لا آخر له وهاباً مقضياً. تبارك الله الذي قدر لنا السجن بدائع قضائه و إمضائه و إننا نشكره بما قدر لنا بدائع القضاء و جوامع الإمضاء ليوقنن الكل بأنه لا إله إلا هو، قد كان من الأول الذي لا أول له مليكاً مكرماً و يكون إلى آخر الذي لا آخر له مليكاً مكرماً. تبارك الله الذي أنزل من سماء العناية ماء الجود و أنبت منه على رياض الوجود أشجار المحبة و الإيقان بجماله العزيز المتان ليوقنن الكل بأنه لا إله إلا هو، قد كان من الأول الذي لا أول له فضلاً ممتنعاً و يكون إلى آخر الذي لا آخر له فضلاً ممتنعاً.

و إنك أنت يا أيها الناظر إلى شطر الله و السالك في مسالك حبه و رضاه، إني حينئذ أرشح عليك من بحر المعاني و البيان الذي أودع الله في قلب الإنسان بفضله الشامل على ما كان و ما يكون فيما سئلتني عن قصص الأنبياء الذين ظهروا من أفق العظمة و الكبرياء بساطان مشهود. و أما ما قال الله تعالى: «و إذ قال موسى لِفَتِيهِ لأَبْرَحُ حَتَّى أبلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِي حُفْبًا»^(٢) فاعلم بأن لما وصل موسى إلى مراتب الأعلى و سلك مسالك البقاء و استشرق من أنوار العظمة و الكبرياء أراد أن يتقرب إلى شجرة القضاء و سدرة الإمضاء ليشاهد ما يقدر في لوح محفوظ، إذا قال «لِفَتِيهِ لأَبْرَحُ حَتَّى أبلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِي حُفْبًا» و نعبر الفتى بجسده الطاهر المبروك لأنه هو فتى الإلهي الذي استشرق فيه شمس النبوة بعناية الربانية ولكن الناس لا يعرفون.

و إنّه لفتى الذي هو استشرق من تجليات أنوار الملكوت و استزق أثمار سدرة السينا التي أنارت في طور البقاء بإسراق مشهود و إنّه لهو الفتى الذي حمل أسرار الله و خزائنه إن كان الناس يعرفون، و إنّه لهو الصدف الذي وجد

فيه اللؤلؤ المكنون الذى هو كينونة الكليم التى لاحت من أنوار القدم و
أضاءت من إشراق شمس الاسم الأعظم و قليلاً من الناس ما هم يعرفون.
ثم اعلم يا أيها السالك فى سبيل الله و الناظر إلى جمال الله بأن المقصود
من مجمع البحرين بحر النبوة و الألوهية، أى أبلغ مقام يصل إلى بحر
الربوبية الذى يتموج فى ذاته و ينادى كل موج من أمواجه بأنه لا إله إلا هو،
قد خلق الخلق لا من شىء بأمره كن فيكون و أبداع الإمكان لا من شىء
بقوله و هو العزيز المحبوب. و فى مقام نفس البحر الأول ببحر العرفان و البحر
الثانى ببحر الوصول، أى حتى أجعل بحر عرفانى لشجرة قضاء الله متصل
ببحر الوصول إليها و النزول فى فنائها و الاستيناس بها و الوفود فى ساحتها و
هذا أصل المقصود.

ثم انظر فيما قال تعالى: «فلما بلغا مجمع بينهما نسيا حوتهما فاتخذ سبيله
فى البحر سرباً»،^(٣) أى لما بلغ مجمع البحرين و اتصل بحر العرفان ببحر
الوصول، كما ذكر من قبل «نسيا حوتهما»، كما أنتم تنظرون.

فاعلم بأن المقصود فى هذه الآية من الحوت الشئون الدنيوية و الطبيعية
الملكية التى هى موجودة فى الوجود فى عالم الظاهر. أى لما وصل بذلك
البحر نسيا كلما كان لهم فى عوالم الملك و رجع إلى مبدئه و أصله و منبعه
و هذا حق محتوم. لأن الإنسان إذ استغرق فى بحر العرفان و اتصل إلى
طمطمام يم الحقيقة فى عالم القدمية إذا يخلع نعلين الشئون الدنيوية و
الشهوات النفسانية إن أنتم تعرفون. ثم خاطب الكليم جسده كما قال تعالى:
«فلما جاوزا قال لفتية اتنا غدائنا لقد لقينا من سفرنا هذا نصباً». ^(٤) و قد أراد
فى هذا الخطاب ذلك الروح الحقيقة الذى كان نفس الكليم و جوهره أن
يخبر بنسيان ما لا يلىق لذلك المقام، كما أنتم تقرؤون. فأجابه الجسد و:

«قال أريت إذ آوينا إلى الصخرة فأتى نسيت الحوت و ما أنسانيه إلا الشيطان أن أذكره و اتخذ سبيله في البحر عجباً».^(٥)

فاعلم بأن المقصود من الصخرة في هذه الآية هو سد الذي يكون بين العالم الروحاني والجسماني، وأما «ما أنسانيه إلا الشيطان»، نزل في هذا المقام على قاعدة القوم و جرى بقدر درايتهم من لسان الله المهيمن القيوم. لأن ليس المقدر إلا الله يعطي من يشاء ما يشاء و يمنع عن من يشاء ما يشاء يقدر لمن يشاء ما يشاء و يمضي لمن يشاء ما يشاء و هو العزيز المحمود. فلما جاء نقطة المشية و الطراز الإلهية و التور الربانية و مظهر الألوهية روح من في الوجود فدها بدل كلمة الشر بالخير فمحا اسم الشيطان و أثبت في مقامه اسم الرحمن. و هذا أصل المقصود، لأن هذا النسيان مطلوب في هذا المقام و لما كان الناس غافلين عن معاني هذه الآية و عرفوا النسيان من الشيطان لذا نزل باسمه من لسان قدس محبوب فإذا أجابه حقيقة الكليم و: «قال ذلك ما كنا نبغ»^(٦) ثم ذهب و ارتدداً طالباً ما كان يتوجهان إليه بفضل الله المهيمن المعبود. «فوجدنا عبداً من عبادنا آتيناها رحمةً من عندنا و علمناه من لدنا علماً».^(٧)

و أما المقصود من هذا العبد في هذه الآية شجرة القضاء و سدرة الإمضاء و قد أشارها الله بالعبد لفهم الناس و هذا أصل المراد لو كان الناس يعرفون. أي أن موسى إذ أنسى الحوت و وصل مجمع البحرين و تقرب إلى شجرة القضاء: «قال له هل أتبعك على أن تعلمن مما علمت رشداً»^(٨) إذا خاطبه ذاك الشجر و «قال إنك لن تستطيع معي صبراً. وكيف تصبر على ما لم تحط به خبراً»^(٩) إلى آخره.

فاعلم يا أيها السائل عن المقصود و الطالب لعرفان حقيقة المعنى التي كانت في هذه الآية المنزلة من لسان مشية الله المهيمن القيوم بأن كلما نزل

فی العبد المقصود منه تفاوت القضايا واختلافها وقصور الإنسان عن فهمها وإدراك ما يظهر منهما والله شهيد على ما أقول. ولأجل هذا قال: «لن تستطيع معي صبراً»،^(١٠) وهذا واضح معلوم. وفي معنى آخر لما وصل موسى إلى غاية ما يتمنى وشرب من زلال رحيق البقاء الذي جرى من عين الهاء المنتهية إلى الاسم الأعظم الأسنى إذا أراد أن يستأنس مع ذلك الاسم الأعظم فلما وصل مجمع البحرين ونسى الحوت عند تلك الصخرة وأراد أن يرتقى إلى ذلك المقام إذا سمع صوت الأبدع الأهلئ من وراء قلزم الكبرياء من شجرة السينا بأئك «لن تستطيع معي صبراً»، وهذا معنى ممدوح. قل يا قوم أن استمعوا ما أتكلّم حينئذ حين الذي جلست بين يدي الله وقعدت على تراب العبودية لله العزيز المحبوب. قل إن هذا أصل المقصود من نزول هذه الآية إياكم أن تعبروها بما تهوى أنفسكم اتقوا الله ولا تكونن من الذينهم لا يفقهون.

سبحانك اللهم أسئلك باسمك الأعظم وجمالك الأقدم بأن تهدي العباد إلى بحر المعاني والعرفان لئلا يحتجبوا عن عرفان وجهك ولا يعترضوا على مظهر أمرك. وأسئلك بأن تنور أبصار الكل بنور العرفان وتقرّ عيونهم بإسراقات المحبة والإيقان لئلا يغفلوا عن ثنائك ولا يحتجبوا من بدائع أذكار جمال قدس هويتك، لأنهم يا إلهي ضعفاء وأنت الغني العظيم وإنهم يا محبوبى فقراء وأنت العزيز الكريم وإنهم يا إلهي بعداء وإنهم أنت القريب الرحيم وإنهم يا إلهي ظلماء وأنت الرّاحم الحليم. إنهم يظلمون على أنفسهم ولا يعرفون ما يفعلون. يلعبون فى كلّ مساءً وبكور ولا يفقهون، يذهبون فى كلّ الأحيان ولا يشعرون، يدخلون أنفسهم فى النيران ولا يدركون. أنت الذى يا إلهي نجّيت آدم عن العصيان والنوح عن الطوفان والهود عن ريح صرصر والصالح عن أهل الطغيان واللوط من شرّ أهل البغي والكفران والكليم عن يد الفرعون والهامان والخليل من يد

النمرود وآله إلى البغى والخسران لا إله إلا أنت المقتدر على ما تشاء و
إِنَّكَ أَنْتَ الْحَاكِمُ عَلَىٰ مَا تَرِيدُ. وَإِنَّكَ أَنْتَ الَّذِي كُنْتَ فِي أَزْلِ الْأَزَالِ
مَقْتَدِرًا عَلَىٰ مَا شِئْتَ وَتَكُونُ إِلَىٰ أَبَدِ الْأَبَادِ مَهِيمًا عَلَىٰ مَا تَشَاءُ وَإِنَّكَ أَنْتَ
الْقَادِرُ الْبَازِلُ الْفَاضِلُ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ.

و إِنَّكَ يَا أَيُّهَا السَّالِكُ فِي سَبِيلِ الْعَدْلِ وَالنَّاطِرُ إِلَىٰ شَطْرِ الْفَضْلِ حِينِيذٍ
أَسْقِيكَ مِنْ خَمْرِ الْمَعَانِي وَالْبَيَانِ فِي تَفْسِيرِ مَا سَأَلْتَ مِنْ آيَةِ الْقُرْآنِ مَا كَانَ
هَذَا صَوْرَتَهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ الْمَهِيمِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ
قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
سَبِيًّا» (١١).

وَأَمَّا الْمَقْصُودُ مِنْ ذِي الْقُرْنَيْنِ فِي هَذِهِ الْآيَةِ هُوَ نَفْسُ مُحَمَّدٍ رُوحِ الْمُقَرَّبِينَ
فِدَاهُ، لِأَنَّهُ كَانَ صَاحِبَ النَّبُوَّةِ وَالْوَلَايَةِ، أَوْ نَفْسَ ذَوِ الْقُرْنَيْنِ بِصَاحِبِ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ لِأَنَّهُ كَانَ فِي الْحَقِيقَةِ الْأُولَيَّةِ مَالِكِ رِقَابِ الْخَلَائِقِ كُلِّهَا وَسُلْطَانِ
عَلَى الْمَوْجُودَاتِ كُلِّهَا مِنْ لَدَى اللَّهِ الْفَرْدِ الْوَاحِدِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ. وَفِي مَقَامِ
نَفْسِ الْقُرْنَيْنِ بَقَرْنِ الْإِسْتِقَامَةِ وَالْأَخْلَاقِ كَمَا شَاهَدَ النَّاسُ بِأَنَّ مَا كَانَ مِثْلَهُ
خَلِيقًا فِي الْأَرْضِ، كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مُخَاطَبًا إِلَيْهِ: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي
عَظِيمٍ» (١٢) وَكَفَىٰ اللَّهُ لَنَا فِي هَذَا الْحِينِ شَهِيدًا.

و فِي مَقَامِ نَفْسِ الْقُرْنَيْنِ بِالْقُرْآنِ وَالشَّرِيعَةِ اللَّذَيْنِ جَعَلَهُمَا اللَّهُ تَذْكِرَةً وَذِكْرًا
لِلَّذِينَ تَوَجَّهُوا إِلَىٰ شَطْرِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْجَمِيلِ وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ مَكْمَنًا فِي الْأَرْضِ
وَمُسْتَقَرًّا فِي الْمُلْكِ وَآيَةٍ أَسْبَابِ كُلِّ شَيْءٍ لِيَحَقِّقَ الْحَقَّ وَيُزْهِقَ الْبَاطِلَ وَ
يَجْعَلَ كُلَّ الْأَرْضِ مَنْوَرَةً بِنُورِ هِدَايَةِ اللَّهِ الْمَقْتَدِرِ الْعَلِيِّ الْعَلِيمِ. مِثْلًا أَوْحَىٰ إِلَيْهِ
الْقُرْآنَ لِيَكُونَ تَذْكِرَةً لِأَهْلِ الذِّكْرِ وَالسَّيْفِ لِيَكُونَ عِبْرَةً لِلْغَافِلِينَ.

و بعد: «حتّى إذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فى عين حمئة و وجد عندها قوماً» (١٣) أما المقصود من هذا الشمس فى المقام الأول هى شمس هداية الله التى كادت أن تغرب فى آخر الظهور فى عين حمئة، و المقصود منها الظلمة الذى أخذت الناس كلها أو غفلتهم التى أخذتهم من كل أقطار أو دخان أعمالهم الذى أحاطتهم من شطر قريب و بعيد.

و فى مقام آخر نفسّر الشمس بشمس الشريعة التى جعلها الله طالعة فى الأرض لهداية البرية أجمعين، أى كادت تلك الشمس أن تغرب فى عيون حمئة غفلة العباد عن الله مالك يوم الدين. أو نفسّر هذا الشمس بشمس العقل التى رآها تغرب فى عيون حمئة جهل طوائف الجاهلية الذين كانوا غافلين عن الله خالق السموات و الأرضين. وكذلك نفسّر هذه الشمس بشمس الحكمة و شمس العرفان و العين الحمئة بالقلوب التى يتجلى هذه الشموس فيها بإشراق عظيم ولكنهم كانوا من الغافلين. إذا خاطب الله من أفق سرادق العظمة و الكبرياء إلى خاتم الأنبياء، كما قال الله تعالى: «قلنا يا ذا القرنين إما أن تعذب و إما أن نتخذ فيهم حسناً» (١٤) أى إما أن تتركهم فى تيه الضلال الذى كانوا فيه من قبل أو تهديهم إلى سواء الصراط إلى الله العزيز المنيع. ثم أجاب الرسول و: «قال أما من ظلم فسوف نعذبه ثم يرد إلى ربه فيعذبه عذاباً نكراً و أما من آمن و عمل صالحاً فله جزاء الحسنى و سنقول له من أمرنا يسراً» و بعد: «ثم اتبع سبباً. حتى إذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع على قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً. كذلك و قد أحطنا بما لديه خبراً» (١٥)

و أما مطلع الشمس كان مقام الذى طلع فيه ذاك النير المنيع و السر الرفيع و الذين كان سترهم أنوار الشمس. أولئك الذين اهدوا بهدى الله و استشرقوا من أنوار الله و تركوا ما سوى الله و كانوا من دونه لمن الغافلين. أولئك عليهم

بهاء من ربهم و هم الذين شربوا كأس البقاء من أيادي مشية الله خالق الأرض والسما و عليهم سكر المعارف على شأن نزعوا عن هياكلهم قميص الدنيا و الله على ما أقول شهيد.

«ثم اتبع سبياً. حتى إذا بلغ بين السدين وجد من دونها قوماً لا يكادون يفقهون قولاً.»^(١٦) فاعرف بأن الله قد أراد في هذه المقامات الثلاثة إظهار المراتب الثلاثة التي كانت في الناس. و أما ما ذكر في المقام الأول المراد منهم قوم كفروا بالله رب العرش العظيم. و أما ما ذكر في المقام الثاني المراد منهم قوم آمنوا بالله و استهدوا من أنوار هداية الله و استشرقوا من إشراق شمس المحمدية التي أشرقت من مشرق الأحديّة بظهور و إشراق بديع. و في مقام الثالث المراد منهم قوم كانوا في الظاهر متبعين للرسول صلى الله عليه وآله و في الباطن منافقين في أمر الله العزيز الرفيع.

«قالوا يا ذا القرنين إن يأجوج ومأجوج مفسدون في الأرض فهل نجعل لك خرجاً على أن تجعل بيننا وبينهم سداً.»^(١٧) و قد كان قائل هذه الآية القوم المذكور في المقام الثاني.

و أما المقصود من يأجوج و مأجوج^(١٨) هو الطائفتان اللتان كانتا تتنازعا في كل الأيام و تفسدان بين العالم. فلما ظهر محمد (ص) رسول الله، ذوالقرنين الحقيقي المعنوي، إذا رفع سد الإيمان بينهم و جعلهم متحدين في أمر الله الرحمن الرحيم. و في مقام نفسرهما بالطوائف المختلفة التي كانت في الأرض عدواً لهؤلاء المهتدين. و قد فسرناهما كذلك في مقام الظاهر و أما في مقام الباطن، المراد من يأجوج و مأجوج غلبة عساكر النفس و الهوى و الغفلة التي تأخذ العبد من شؤونات الدنيا و أسبابه الزائلة فيها لو كان الناس لمن العارفين.

و أما فى التفسير الأول الذى فسّراه من قبل فاعلم بأنّ الأصحاب الذين اهدوا من نور الله العزيز الوهاب لما رأوا بغى العباد و ظلمهم فى البلاد عرضوا لذى القرنين الحقيقى بأن يجعل بينهم سدّاً من الغلبة و القدرة فإذا خاطبهم و: «قال ما مكّنى فيه ربّى خير فأعينونى بقوة أجعل بينكم و بينهم ردماً. آتونى زبر الحديد حتّى إذا ساوى بين الصّدفين قال انفخوا حتّى إذا جعله ناراً قال آتونى أفرغ عليه قطراً. فما استطاعوا أن يظهره و ما استطاعوا له نقباً.»^(١٩) أى، أنتم تريدون الغلبة الظاهرية ولكن ما مكّنى فيه ربّى من الغلبة الباطنية خير منها فأعينونى، أى توجّهوا إلىّ بقلوب طاهرة و نفوس زكية لأجعل بين الكلّ ردماً من الإيمان الذى يكون سدّه أعظم من كلّ سدّ مشيد.

«آتونى زبر الحديد»^(٢٠) أى، آتونى بقلوب محكمة كالزبر الحديد فى حبّ الله راسخة فى سبيل الله، مستقيمة على أمر الله العزيز المجيد، «حتّى إذا ساوى بين الصّدفين.»^(٢١) و أما نفسّر هذين الصّدفين بصدف الإيمان و الكفر، أى حتّى يملأ بينهما لثلاً يبقى الذين كانوا فى وسطها و قد فسّرناهم من قبل بالمنافقين و لا يبغي ملة الكفر على المسلمين. «قال انفخوا حتّى إذا جعله ناراً»^(٢٢) أى قال ذوالقرنين بالمؤمنين بأن انفخوا عن النفس الرّبّانى على هذا السّد حتّى إذا جعله الله ناراً: «فقال آتونى أفرغ عليه قطراً»،^(٢٣) أى قال آتونى من قوّة القلب و اطمينان الفؤاد لأفرغ على سدّ الإيمان حتّى يصير مستحكماً بفضل الرحمن لثلاً يخربه كلّ مطر و لا يستطيعوا أن يظهره بأجوج و مأجوج و لا يقدرّوا أن يجعلوا له نقباً بقدرة الله الملك البازل العزيز الحكيم.

و إنك يا أيّها السائل تفكّر فيما علّمناك من جواهر الأسرار و المعانى لتستغنى عمّا ذكر و يذكر عند الناس من الأقوال الباطلة و الظنون التّفانّية و تكون على اطمينان مبين بأنّ هذا أصل المعنى الذى ما وصل إليه يد أحدٍ

مِنْ عِبَادِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ أَيْدَهُ بِسُلْطَانٍ مِنْ عِنْدِهِ. إِنَّهُ لَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. وَإِنَّا فَسَّرْنَا
كُلَّ تِلْكَ الْآيَاتِ فِي مَقَامِ الْبَاطِنِ، لِأَنَّ فِي الظَّاهِرِ كَتَبَ الْقَوْمَ مَمْلُوءَةً مِنْ
تَفْسِيرِهَا وَهَذَا حَقٌّ يَقِينٌ. نَسْتَلُّ اللَّهَ بِأَنْ يَشْرَحَ صَدْرَكَ كَمَا شَرَحَ وَيَحْفَظَكَ
فِي جِوَارِ فَضْلِهِ وَعِنَايَتِهِ وَيُوصِلَكَ إِلَى مَقَامٍ لَا تَلْتَفِتُ جِهَةً مِنَ الْجِهَاتِ إِلَّا وَ
تَشَاهِدُ ظَهْرَاتِ إِشْرَاقِ شَمْسِ جَمَالِ مَالِكِ الْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ وَتَكُونُ مِنَ
الشَّاهِدِينَ.

والبهاء عليك وعلى من توجه إلى الله في هذه الأيام التي فيها أنا رجبل
الطور من إشراق الظهور وأضاء الديجور من ذلك النور ونادي شجرة السينا
بأعلى النداء بأن قد ظهر المحبوب بجمال عظيم وسلطنة منيع.

یادداشت‌ها

۱. اشاره به مندرجات آیات ۵ - ۴ در سوره علق (۹۶) است که می‌فرماید: «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ،
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»
۲. آیه شماره ۶۰ در سوره کهف (۱۸) است.
۳. آیه شماره ۶۱ در سوره کهف (۱۸) است.
۴. آیه شماره ۶۲ در سوره کهف (۱۸) است.
۵. آیه شماره ۶۳ در سوره کهف (۱۸) است.
۶. فقره ای از آیه ۶۴ در سوره کهف (۱۸) است.
۷. آیه شماره ۶۵ در سوره کهف (۱۸) است.
۸. آیه شماره ۶۶ در سوره کهف (۱۸) است.
۹. آیات شماره ۶۸ - ۶۷ در سوره کهف (۱۸) است.

۱۰. فقره‌ای از آیه ۷۲ و ۷۵ در سوره کهف (۱۸) است.
۱۱. آیات شماره ۸۳ - ۸۴ در سوره کهف (۱۸) است. برای ملاحظه سایر آثار مبارکه درباره ذی‌القرنین به صفحات ۲۶۶ - ۲۶۵ کتاب یادنامه مصباح منیر مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به دانش‌نامه قرآن (ج ۱، ص ۱۰۸۱) و قرآن پژوهی (ص ۶۲۳ - ۶۱۸)
۱۲. آیه شماره ۴ در سوره قلم (۶۸) است.
۱۳. فقره‌ای از آیه شماره ۸۶ در سوره کهف (۱۸) است.
۱۴. فقره‌ای از آیه شماره ۸۶ در سوره کهف (۱۸) است.
۱۵. آیات شماره ۹۱ - ۸۷ در سوره کهف (۱۸) است.
۱۶. آیات شماره ۹۳ - ۹۲ در سوره کهف (۱۸) است.
۱۷. آیه شماره ۹۴ در سوره کهف (۱۸) است.
۱۸. برای ملاحظه سایر آثار مبارکه بهائی درباره «یأجوج و ماجوج» به صفحات ۴۶۷ - ۴۶۶ کتاب یادنامه مصباح منیر مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به دانش‌نامه قرآن (ج ۲، ص ۲۳۶۰)
۱۹. آیات شماره ۹۷ - ۹۵ در سوره کهف (۱۸) است.
۲۰. فقره‌ای از آیه شماره ۹۶ در سوره کهف (۱۸) است.
۲۱. فقره‌ای از آیه شماره ۹۶ در سوره کهف (۱۸) است.
۲۲. فقره‌ای از آیه شماره ۹۶ در سوره کهف (۱۸) است.
۲۳. فقره‌ای از آیه شماره ۹۶ در سوره کهف (۱۸) است.

فصل چهارم

تفسیر آیاتی از سوره فرقان

توضیحات

سوره فرقان، که آیاتی از آن مورد تفسیر حضرت عبدالبهاء قرار گرفته، بیست و پنجمین سوره مندرج در قرآن مجید است که در مکه نازل شده و شامل ۷۷ آیه است. از مطالب اصلی این سوره، بحث در باره حَقَانِیَّتِ مظاهر الهیه و مقام معنوی آنان و شرح و بسط اوصاف اهل ایمان است.

فرقان که به معنی جدا کننده و شکافنده است، نام دیگری برای قرآن و اصولاً کتب آسمانی است که حَقَانِیَّتِ رسالت مظاهر وحی را تثبیت می کند و حق را از باطل جدا می سازد.

حضرت عبدالبهاء در تفسیری که در صفحات بعد به طبع رسیده، آیات شماره ۴۵ و ۴۶ این سوره را مورد شرح و بسط قرار داده اند. خداوند در این آیات می فرماید:

«ألم تر إلى ربك كيف مَدَّ الظَّلَّ و لو شاءَ لَجَعَلَهُ ساكناً ثمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ
عليه دليلاً ثمَّ قبضناه إلينا قبضاً يسيراً.»

ترجمه فارسی آیات آن که: «آیا ندیدی که خدا چگونه سایه را با آن که اگر خواستی ساکن کردی، بر سر عالمیان بگسترانید. سپس آن آفتاب را به سوی خود تدریجاً قبض می‌کنیم.»

مقدمه تفسیری که حضرت عبدالبهاء بر آیات فوق مرقوم فرموده‌اند، شامل خطبه‌ای غزا در حمد و ستایش پروردگار و تجلی او بر مظاهر قدسیه الهیه است که با استفاده از ارقام و حروف به اسامی حضرت باب، یعنی علی محمد و حضرت بهاء الله، یعنی حسین علی، اشاره فرموده‌اند. عصاره کلام آن حضرت آن که ذات الهی انوار جمال خود را در نقطه واقعه قبل الالفین، یعنی رقم ۱۱۰، متجلی ساخته است. رقم ۱۱۰ برابر با ارزش عددی حروف اسم «علی» است. بعد، می‌فرمایند که این اسم در پشت حجاب تسع بعد اثنین است که مراد از آن، رقم ۹۲ می‌باشد که معادل با نام «محمد» است و به این ترتیب، نام «علی محمد» به دست می‌آید.

سپس حضرت عبدالبهاء اشاره «بأَتصال الثمانیة من الاثنین» می‌فرمایند، که رقم ۲۸ از این اتصال حاصل می‌گردد و مراد از استقرار آن «قبل الألف القائمة» به وجود آمدن رقم ۱۲۸ است که معادل نام «حسین» است.

در این خطبه مبارکه، حضرت عبدالبهاء با فصاحت، بلاغت و لطافتی کم‌نظیر به وحدت دو ظهور حضرت ربّ اعلی و جمال اقدس ابهی تصریح می‌فرمایند و آن را به منزله انکشاف تامّ و اشراق تمام اسرار لاهوت در عالم ناسوت توصیف می‌نمایند.

در تفسیر آیات سوره فرقان، حضرت عبدالبهاء «ظَلَّ» را به مفهوم شریعت الله و «شمس» را به منزله کتاب الله دانسته و سرّ ظهور شریعت الله و تجدید و استمرار آن در عالم وجود تشریح گردیده است. تمثیل حضرت عبدالبهاء در این باره چنین است که شرایع الهیّه نظیر وجود انسان مبدایی دارد، رشد و نمو می یابد و سپس به ضعف و قهقرا می گراید. بنا به فرموده مبارک، قاعده و قانون ترقّی و تنزّل و یا طلوع و افول در همه اشیاء عالم وجود حکم فرمایی دارد و تنها ذات متعال الهی است که فاقد زوال و اضمحلال است. در عالمی که بنا بر این قاعده بنیان شده، برای هیچ یک از مکونات طبیعی امکان بقای سرمدی وجود ندارد.

حضرت عبدالبهاء در قسمت بعدی این تفسیر، بعد از مناجات به درگاه الهی، مقصود از ظهور شرایع الهیّه را، که عبارت از نجات اَمّت و ارتقاء آن به اعلی مراتب انسانیت است، برشمرده اند و مفصلاً به شرح و بسط نقش علما در ادیان پرداخته اند. عصاره بیان مبارک در این زمینه آن است که علما و رؤسای مذهبی، بعد از مدّتی که از ظهور ادیان می گذرد، اهداف اصلی شرایع الهیّه را، که عبارت از ترقّیات روحانیّه خلق است، فراموش می کنند و به شئون ظاهری مشغول می شوند. حضرت عبدالبهاء پس از بیان این مطلب به تفصیل، به شرح اعمال و رفتار علمای مذهبی می پردازند و مراتب خدعه، فساد و تباهی آنان را برمی شمارند و به وصف طرز رفتار خلق با علما می پردازند که به تبعیت از علما پرداخته، به اقوال آنان گوش فرا می دهند و از آن چه سبب خیر و صلاح خود آنان است، غفلت می نمایند.

حضرت عبدالبهاء پس از شرح و بسط مطالب در باره نقش علما در ادیان الهیّه، کلمه «ظَلَّ» در آیه ۴۵ سوره فرقان را در نگاهی دیگر عبارت از آثار صنع الهی که در همه اشیاء به ودیعه گذاشته شده است؛ تعبیر می فرمایند و تحرّک ظلّ را به تبدل

رحمت به غضب و غضب به رحمت تفسیر می‌نمایند. محور بحث هیکل اظهر در این مقام عبارت از استعداد خلق و نحوه رفتار انسان است که می‌تواند جالب و جاذب رحمت الهی گردد و یا غضب خداوندی را نتیجه دهد. در این مقام است که، بنا به فرموده مبارک، اعمال صالحه جالب خیرات و منافع خواهد بود و اعمال سیئه ضرر و زیان و رنج و تباهی را به دنبال خواهد آورد.

در ارتباط با این مبحث، مقصود از «شمس» در عبارت «جعلنا الشمس علیه دليلاً» بنا به فرموده مبارک، عبارت از قوه عاقله مودوعه در انسان است که می‌تواند از طریق مشاهده و تجربه آثار صنع الهی به خالق صانع پی برد. در عین حال، آیه بعدی که حکایت از «ثُمَّ قَبَضْنَا إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا» می‌نماید، دال بر آن است که هنگامی که مظاهر الهیه ظاهر می‌شوند، نفس ظهور آنان اقوی دلیل بر اثبات حَقَانِيَّتِ آنان است. در این مقام است که دلایل آثار صنع برای اثبات صانع منتفی می‌گردد، چه نفس ظهور اعظم دلیل حَقَانِيَّتِ ظهور و خود دال بر قدرت و سلطنت الهی و اقوی حَجَّتِ برای اثبات رحمت حَقِّ جَلِّ جلاله است.

تفسیر حضرت عبدالبهاء بر آیات سوره فرقان با مناجاتی به انتها رسیده است که جان کلامش مسئلت از درگاه الهی است که: خدایا، عباد خود را از توجه به افق ظهورت منع مفرما و انظار آنان را از مشاهده شمس احدیت محروم مساز. با توجه به نکاتی که معروض افتاد متن تفسیر حضرت عبدالبهاء در باره آیاتی از سوره فرقان را ذیلاً مندرج می‌سازد:

هُوَ الْأَبْهَى

الحمد لله الذي تجلّى على أهل الإمكان و أفاض أنوار الجمال لمن في
الأكوان بطراز النقطة الواقعة قبل الألفين خلف حجاب التسع بعد الإثنين و

بهذه الألفة أُلّف بين القلوب و بهذه المحبة تقررّ محبة الحبيب و المحبوب. حبّذا هذا الاتّحاد قد جعل الله ظهوره سبب وصول العباد إلى معدن الرّشاد و به ارتقت قلوب العارفين إلى جبروت السّداد. بهذا الوصل انفصل أركان الشّرك و بهذه الألفة اختلفت آراء الكفر و بهذا الاتّفاق افترت طوائف الظلم و بهذا الاتّحاد انهدمت قوائم الكبر. سبحان ربّي الأعلى الذي يظهر ما يشاء في عالم الإنشاء كأنّ النور امتلى بين العالم و قلعت بوارق شمس الجمال أصول الظلم و تبدّلت بصرف السّناء ظلمة الليل المظلم الصّيلم. فلما أراد الانكشاف التّام و الإشراق بالتّمام رفع برقع السّتر عن وجه الجمال باتّصال الثّمانيّة من الإثنين و استقرارها قبل الألف القائمة و باتّفاقها مع الشّهابين الثّاقبين بعد التّقطة الواقعة إذا تمّ و كمل ما أردناه و ظهرت منه الأنوار السّاطعة و الأنجم اللّائحة. فسبحان مالك الملّك و الملكوت الذي أظهر في عالم النّاسوت أسرار اللاهوت و لا يعرفها إلاّ القاعدین علی سرائر العزّة في غرفات الجبروت.^(١)

يا أيّها المستغرق في بحر الوداد و السّاکن خبّاء الحبّ و السّداد قد ماج في فؤادي بحر المحبة و الوفاء بما رأيتك متوجّهاً إلى ربّك مالك الأرض و السّماء. فاعلم بأنّ كلام الله ربّ العالم أجلّ و أعلى من أن يحيط بمعانيه القلم و يجرى على القرطاس فيما ستر فيه من بدائع الحكم ولكن بما قيل: «ما لا يدرك كلّ لا يترك كلّ»^(٢) ألقى عليك رمزاً من تلك الرموز المستورة المكنونة و حرفاً من تلك المعان الممنوعة المخزونة.

ثمّ اعلم بأنّ الكلمة التي ظهرت من مطلع إرادة مالك البرية لها في كلّ مقام معان و لكلّ حزب بيان و هي لكلّ ديجور نور و لها في كلّ مكان ظهور؛ صدق الله العليّ العظيم: «لا رطب و لا يابس إلاّ في كتاب مبين»^(٣) لأنّ العارف يقدر أن يفصل عن حرف من كتاب الله علوم الأولين و الآخرين و

هی النَّقْطَةُ الَّتِي هِيَ تَمَامُ الْعِلْمِ، بقوله: «العلم نقطة»^(٤) و مادونه لا يصدق عليه اسم العلم، لذا قال: «كثرتها الجاهلون.»

قوله جَلَّتْ عَظْمَتُهُ وَ عَظُمَ سُلْطَانُهُ: «ألم تر إلی ربك كيف مدَّ الظَّلَّ و لو شاء يجعله ساكناً ثم جعلنا الشمس عليه دليلاً ثم قبضناه إلینا قبضاً يسيراً.»^(٥)

فاعلم بأنَّ المقصود من الظَّلِّ في هذه الآية الشَّرِيفَةِ في الحقيقة الأُولِيَّةِ هُوَ شَرِيعَةُ اللَّهِ الْجَارِيَةُ النَّافِذَةُ وَإِنَّمَا سَمِّيَتْ بِالظَّلِّ لِأَنَّهَا السَّبَبُ الْأَعْظَمُ لِرَاحَةِ الْأُمَمِ وَ الْعَلَّةُ الْغَايَةُ لِسُكُونِ الْخَلْقِ وَ اطْمِئْنَانِهِمْ وَ فَرَحِهِمْ وَ انبِسَاطِهِمْ. وَ الشَّمْسُ هُوَ كِتَابُ اللَّهِ الْمَسْطُورُ الَّتِي تَدَلُّ عَلَيَّ ذَاكَ الظَّلِّ الْمَحْبُورِ. وَ قَدْ نَزَّلَ فِي هَذِهِ الْآيَةِ الشَّرِيفَةِ مِنَ الْحِكْمِ الْإِلَهِيَّةِ وَ الْمَعَارِفِ الرَّبَّانِيَّةِ مَا يَعْبُزُ الْقَلَمَ عَنْ ذِكْرِهَا وَ الْقِرطَاسَ عَنْ حَمَلِهَا لِأَنَّ فِيهَا ذِكْرَ سِرِّ ظُهُورِ شَرِيعَةِ اللَّهِ فِيمَا سِوَاهُ وَ حِكْمَةَ صَعُودِهَا عَنْ بَيْنِ النَّاسِ وَ رَجُوعِهَا إِلَى مَبْدِئِهَا وَ مَتْنِهَا. وَ الْعَاقِلُ الْكَامِلُ يَعْتَرِفُ بِأَنَّ الْحِكْمَةَ الْإِلَهِيَّةَ اقْتَضَتْ ظُهُورَ الْآيَةِ الْفِصْلِيَّةِ بَيْنَ الْبَرِيَّةِ، فَلَمَّا تَجَلَّى نُورُ الْحَقِيقَةِ عَلَيَّ قَوَابِلَ وَجُودَاتِ الْخَلِيقَةِ انْعَكَسَ فِي كُلِّ مَرآةٍ عَلَيَّ مَقْدَارُهُ وَ سَالَتْ كُلُّ أُوْدِيَةٍ بِقَدْرِهَا. فَاعلم بِأَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ وَ كُلِّ أَمْرٍ مِنَ الْأُمُورِ مَرَاتِبَ شَتَّى فِي التَّرَقِّيِّ وَ التَّنَزُّلِ. أَمَا تَرَى بِأَنَّ الْإِنْسَانَ بَعْدَ انْقِضَاءِ الزَّمَانِ وَ وَجُودِ الْاسْتِعْدَادِ لِلظُّهُورِ فِي عَالَمِ الْأَضْدَادِ، يَتَوَلَّدُ عَرِياناً ضَعِيفاً؟ فَابْتِغَاءُ الشُّهُورِ وَ السِّنِينَ يَقْوَى جِسْمُهُ وَ يَنْمُو جَرْمُهُ وَ كَلَّمَا قَوِيَتْ قَوَاهُ الظَّاهِرِيَّةُ أَزْدَادَ ظُهُوراً وَ بَرُوزاً فِي قَوَاهِ الْبَاطِنِيَّةِ. وَ بَعْدَ الْارْتِقَاءِ إِلَى الشَّرْفِ الْمَشْهُودِ وَ الْوُصُولِ إِلَى الزَّمَانِ الْمَعْهُودِ يَأْخُذُهُ الضَّعْفُ الْجِسْمَانِيَّ إِلَى أَنْ يَنْفَصَلَ عَنِ الْعَالَمِ الْفَانِي. كَذَلِكَ فَانظُرْ فِي شَرِيعَةِ اللَّهِ الْجَارِيَةِ بِبَصِيرَةٍ لَا تَعْتَرِيهِ السَّبِّحَاتُ الْحَائِلَةُ لِتَرَى فِيهَا تَمَامَ الْخَلْقَةِ، لِأَنَّهَا أَوَّلُ ظُهُورِهَا فِي الْعَالَمِ تَكُونُ كَطْفَلٍ رَضِيعٍ يَشْرَبُ مِنْ ثَدْيِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَ يَقْوَى وَ يَنْمُو إِلَى أَنْ يَرْتَقِيَ إِلَى مَنْتَهَى مَقَامِ التَّرَقِّيِّ بِحَيْثُ يَحِيطُ الْبِلَادُ وَ يَغْلِبُ عَلَى الْعِبَادِ. فَلَمَّا تَرَقَّتْ وَ

نمت و وصلت إلى الغاية المقدرة المحتومة في غلبتها الظاهرية يأخذها الضعف و الانحطاط إلى أن يقبضها الله تعالى الله بحكمته البالغة التي لا يعرفها إلا كل فطن بصير. وإنك لو توجه بعين اليقين إلى كل الأشياء ما ترى شيئاً إلا وله ترق و تنزل و طلوع و أفول، سبحان الذي لا يزول. إن هذا إلا من منبع حكمته و جزيل قدرته لأن هذا العالم عالم الأسباب لذا قال و قوله الحق: «أبى الله أن يجرى الأمور إلا بأسبابها»^(٦) و لا يمكن في هذا الكون البقاء السرمديّة للمكونات الطبيعيّة. فلما ثبت ذلك كيف يمكن بقاء القوى التي هي مربوطة بقاء الوجود و حياة الجسم المشهود؟ إذا عرفت ما أشرنا لك في غياهب الكلمات و أطلعت على ما ذكرناه في سرّ العبارات قل:

سبحانك يا من بيدك ملكوت الآيات و جبروت الأسماء و الصفات قد تقدست ساحة قدس أحديتک من أن يعرج إليه طيور أذكار الموحدين و تنزهه خباء مجد وحدانيتک من أن يرتقى إليه جواهر إدراكات المقدسين. لم تنزل كنت بعلو جلالک مشرقاً من أفق القدم و مجلياً على مشارق شمس العلوم و الحکم و بهم هديت القاصدين إلى مدين أمرک و سقيت الطالبين من معين علمک و عرفانک. و كلما مضت أيام الترقى و الوصول و ظهرت أزمنة التنزل و الأفول بعثت بحکمتک التي حجبتها عن الأنظار من يرشد الهائمين في مفازات الإشارات و يدلّ التائمين في فلوات الشّهوات. فلما ظهر بين الأمم بنورک و کبرياتک يا مالک القدم اختلف الناس، منهم من أتبع الهوى و أعرض عن الهدى و منهم من خرق سبحات الإشارات و حضر صبيح الوجه في صبيحة الظهور تلقاء ذاك الجمال المقدس المحبور و أشرق عليه أنوار عظمتک و بقائك من مشرق فضلک و عطائك.

یا إلهی و سیدی لویتفکر أحدٌ فیما أردت من ظهور مظاهر أمرک بین بریتک لما یحتجب أقل من آن عن الإذعان بحکمک و لا یصبر برهة من السجود لدى سلطان عظمتک و کبریاک لأنک اخترت للناس ما یحفظهم عن مکاره الدنیا و یسکنهم مواطن الأمن و الراحة و البقاء و ما أمرتهم إلا بما ینفعهم فی کل عالم من عوالمک یا رب العرش و الثری و إتهم بما احتجوا بحجب الأفكار الباطلة و ما تفکروا فی حقیقة شریعتک الجاریة النازلة منعوا أنفسهم عن التقرب إلیک و بعدوا عن الدخول فی حرم قریک. أسئلك یا رب العباد بأن تؤید من فی البلاد علی ما هو خیر لهم و أزل عن عیونهم الموانع الحادثة لیروا بمشاهدة یقین ما قدرت لهم من الخیر فی اتباع أمرک المبین و صراطک المستقیم.

یا أيها المتوجه إلی شطر الله مالک الأسماء و الناظر إلی أمر ربک خالق الأشياء، اعلم بأن المقصود من ظهور الشرائع الإلهیة فی الدنیا الفانیة هو نجاة الأمة و ارتقاؤها إلی المقام الذی قدر لها فی المراتب الإنسانیة ولكن الرؤساء بعد انقضاء مدة یتروکون ما أراد الله لهم من الترقیات الروحیة و یتمسکون بالشئون الظاهریة و لما یتوجه أنظار القوم إلیهم لاترى فیهم من الشرع الإلهی إلا ظهورات ریائیة، فترى هیکل الدین عرباً عن الروح الحقیقیة الّتی كانت ساریة فی کل الآفاق إذا يأخذهم الحیرة علی شأن یحجبهم عن اقتباس نور الإیمان و یمنعهم عن الورود فی ظلال شجرة العرفان الّتی غرست بأیادی قدرة ربک الرحمن فی قطب الإمكان لأنهم یرون هؤلاء أحب الناس إلی الدنیا و أحرصهم علی منافعهم الخصوصیة و أكثر الناس [کرهاً] من المنافع العمومیة مع أن شریعة الله تعالی هی علّة الحیاة لكل الوجود و سبب النجاة لمن فی الغیب و الشهود فکیف یحضرون هذه الفائدة العمومیة و المائدة الّتی عمّت جمیع البریة لأنفسهم الدنیة.

آه من غفلة الغافلين و نسيان الساهين لعمرك إن الدنيا و ذراتها تصيح و تنادى و تبكى و تحن من أيادي هؤلاء المرئين، تبأ لقوم جعلوا شريعة الله العليا شركاً للوصول إلى شهوات النفس و الهوى، سوف ينوحون على ما فعلوا و لا يجبرون و لعمرك إنهم فى سكرتهم يعمهون و لا يشعرون. لم أدر كيف ترضى أنفسهم بأن يغبروا ذيل رداء أمر الله المتعال بعجاج الآمال. أيرتكبون هذه الخطيئة العظمى مع علمهم بها؟ أم يعملون و لا يعرفون؟ ولو ثبت الأول فكيف يدعون مقام الانقطاع عن الدنيا و الزهد عما سوى الله خالق العرش و الثرى؟ و إن تحقق الثانى فكيف يزعمون فى أنفسهم العلم و معرفة الأشياء و إن تعجب فعجب من الذين يشاهدون ما هم عليه من الاختلافات الشرعية و الارتكابات الشهوية و يرون أنهم لا يقصدون من التلبس بهذا اللباس إلا تخديع الناس و إيقاعهم فى الغفلة التى يهيمون بها فى مفازات النسيان عما أراد الله مالك الإمكان. و مع ذلك يتبعونهم و يسمعون أقوالهم و يعتنون بخرافاتهم و يتمسكون بالدنيا محتجين عما هو خير لهم فى الآخرة و الأولى.

يا أيها الناظر إلى شطر الجلال و الساكن فى ظلال شجرة أمر الله العزيز المتعال قد بينت لك ما يرشد الطالبين إلى مقاعد القرب و القدس و الجمال ليسقى القاصدين زلال سلسيل الجود و الإفضال إذا فاستمع لما اتغنى على أغصان البيان بعناية ربى المنان و ألقى عليك من بدائع الحكمة و التبيان.

اعلم بأننا فى مقام آخر نفسر الظل بما أودعه الله فى الأشياء من آثار صنعه التى تدل على قدرته الغالبة و حكمته البالغة و مشيئة التافذة و خلقته الكاملة لأن البصير يرى فى كل شىء من الأشياء ما يدل على ربه ذى العظمة و الكبرياء و الخير يشاهد فى كل ذرة من الذرات ما يهديه إلى مالك الأسماء و الصفات. مثلاً إنك لما ترى ارتفاع الغمام و نزول الأمطار تستدل على

رحمته الّتی غلبت العالم، قوله تعالى: «فانظروا إلى آثار رحمة الله كيف يحيى الأرض بعد موتها»^(٧) لأنّ بها تخضّر الأراضى اليابسة و تنبت الأشجار و النباتات النّافعة و تنفجر الينابيع الجارية. و كذلك لمّا تشاهد انقطاع الأمطار و ظهور القحط فى الدّيار تستدلّ على قهر الله و غضبه الّذى أحاط الأقطار. و إنّى لو أريد أن أفصل فى هذا المقال ليطول الكلام و نبعد عن المرام فلنرجع إلى التّفسير و نقول قوله تعالى: «و لو شاء لجعله ساكناً»^(٨) أى لو شاء لجعله مستقراً على نوع واحد إمّا رحمةً خالصةً أو غضباً صرفاً. ولكن كما يتحرّك الظلّ تبدل الرّحمة بالغضب و الغضب بالرّحمة و هو منوط باستعداد البريّة و لعلّ يلوح فى هذا المقام على مرايا قلوب المتوهّمين ما يمنعهم عن عرفان عدل الله الملك المعين. فنقول بحول الله و قوته إنّه تعالى خلق الإمكان و أظهر الإنسان و علمه ما يحفظه عن الآفات و حدّره عمّا لاينبغى له من الصّفات. و العاقل يعترف بأنّ فى كلّ الأشياء قوّة جاذبة تجلب بها ما يناسبها. إذا تبيّن بأنّ العمل الصّالح يجلب الخيرات و المنافع و العمل الرّدىّ يجلب الأضرار و المكاره، كما تشاهد بأنّ الّذى تخلّع بخلع الأمانة و الصّدق تطمئنّ منه القلوب و تتوجّه إليه النفوس فيلاقى من الفوائد الدّنيويّة ما يعجز عن إحصائه أقلام البريّة.

قوله تعالى: «ثمّ جعلنا الشّمس عليه دليلاً»^(٩)، و الشّمس فى هذا المقام هى القوّة العقليّة الفكرية الّتى يهتدى بها العاقل المتفكّر فى الأشياء من مشاهدة الآثار الصّنعيّة إلى الصّانع الخالق الّذى توحد بفرديّة ذاته عن الأمثال و تفرّد بوحديّة نفسه عن الأقران.

قوله عزّ و جلّ: «ثمّ قبضناه إلينا قبضاً يسيراً»^(١٠) أى لمّا أظهرنا المظاهر الأحديّة فى العالم أبطلنا دلالة الآثار الصّنعيّة فى أيّام الظهور لأنّهم الدّليل الأعظم و الحجّة الأقوى لإثبات قدرة الله مالك الإنشاء و إنك تعرف مثال

هذا في الشمس كما أن في حين ظهور الشمس لا تظهر أنوار النجوم ولا تراها
العيون كذلك لما ظهرت الشمس الإلهية بين البرية لا يكون دليل أعظم
منهم على قدرة الله ولا حجة أقوى منهم لإثبات رحمة الله.

سبحانك اللهم يا إلهي أسئلك بقدرتك التي أحاطت الأشياء ورحمتك
التي غلبت ممالك الإنشاء بأن لا تحرم وجوه عبادك عن التوجه إلى أفق
ظهورك ولا تمنع أنظارهم من مشاهدة شمس أحديتك. أدخلهم يا إلهي
بقدرتك الغالبة في فسطاط عظمتك وخباء أمرك وأبسهم خلع الغفران
برحمتك و عنايتك و ثبتهم على صراطك المستقيم بحيث لا تحركهم
أرياح عاصفات من شطر أحديتك ولا يمنعهم ظهور المصيبات عن مشاهدة
ظهورات قدرتك. أنت تعلم يا إلهي بأن القلوب مترصدة ظهورات رحمتك
و النفوس متوجهة إلى مشرق جودك و عنايتك و إنك لولا ترحم عبادك
ليحترقون بنار الحرمان يا ربّي الرحمن. أسئلك بأن تظهر في كل آن رحمتك
لعبادك الأصفياء و تنزل أمطار مكرمتك على مزارع قلوب الذين توجهوا
إليك و شربوا من كأس الإيمان في ظل اسمك الرحمن إذ أنك أنت
الجواد الكريم لا إله إلا أنت المقتدر القدير.

یادداشت‌ها

۱. برای ملاحظه شرح حروف و اعدادی که در این خطبه مبارکه آمده است به توضیحات مندرج در ابتدای این فصل مراجعه فرمایید.
۲. عبارت «ما لا یدرک...» تمثیلی در زبان عربی است. مولوی در مثنوی (دفتر پنجم، بیت ۱۷) می‌فرماید: «إِنَّ شَيْئاً كُلَّهُ لَا يُدْرِكُ - إَعْلَمُوا أَنَّ كُلَّهُ لَا يُتْرَكُ».

در شرح این بیت در شرح جامع (ج ۵، ص ۲۳) چنین آمده است: «همانا چیزی که تماماً به دست نیاید، بدانید که همه آن نیز روا نیست که ترک شود. در ضرب المثلی آمده است: ما لایدرك كُله لايترك كُله. «هرآن چه تماماً به دست نیاید، تمام آن نیز ترک نشود.» این عبارت به عنوان قاعده‌ای کلی در همه عرصه‌های ذهنی و عملی و فردی و اجتماعی و فلسفی و فقهی و عبادی و سیاسی و ... مورد توجه است.»

۳. عبارت «لارطب ...» فقره‌ای از آیه شماره ۵۹ در سوره انعام (۶) در قرآن مجید است.

۴. عبارت «العلم نقطة ...» از حضرت علی امیرالمؤمنین است. جمال قدم این عبارت را در کتاب ایقان نقل فرموده‌اند و شرحی در باره آن در کتاب قاموس ایقان (ج ۲، ص ۱۱۱۸ - ۱۱۱۷) مندرج است.

در کتاب الدر المنتظم (ص ۶۱ - ۶۰) کلام حضرت امیرالمؤمنین چنین آمده است که: «قال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه (العلم نقطة کثرها الجاهلون، والألف وحدة عرفها الزاسخون، والباء مدة قطعها العارفون، والجيم حصرة تأملها الواصلون والذال دوحه قدسها الصادقون)».

ابن ابی جمهور نیز در عوالی الثالی (ج ۴، ص ۱۲۹) فقره اول حدیث فوق را به صورت «العلم نقطة کثرها الجاهلون» نقل نموده و در باره آن توضیح ذیل را مرقوم داشته است: «المراد بالنقطة هنا، النقطة التميّزية، التي بها يتمييز العابد من المعبود والرب من المربوب، لأنّ الوجود في الحقيقة واحد، وأما تكثّر وتعدّد عند التقييد والتّنزل الأسماي، بسبب الاضافات بقيد الإمكان. ولهذا يقولون: التوحيد اسقاط الإضافات، لأنه عند اسقاط النقطة التميّزية لايبقى شيء إلا الوجود المحض ويضمحل ما عداه. وأشار إلى ذلك بقوله: (كثرتها الجاهلون) لأنهم يلاحظون تلك الاضافات فيعتقدون تعدّد الوجود وتكثّره، حتى أنهم جعلوه من الأمور الكليّة الصادقة على الجزئيات المتعدّدة، حتى اختلفوا في كونه متواطئاً أو مشككاً، وذلك عند اهل التحقيق جهالة، لأنه ينافي التوحيد الذي هو مقتضى الوجود ولازمة الذاتى لأنّ الوحدة ذاتي من ذاتياته والتعدّد أمر عارض له، فمن نظر بحقيقة العلم إلى تلك النقطة و علم ان التميّيز والتعدّد أنّما هو سببها، لم يعتقد بكثرة الوجود البتة ولاخروجه عن وحدته

الصَّرفَةُ الدَّائِيَّةُ، فيبقى عالماً لم يخرج إلى الجهل. فهذا معنى قوله: (العلم نقطة) يعني أن معرفة تلك النقطة والتحقق بها هو حقيقة العلم الذي غفل عنه أهل الجهل (معه).
و نیز نگاه کنید به کتاب اسرار النقطه، اثر امیر سید علی همدانی و یادداشت های شماره ۱۱ - ۸ و ۱۳ در انتهای مندرجات فصل اول.

۵. عبارت «الم تر إلى ربك ...»، آیات شماره ۴۶ - ۴۵ در سوره فرقان (۲۵) است.

۶. این عبارت در امثال و حکم (ج ۱، ص ۸۱) آمده است که: «ابى الله ان يجرى الامور الا باسبابها؛ نظیر: زبى آلتان کار ناید درست. نظامی. کار اسباب می خواهد. عالم، عالم اسباب است ...».

۷. عبارت «فانظروا إلى آثار...» فقره ای از آیه شماره ۵۰ در سوره روم (۳۰) است.

۸. عبارت «ولو شاء...» فقره ای از آیه شماره ۴۵ در سوره فرقان (۲۵) است.

۹. عبارت «ثم جعلنا...» فقره ای از آیه شماره ۴۵ در سوره فرقان (۲۵) است.

۱۰. عبارت «ثم قبضناه...» آیه شماره ۴۶ در سوره فرقان (۲۵) است.

فصل پنجم

تفسیر آیاتی از سوره روم

توضیحات

سوره روم، که تفسیر حضرت عبدالبهاء بر آیات ابتدای آن در صفحات بعد به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید، سوره شماره سی در قرآن مجید را تشکیل می‌دهد و از آثار نازله در مکه محسوب می‌گردد. این سوره با حروف مقطعه «الم» (الف، لام، میم) آغاز می‌شود و چون عبارت بعد از این حروف «غلبت الروم» است، لذا به سوره روم تسمیه گردیده است.

سوره روم، اشاره‌ای به پیروزی ایرانیان بر رومیان دارد و سپس در آن چنین پیش‌گویی شده است که در جنگی دیگر، رومیان بر ایرانیان غلبه خواهند یافت. دیگر قضایای مطروحه در این سوره، وصف غفلت آدمیان از وجود عوالم اخروی و عدم تفکر انسان در باره جهان آفرینش و عاقبت حیات و عذاب تبه‌کاران و

شادمانی اهل ایمان در روز قیامت است. در این سوره، مطالب مربوط به عظمت ذات باری، خلقت عالم وجود و تفاوت زبان‌ها و رنگ‌ها و جریان مستمر کون و فساد مورد اشاره قرار گرفته است. در این سوره، رباخواری نهی شده و پرداخت زکات و دستگیری از مستمندان تحسین گردیده است. خلاصه دیگر مطالب این سوره آن است که خلق را به مشاهده آیات رحمت الهی متذکر می‌سازد و روز قیامت را یادآور می‌شود. نقشی که مظاهر الهیه در فراخوانی خلق به راه راست ایفا می‌نمایند و رفتار خلق بی‌بصیرت با آنان و عدم توجه مردم به نصایح و مواعظ الهیه از دیگر مطالب مهمه مندرج در این سوره مبارکه است. آیات ابتدای سوره روم که به مفاد آن اشاره گردید به شرح ذیل است:

الم (۱) غَلَبَتِ الرُّومُ (۲) فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ (۳)
 فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدِ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (۴) يَنْصُرِ
 اللَّهُ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۵) وَعَدَّ اللَّهُ لَا يَخْلِفُ اللَّهُ وَعَدَّهُ وَلَكِنَّ
 أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

مضمون فارسی آیات مبارکه آن‌که رومیان مغلوب ایرانیان شدند. در جنگی که نزدیک سرزمین اعراب واقع شد، این اتفاق افتاد. اما، آنها پس از مغلوب شدن به زودی بر ایرانیان غلبه خواهند یافت و این غلبه در چند سال آینده خواهد بود. امور عالم از پیش به امر خدا بود و پس از این نیز به دست او خواهد بود و آن روز، مؤمنان شاد خواهند گشت. خداوند است که هر که را بخواهد نصرت می‌بخشد؛ چه، او است که بر هر کاری توانا و به تمام خلق مهربان است. این وعده الهی است و خدا هرگز خلف وعده نخواهد نمود، ولیکن اکثر مردم بر این حقایق آگاهی ندارند.

حال که در باره سوره روم و مندرجات آن مطالب لازمه مطرح گردید، به استحضار خوانندگان گرامی می‌رساند که تفسیر حضرت عبدالبهاء بر آیات ابتدای این سوره،

یکی از مهم‌ترین تفاسیر آن حضرت محسوب می‌گردد و تاریخ صدور آن در منابع بهائی به نظر حقیر نرسیده است؛ اما، فحوای لوح مبارک نشان از آن دارد که در عصر جمال‌قدم و به امر و اشاره آن حضرت از قلم حضرت عبدالبهاء عزّ صدور یافته است. جمال‌قدم در اشاره به این مطلب در یکی از الواح مبارکه، که در کتاب آثار قلم اعلیٰ (ج ۵، ص ۴۷) به طبع رسیده؛ چنین می‌فرماید:

«... دیگر از آیه مبارکه «الم غلبت الزوم» سؤال نموده بودند. در این مقام، ذکری از سلطان مذکور از قبل نازل. تفحص لتجد و تکون من العارفين. ولكن به غصن اعظم امر فرمودیم مجدداً آن آیه مبارکه را تفسیر نماید و ارسال دارد...»

با توجه به منطوق لوح مبارک فوق که با عبارت «ای عبدالغنی، بشنو ندای غنی متعال را...» آغاز می‌گردد، می‌توان تفسیر سوره روم را در پاسخ به سؤال شخصی به نام «عبدالغنی» در نظر گرفت و صدور آن را از قلم حضرت عبدالبهاء به اعزاز آن جناب دانست. تعیین هویت عبدالغنی و تاریخ نزول لوح جمال‌قدم و نیز تعیین تاریخ دقیق صدور تفسیر از قلم حضرت عبدالبهاء به مطالعات و تحقیقات وسیع‌تر آینده موکول خواهد بود.

تفسیر حضرت عبدالبهاء بر آیات سوره روم با مناجاتی غزّا آغاز می‌گردد و سپس کلمه «روم» به انواع و انحاء مختلف، مورد شرح و تفسیر حضرت عبدالبهاء قرار می‌گیرد.

مراد از «روم»، بنا به فرموده مبارک، در مقامی عبارت از شئون مربوط به حقایق کونیّه و تعینات عالم وجود است که در اثر اشراق اشعه شمس حقیقت مضمحل می‌گردد. «روم» از جهات دیگر، عبارت از جنود نفس و هوئی، شرایع و سنن الهیه و

نیز حقایق ممکنه متجلیه در اسماء الهیه است. از جهتی دیگر، مقصود از «روم» اقامه ادله بر وحدانیت حق و عزت و قدرت او است و عبارت «غلبت الروم» در این مفهوم، عبارت از اضمحلال استدلال و نظر در مقابل بحر مکاشفه و شهود است. از «روم» شئون جسمانی و حقایق ناسوتی ممکن است مراد شود و در مقامی دیگر از «روم» به ظنون و اوهام تعبیر می‌شود. حضرت عبدالبهاء در مقامی دیگر، از «روم»، مراتب و مقامات و درجات نفس را در نظر گرفته‌اند و شرحی مبسوط در انواع نفس جمادی، نباتی، حیوانی و انسانی مرقوم فرموده‌اند و به توضیح و تشریح نفس اماره، لوامه، ملهمه، مطمئنه، راضیه، مرضیه، کامله، ملکوتیه و جبروتیه پرداخته‌اند که برای اطلاع از بیانات مبارکه، باید به اصل این تفسیر جلیل در صفحات بعد مراجعه نمود.

جالب توجه است که حضرت عبدالبهاء در مقایسه بشارات و وعود مندرج در آیات صدر سوره روم با بشارات موجود در آثار قلم اعلیٰ در بیانات شفاهیته خود که در بدایع الآثار (ج ۲، ص ۱۹۶-۱۹۵) ثبت شده، چنین می‌فرمایند:

«... در بدو اسلام چون ملت فرس بر دولت روم غالب شد، منکرین اسلام استهزا و تمسخر می‌کردند؛ زیرا فارسیان را غیر اهل کتاب و ملت روم را اهل کتاب می‌دانستند؛ لهذا می‌گفتند: اگر اهل کتاب را بر سایرین تقدم و فضیلتی بود، چگونه روم مغلوب ملتی مانند فارسیان می‌شد؟ آن بود که آیه مبارکه الم غلبت الروم و هم من بعد غلبهم سیغلبون نازل شد که هر چند روم مغلوب شد، ولی عنقریب به زودی غالب خواهد گردید. بعد چون روم غلبه نمود، علمای اسلام در جمیع تفاسیر، این قضیه را اعظم برهان و خارق عادات شمردند، اما در این ظهور، این گونه آیات و بیانات را انکار می‌نمایند و به هیچ وجه متذکر نمی‌شوند. چقدر بی‌انصافی است؟ به چه صراحت خبر بیرون رفتن ارض سر (ادرنه) از دست سلطان عثمانی در آیات

قلم اعلیٰ نازل شد و هم‌چنین خطابات به سایر ملوک و انقلابات طهران،
ولکن غافلان را ثمری نبخشید ...»

و در موضع دیگری در بدایع الآثار (ج ۲، ص ۱۰۱) از اقوال حضرت عبدالبهاء چنین نقل شده است:

«... سابق مسلمین در تفسیر الم غلبت الزوم و هم بعد غلبهم سیغلبون چه تفاسیل و تفاسیر می‌نوشتند، ولی حال چون در این ظهور اعظم این‌گونه علم و قدرت جمال‌قدم را ظاهر می‌بینند، اغماض می‌کنند ...»

همان‌طور که در مقدمهٔ این کتاب مذکور شد، تفسیر «غلبت الزوم» در مکاتیب عبدالبهاء (ج ۱، ص ۱۰۲ - ۶۲) و نیز در کتاب من مکاتیب عبدالبهاء (ص ۳۲ - ۱۲) به طبع رسیده و حال با توضیحاتی به اختصار در این مقام تجدید طبع می‌گردد.

هو الأبهی

سبحانک اللهم یا إلهی قد نزلت من سماء عزّ أهدیتک میاه الوجود
بجودک و رحمانیتک و أمطرت من سحاب سماء عزّ فردانیتک أمطار
فیوضات صمدانیتک حتّی سالت بهذه الموهبة العظمیٰ أنهار فیضک
الأعظم فی أراضی الحقائق الممكنة المکوّنة بإنشائك و سقیت بهذه
الأنهار الجاریة الملکوئیة کلّ الأراضی و البلاد و أروبت بهذه الغیوث
الهائلة اللاهوتیة کلّ التلال و الدیوار و أشرقت علیهم بشمس رحمانیتک من
أفق قدس کبریائیتک و زرعت یا إلهی فی أراضی القابلیات حبوب کلماتک
العلیا و آیاتک العظمیٰ بلطفک و رأفتک الکبریٰ. و لکن بما كانت تلك
الحقائق الموجودة المتقابلة المتجلیة بشمس اسمک الأعظم مختلفة

متفاوتة بعضها يا إلهي كما أحصيت بعلمك المكنون أفئدة صافية لطيفة انطبعت فيها آياتها وظهرت منها شؤون آثار مجليها واهتزت وربت أرضها ونبتت منها رياحين حبك ومعرفتك وتزينت بأزهار قدس جذبك وشوقك كأرض طيبة مباركة، وبعضها يا إلهي لما كانت أفئدة متكدرّة محجوبة بصدا الأوهام ومحتجبة عن ربها بحجب الظلام، لم يظهر فيها آثار مجليها وآيات بارئها ومقدرها وفسدت في أرضها حبوب ذكر ربها كأرض خبيثة جرزة. ولكن يا محبوبي، ما فرطت عند تجليتك على الممكنات وظهر آثارك في حقائق الموجودات، كما قلت وقولك الحق: «ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت»^(١) و«ما خلقكم ولا بعثكم إلا كنفس واحدة»^(٢)

حينئذ أسألك باسمك الذي لو ألقى على الجبال لاندكت وسيرت ولو ألقى على البحور لسجرت ولو ألقى على الأغصان اليابسة لاختضرت واثمرت وعلى العمى لأبصرت وعلى البكم لنطقت وعلى الصمّ لسمعت وعلى الأموات لقامت، بأن ترفع الحجاب الذي حال بينك وبين خلقك ومنعهم عن الورود على معين رحمانيتك وعن السلوك في سبيل عزّ توحيدك وعن الاستماع من ألحان طيور عرشك والشرب من كؤوس حبك وعرفانك لأنهم أذلاء ببابك وفقراء عند ظهور غنائك لا يملكون لأنفسهم لا نفعاً ولا ضرراً ولا حياة ولا نشوراً.

ثم ارفع يا إلهي، تلك الأفئدة الصافية إليك وعرجهم بجناح التوحيد في هواء بهاء عماء تفريدك وتجلّ عليهم في كلّ آن بما تتلطف هذه الحقائق الموحدّة وهذه القلوب المقدّسة لأنّ لم يكن لآياتك من بداية ولا نهاية ولا لشؤونك من أول ولا آخر. لو تتجلّى على المخلصين من برّيتك في كلّ آن بكلّ الشؤون التي لم يحصيها أحد إلا أنت لا ينقص شيء من خزائنك القديمة ولا يقلّ شيء من كنوزك المكنونة فارحم يا إلهي عبادك

المفتقرين ثمَّ اسكنهم في ظلال شجرة رحمانيتك و ارزقهم من المائدة التي نزلت من سماء عزِّ فردانيتك لأنك أنت المعطى بالحقِّ و إنك أنت الغفور الرحيم.

و أنت تعلم يا إلهي بأنَّ هذا العبد أفقر عبادك في ملكك و أذلَّ بريتك في بلادك فكيف بهذا الفقر الأعظم أقتدر أن أتفوه بالمعاني المندرجة المندمجة في حقائق كلماتك و الأسرار التي حجبته عن أعين العارفين خلف سرادق آياتك و لكن لما أمرتني بهذا لذا أخذت القلم متوكلاً عليك و متكاً بفضلك و رحمتك. فإنك يا إلهي إن أردت لأجريت من القلم الفاني بحور معرفتك و طمطم أسرارك و إن لم تشأ يخرس لسان القلم الأعلى بين ملاء الإنشاء و ينقطع منه فيضان آثار القدم بين الأمم. الأمر بيدك تفعل ما تشاء و تحكم ما تريد وحدك لا إله إلا أنت المقتدر العزيز الكريم.

يا أيها السائل البارع الصادع فاعلم بأنَّ في كلِّ كلمة من كلمات الله تتموج بحور أسرار لا نهاية لها و أنَّ كلَّ حرف من آيات ربك لمشرق شمس رموز و آثار و حقائق لا يحصيها أحد إلا الله ربك و ربَّ آبائك الأولين. مع ذلك كيف يستطيع المداد أن يجري بهذه الأسرار ولو كان بحوراً و كيف يكفيها الأوراق ولو كانت صفحات الآفاق. ليس لهذه الموهبة الكبرى من نهاية و لهذه الرحمة العظمى من بداية حتى تنفذ، كما قال و قوله الحق: «لو كان البحر مداداً لكلمات ربِّي لنفد البحر قبل أن تنفذ كلمات ربِّي ولو جئنا بمثله مدداً»،^(٣) و لكن «ما لا يذكر كله لا يترك كله»^(٤) لذا أذكر بعض المعاني الغيبية السارية الجارية في مجارى كلمات ربك العلي العظيم.

فاعلم بأن لهذه الآية القدسيّة والرّثة اللاهوتيّة لمعان في الظاهر والباطن و باطن الباطن إلى ما لا نهاية له لأنّ كلمات الله مرايا محيطه على صور كلّ شيء لذا قال «ولا رطب ولا يابس إلا في كتاب مبين».^(٥)

فأمّا الظاهر أخبر الله بزهاق كلمة الفرس وغلبها ونصرة الرّوم وظفرها بعد ما غلبت الرّوم و اضمحلّت تحت أيادي الفرس وشتّت شملهم وفرّق جمعهم. وتفصيل هذا أنّ في أيام أشرقت شمس الأحديّة من النقطة المحمديّة و رفعت أعلام الهدى على أعلام يثرب و البطحاء و غنت الورقاء على أفنان سدره المنتهى و تشهق الطّاووس في جنة المأوى قال المشركون إنّ كسرى ملك الفرس الذي لم يكن من أهل الكتاب غلب و ظفر على عظيم الرّوم الذي هو من أهل الكتاب. فبمثل هذا نحن نزق كلمة محمّد رسول الله لكونه من أهل الكتاب كعظيم الرّوم و نحن من غير أهل الكتاب كملك الفرس. فأنزل الله هذه الآية اللاهوتيّة وأخبر بأنّ الرّوم سيغلبون أعداءهم الفرس في بضع سنين و البضع من الثلاثة إلى التسعة. فبعد سبع من السنين أظهر الله سرّ ما أخبر به حبيبه الأعظم و انتصر الرّوم على الفرس و علت كلمتهم. فبذلك أيقن المخلصون بأنّ علم ربك سبق كلّ شيء و أحاط من في الوجود من الغيب والشّهود.

هذا ما غنت به طيور أفئدة المفسرين في حدائق القرآن العظيم.^(٦) و من غير هذا لم يبلغوا إلى الأسرار المودعة فيه و الرموز المكنونة المخزونة السارية الجارية في مجارى كلمات ربك العليم الحكيم. و بهذا لم يقنع الظّام العطشان إلى كوثر الرّوح من أيادي الفضل و الإحسان و لم يكن بشيء عند الذين جعل الله بصرهم حديداً و عرفهم معاني كلماته و علمهم تأويل آياته.

لذا ينبغي أن أذكر بعض ما أراد الله في هذه الآية الغيبية و الرّثة الملكوتية و النعمة اللاهوتيّة و أقول: إنّ الرّوم هو الشّؤون التي ترجع و تنتسب إلى

الحقائق الكونية و صرف الأنيّة و الحجب السّاترة و الظلمات الصّادرة عن
تعيّنات الوجود و تشخّصات الموجود. و هذه تغلب و تضمحلّ عند شروق
الأشعة السّاطعة عن شمس الحقّ. فلما انتهى كور الرّوح خبت مصابيح
الهدى و ركبت نسائم التّقى و انقطعت أرياح الوفاء و كلّت السنّ بلابل
الأحدية في حديقة الولاء و تبدّلت الجنّة الغناء و الرّوضة الغلباء بالفلاة
الجذباء و صاح البوم في أغصان شجرة الرّقوم. إذا هبّت نسائم ربيع ربك
الرّحمن من «الوادي الأيمن البقعة المباركة»^(٧) و طلعت شمس الأحديّة عن
مطلع إرادة ربك الرّحمن الرّحيم و ارتفعت سحاب الفضل و فاضت على
الأفئدة و القلوب و الحقائق و النفوس و احضرت أراضى القابليات و
الأنبيات و أنبتت أرض المعرفة و نبتت الشّجرة المباركة الّتي منها سمع
النّداء بأن يا موسى إنك «بالواد المقدّس طوى»^(٨) و ظهرت نار الحقيقة في
تلك الرّيتونة الّتي لا شرقية و لا غربية يكاد زيتها يضيء و لو لم تمسه نار نور
على نور يهدى الله لنوره من يشاء.^(٩) إذا غنّ عندليب المعاني على الأفنان
بفنون الألحان و قال: «غلبت الرّوم في أدنى الأرض»،^(١٠) فأى أرض أدنى
من حقائق الأشياء و تعيّناتهم؟ ثمّ أخبر لسان القدم و الكلمة الأعظم بأنّ
الملك الحيّ القيوم قدر لكلّ أمر أجلاً محتوماً. فسوف في انتهاء هذا الدّور
يأتى أيام تغرب هذه الشّمس السّاطعة في خلف سحاب متراكمة و ينتهي
هذا الرّبيع الرّوحاني إلى الخريف الظّلماني و تبدّل هذه الجنّة العالية و تنقعر
أشجارها و تتناثر أوراقها و تسكن أرياحها و تنقطع أنهارها و يبئد صفاؤها و
هذه من سنّة الله و لن تجد لسنّته تديلاً ولا تحويلاً.^(١١)

إذا يا أيّها السّائل فانظر بالبصر الّذي خلق الله خلف بصرك الظّاهر، هل
يقدر المنصف أن يقول أنّ معاني كلمات الله التّامات موجودة عند هؤلاء
الّذين لا يميّزون يمينهم عن شمالهم؟ لا فو الّذي أنطق الوراق بذكره بين
الأرض و السّماء. بل يتيقّن بأنّ المعاني ملهمة في أفئدة صافية ملكوتية. لو

أراد الله يقيم أحداً من أحبائه الواقفين على مركز الهدى بين ملاء الإنشاء و يفسر بعونه و قوته حقائق آياته بمعان ما أطلع به إله الله و الراسخون في علمه. (١٢) إذا فأقبل إلى ربك بوجه ناضر و بصر ناظر و قل:

أى ربّ ثبت قدمي على أمرك و علمني من علمك الممكنون و سرّ المخزون و عرجني إلى ملكوتك الأعلى و رفيقك الأبهى و عرفني معاني آياتك لأظهر عن أفق مشيتك ككوكب الصبح بأنوار علمك و معرفتك و أظهر للناس سبيلك القويم و صراطك المستقيم الذي من سلك فيه لوصل إلى مشرق الآثار و مطلع الأنوار لأنّ هذا ما يبيّض وجهي عند مشاهدة آياتك الكبرى و ملاحظة آثار تجلياتك العليا. أى ربّ وفقني على هذه الموهبة الكبرى و الرحمة العظمى لأنّ هذا أملى منك و مقصدى و رجائي يا مالكي و منائي في كلّ أحوالى و فرح قلبى و سلوة فؤادى في ليالى و أيامى إنك أنت المعطى البازل الرؤوف الرحيم.

و فى مقام الأنفس ترى لهذه الآية الربانية معاني قدسية لاهوتية منها أراد الله بكلمة الروم جنود النفس و الهوى و شعوب الجهل و العمى بما أيد عند ظهور حبيبه جنود العقل و النهى بشديد القوى حتّى رأى من آيات ربّه الكبرى و سمع النداء الأحلى عن الأفق الأعلى و شرب الرحيق المختوم من يد ساقى الوفاء و أخذه سكر خمر ذكر ربّه الأعلى، على شأن استغرق فى بحور محبة الله إذا فنى حقيقة النفس و الهوى مع الشؤون و القوى عند ظهور آثار الحقيقة المطلقة الإلهية و غلبت و اضمحلت من سطوات آيات بارئها و لكن كانت مغلوبيتها مبدأ لقدرتها و قوتها و علوها و عزتها لأنّها زكت و اطمئنت فى ذكر ربّها و بذلك غلبت على كلّ شيء و أحاطت بقدرة موجدها و مبدعها حقائق الملكوت على ما هى عليها و أدركت أسرار بارئها و مصورها. فأى غلبة أعظم من هذا لو كان الناس ببصر الحق ينظرون و إنهم لو

يطيرون بجناح الرّوح فى سماء العرفان ليشهدون بأنّ هذا هو القدرة القاهرة و
القوة الباهرة و السّطوة البالغة و السّلطنة الغالبة و لكنّ لما تواروا خلف حجب
الغفلة و نسوا ما ذكروا به ضرب الله على أعينهم غشاوة و على آذانهم
وقراً. (١٣)

إذا يا أيها السائل الجليل قم بقوة على ذكر ربك بين ملاً الأرض و قل إلى
متى تقنعون بقطرة مننته آسنة عن البحر الأعظم الأبهى الذى تموج لذاته
بذاته و جعل الله برشح منه كلّ الوجود حياً باقياً. كما قال و قوله الحق: «و
جعلنا من الماء كلّ شيءٍ حيٍّ». (١٤)

و فى مقام أراد الله بكلمة الرّوم النفوس التى استضاءت وجوههم عند شروق
شمس القدم عن مشرق اسمه الأعظم و صفت مرايا أفئدتهم و قابلت أشعة
نير الأكرم. لأنّ اسم الرّوم فى عرف اللّغى وضعت لطائفة بيضاء و أمة حمراء
و النفوس الصّافية التى ناظرة إلى ربّها بوجوه ناضرة مبيضة مستبشرة فبهذا
تحصل المشابهة و المناسبة.

و أمّا المراد بقوله عزّ اسمه «غلبت الرّوم»، أى غلبت فى عوالم الجسمانيّ
تلك النفوس الرّكيّة التى فنت عن صفاتها و حدودها عند ظهور مجلّيا حتّى
انّصفت بصفات رحمانية و ظهرت بآثار ملكوتية. أرسل الله عليهم أرياح
الامتحان و الافتتان و ألقاهم تحت مخالب المنكرين الذين ما استنشقوا
رائحة الحياء و تركوا النهى و تمسّكوا بالهوى. و لكنّ لما كانوا غالبين من
حيث الرّوح كذلك سيغلبون من حيث الجسد على أعدائهم بقدرة بارئهم
لأنّ الله جعل كلّ الخير لأحبائه فى كلّ عالم من العوالم حتّى فى عالم
الجسم و الدّكر. أما تشهد بذكرهم ملئت الآفاق و باسمهم رفعت رايات
الوفاق و بهم اشتعل العالم و استضاءت الممكنات بنور الوجود من العدم و
بهم انشقت الأحجار و تفجّرت الأنهار و تموجت البحار و شرّعت الشوارع و

صفت الموارد و نزلت الموائد و دفعت الأمراض و حيّت الأموات و زلزلت الأرض و انفطرت السماء و نسفت الجبال و أزلقت الجنان و أثمرت الأشجار و ظهرت الأسرار و هتكت الأستار و لاحت الأنوار و شاعت الآثار.

إذاً قل: فسبحان الله موجد هذه الشهب الثاقبة و النجوم الساطعة و الكلمات التامة و النفوس العالية و العقول المجردة و الأرواح الهائمة فى الله ربها، و قل: أى رب ادخلنى فى ظل شجرة رحمانيتك و اغمسنى فى لجج عز فردانيتك و قدسنى عما سواك و خلصنى من غمرات النفس و الهوى حتى أقوم كما أقمتمهم على خدمتك و أستقيم على أمرك بحولك و قوتك إنك أنت المعطى لمن تشاء بيدك الخير و إنك لعلى كل شىء قدير.

و فى مقام أراد الله بهذه الكلمة الفرقانية شرائع الله و سننه و حدود الله و حكمه. لأنّ الناس فى أيام الفترة تركوا أوامر الله وراء ظهورهم و نسوا حكم الله نسياً منسياً بحيث وضعوا و أسسوا أساس سياسة جهلية و قننوا أصولاً و قوانين رسومية و رفعوا أعلام أحكام ظلمية ظنية بحيث تركوا العلم و الهدى و تمسكوا بأذيال الوهم و الهوى هبطوا من سماء العقل و التهى و سكنوا فى دركات الضلالة و العمى اتخذوا سبيل المفسدين و ظنوا أنه صراط مستقيم، اعتكفوا على أصنام مترفيهم و جهلوا مفسديهم من مصلحيهم. و بذلك خبت مصابيح العدل و الإنصاف و اشتدت قواصف الاعتساف، استولت آية الظلم و محت آثار الأنوار و ابتلى الناس بطوارق الليل و جوارح النهار بما تركوا أوامر الله و سننه و حرّفوا أحكام الله و حدوده و بذلك غلبت الشرائع المقدسة الربانية بين الناس و لكن بقدرة الله و قوته عند طلوع صبح الهدى من أفق البقاء فتقت سحاب الظنّ و الغوى و ارتقت سماء العلم و التقى، لاحت آية النور و محت ظلمات الديجور ظهر الصراط القويم و نصب القسطاس المستقيم، امتدت العروة الوثقى التى لا انفصام لها و هبت لواقح

ربيع العدل والحكمة من مهبّ عناية الربّ القديم وأبست أشجار الهياكل الإنسانية بأوراق العلم والحكم الربّانية. غرست الشجرة الطيبة التي أصلها ثابت في الأرض وفرعها في السماء وتؤتي أكلها في كلّ حين. (١٥) وامتدّت أغصانها وأفنانها في الآفاق وآوت وكرت عليها طيور الوفاق وغنّ عليها عندليب الأرب بذكر الحبيب ورنت في أفنانها حمامة الودود بمزامير آل داود على شأن اهترت الأرواح وانشرح الصدور وقرت الأعين وطابت النفوس وصار الإمكان حديقة الرّضوان.

أما ترى بأنّه ظهر بين أمة متوحّشة ذليلة وطائفة جاهلة ممقوتة بين كلّ الأمم وكان جهلهم على درجة ما كانوا يميّزون اليمين عن اليسار ويكتبون على صفحات الماء ويأتون كلّ فاحشة ويعملون ما يتنّفّر منه الحيوان فكيف الإنسان. ولكن لما ظهر بينهم الحبيب الأعظم والنور الأفخم وآية القدم والصّبح الأيسم وآوا في كهف تربيته ما مضى أيام معدودة وسنين محدودة إلّا وترقت هذه الطائفة الجاهلة من حضيض الجهل إلى أوج العلم والحكمة وبرعت في الفنون والمعارف وفرعت على أعلام العلوم والعوارف واشتهرت بين الخلائق بخصائص الإنسانية وصفات الرّحمانية حتّى صارت معدن الكمال والعرفان ومحور دائرة المفاخر والإحسان وبذا انتصرت على الآفاق وتسلّطت على كلّ القبائل والشعوب من البرايا. فصارت النّاس يأتون من كلّ فج عميق إلى بلادهم حتّى يتعلّموا العلوم والحكم ويتزيّنوا بحلل الفضل والكمال وكلّ ذلك ما كان إلّا بفضل الله ورحمته بما بعث فيهم خير البرية بقوّة عجزت عنها الخلائق أجمعون.

وفي مقام أراد الله بكلمة الروم الحقائق الممكنة المتجلىّة بأسماء الله وصفاته المصطلية من نار الأحديّة الموقدة في البقعة المباركة في بحبوحة

الجنة الظاهرة المشهودة على أربعة أركان قديمة المؤسسة بزبر الألوهية و الربوبية القائمة بجوهر الفردانية.

فيا ليت فتح الرحمن عن فم هذا الغلام ختام الحفظ و الكتمان حتى أبين لك يا حبيب مقامات نار الأحديّة و الشجرة المباركة و أغصانها و أوراقها و شؤون بقعة الفردوس التي سترها الله عن أعين الكلّ إلا الذين طاروا بجناح النّجاح في هواء يظهر فيه الأفراح للأرواح و استنشقوا رائحة الوفاء عن قميص البهاء، المرشوش بالدمّ الحمراء بما فعلوا المشركون بجماله المشرق المنير بعد ما أخذ الله العهد منهم في كلّ كتب و صحف و زبر عند إشراق كلّ نور من أنواره و طلوع كلّ نير في آفاقه بأن يعترفوا بقدرته و سلطانه و يسجدوا له يوم يأتيهم في ظلل من غمامه^(١٦) و يفدوا أنفسهم حين ظهوره فداء للقائه. فوا حسرتاً عليهم و أسفاً لهم بما فرطوا في جنب الله فسوف يأتيهم نأ ما كانوا عنه غافلين. إذا اقتشعرت جلودهم و استدمت أكبادهم و ذابت قلوبهم و ناحت أرواحهم و تأوه سرهم و عضوا أناملهم حسرة و ندامة على ما فعلوا و حرّموا على أنفسهم مائدة الحياة النّازلة من سماء رحمة ربهم العزيز الغفور.

فلنرجع إلى ذكر ما كنّا فيه من بيان كلمة الرّوم. فقلنا بأنّ المراد منها حقائق الأشياء و ماهياتها و سعة الممكنات و قابليّاتها. و المراد من غلبت أي عمّت الفيوضات الرّحمانية و التجليات الصّمدانية حقائق الممكنة المستفيضة من النور القديم و شملتهم و غلبت عليهم و أحاطتهم من كلّ الجهات ظاهراً و باطناً اليوم الذي أشرقت شمس القدم من شطر الآفاق. لأنّ في مثل ذلك اليوم المبارك الموعود لا ينظر الحقّ إلى سعة الحقائق الموجودة و استعدادهم بل يفيض عليهم من بحور فضله و إحسانه ولو لم يكن لهم سعة قطرة من أنهاره بحيث ترى يلبس الفقير ثوب غنائه و يتردى المسكين الدليل

رداء عزّه و علائنه، كما قال و قوله الحقّ: «و نريد أن نمنّ على الذين استضعفوا في الأرض و نجعلهم أئمةً و نجعلهم الوارثين». (١٧)

أن يا أيها الطائر في هواء محبة الله و السائح في بحار الفضل، قم عن رقد الأوهام و افتح بصرك لتشهد بأن جمال القدم كيف مشرق عليك و على الممكنات من أفق الفضل و يلوح وجهه بين السماء و الأرض و ترى شمول فضل مولاك و عميم إحسانه على المقبلين و تبصر كيف يتموج طمطم رافته الكبرى عن يمين إرادته و تهبّ روائح الرحمة العظمى من مهبّ عنايته لتعلم بأن هذا يوم لو أراد الذباب أن يستنسر و القطرة أن يستبحر في ظلّ هذا الجمال ليقدر بعون الله و قوته، كما قال و قوله الحقّ: «لو أرادت نملة أن تتصرّف في القرآن و باطنه و باطن باطنه في حكم سواد عينها لتقدر لأنّ سرّ الصمدانية قد تلجج في حقائق الممكنات». (١٨) إذا قل تبارك الذي أظهر قدرته و سلطانه و رحمته و إحسانه في هذه الأيام على الخلائق أجمعين.

و أمّا قوله تعالى: «و هم من بعد غلبهم سيغلبون»، (١٩) أى، يأتي أيام فيها تغرب شمس الأحديّة في مغرب البقاء و تركد نسيمات الروح عن شطر الوفاء و تخبو سراج المحبة في صدور ذوى الحجى و تخمد نار الشوق في قلوب أولى النهى و تنقطع مائدة العرفان من سماء الإيقان و يمنع سحاب القدس عن بذل الأمطار و بحر الأحديّة عن قذف درر الأسرار و ينتهى هذا التعميم الأوفر و الحظّ الأكبر و ينقلب هذا اليوم الأنور بالليل الأليل. فإذا وجدت الإمكان على هذه الأحوال فاعلم و أيقن بأن قرب صباح الإيقان و دنى طلوع فجر الرحمن من مشرق الإمكان و مجى ربك في ظلل من الغمام إذا فارغ يديك مقبلاً إلى مولاك و قل:

لك الحمد و الشكر يا ربّي الأبهى بما خلقتنى و بعثتنى في اليوم الذى لاح وجهك و ظهر جمالك و أشرقت طلعتك و سبقت رحمتك و سبغت

نعمتک و أحاطت قدرتک و ظهرت آیاتک و علت کلمتک و ثبت برهانک. فو عزتک لو أثنی علیک بدوام سلطنتک لن أستطیع أداء کلمة من شکرک و لکن لما رأیت من عمیم فضلک و عظیم جودک و إحسانک تقبل القطرة من عبادک مقام البحر و تحسب الذرة مقام الشمس لذا قدمت بین یدیک بضاعة شکرى التى لم تكن إلا کرنة بعوضة فى الواد أو کدیب نملة على الأصفاد و إنک أنت الغفور الرحیم.

و منها أراد الله بهذه الكلمة القرآنیة مقام النظر و الاستدلال و إقامة الأدلة القاطعة و البراهین الناطقة على وحدانیة الحق و فردانیته و عزته و قدرته و سلطانه كما شهدت و رأیت فى أيام التى مضت قبل ظهور نیر الأعظم عن مشرق اسمه المکرم بحيث ما كان لأحد سبیل إليه و لا دلیل علیه إلا ما دلّت العقول و الأنظار من ظهور آیاته و بروز آثاره و كان الناس يستدلون بها على وجوده و تنزهه عما سواه. و لکن لما طلعت شمس الآفاق عن مطلع القدم فى الهيكل المکرم و استضاء الوجود بالأشعة الساطعة على کل موجود خرقت حجابات النظر و الاستدلال و سقطت ریايات الدلائل و الإشارات و رفعت أعلام المکاشفة و الشهود على أعلام القلوب و الأبصار و فاز الأحرار بقاء ربهم يوم زلزلت الأرض و نسفت الجبال إذا قل، فتبارک الله الملك العزیز الجبار الذى أتى فى ظلل من الأنوار بسلطان عظیم.

غلبت الروم، أى، اضمحلت قطرات مياه النظر و الاستدلال عند تموج أبحر المکاشفة و الشهود بعد الذى كان برد لوعة الطالبین و رواء غلثهم و شفاء علتهم و انعدمت و اضمحلت كأن لم تكن إلا أوهام و ظنون و قیاس و تصوّرات لأنّ مثل الأدلة عند ربک کمثل الظلّ عند طلوع الشمس. و لو كان دليلاً عليها لم يكن لها وجود عند ظهورها و لا له بقاء لقاء سطوع شعاعها. بل هو محجوب عنها و لو دلّ عليها و عند الذين شربوا سلسال الرحیق

المختوم من يد عناية اسمه القيوم، أعظم حجابات العباد أن يعتمدوا على الظلّ الفانى لمعرفة شمس القدم أو يتكئوا على الآثار ويستدلّوا به على وجود موجد الأنوار ومع ذلك يحسبون أنهم وصلوا إلى مركز الهدى وساروا فى أفلاك النهى، كلاً إنهم فى غمرات الظنون يخوضون و فى بيداى الأوهام يتيهون. إذا قم بقدره من الله وقوة من سلطانه وخاطب الغافلين و قل: إلى متى تركضون فى برية الجهل قد سطم برق المعانى فى سماء الروح واشتعل الآفاق بنار الله الموقدة التى ظهرت عن سدره سيناء فى طور البقاء. ألا يا معشر المشتاقين تقرّبوا إليها حتى تصطلوا منها وتهتدوا بها وتوقّدوا من جذواتها وتسمعوا زفيرها و قل: قد قرّت عيون الأشياء بلقاء ربّها وأنتم لا تبصرون، قد انتبهت الممكنات وأنتم غافلون، قد قامت الموجودات وأنتم فى فراش الغفلة ترقدون. نطقت ألسن كلّ شىء بذكر ملك الأسماء وأنتم تصمتون. إن لم تتوجّهوا إلى ذلك الجمال فبأى جمال تنظرون وإن لم تتبها من هذا النداء فبأى نداء تنتبهون وإن لم تهتروا من هذا الروح فبأى روح تتحركون. هل تحسبون أنفسكم أحياء كلاً إنكم من أصحاب القبور. أترعمون بأنكم تبصرون أو تسمعون بل صمّ بكم عمى فلا تفقهون. هل الرحمة ما سبقت أم النعمة ما سبغت أو الحجّة ما كملت والبراهين ما ظهرت والآيات ما نزلت والكلمة ما تمّت وحمائم الفردوس ما غنّت والجنة ما أزلفت والشجرة المباركة ما أثمرت وبحور الأسرار ما تموجت. بل وقعت الواقعة العظمى وظهرت الطامة الكبرى وحشر كلّ شىء فى محضر الله المهيمن القيوم، ولو كان المشركون فى سكرتهم يعمهون.

و منها أراد الله بهذه الكلمة التامة الشؤون الجسمانية والحقائق التأسوتية و عوارضها وخصائصها فى عالمها وحيّزها والمراد من قوله عزّ شأنه، «غلبت الروم»، أى فنت الشؤون الجسمانية عند ظهور الآيات الروحانية وفاضت أنهار الحقيقة على أراضى الأفئدة الصافية عند استواء الرحمن على العرش

الأعظم بين الأكوان. لأنَّ الجنود الروحانية تبطش و تصول على الأحزاب يوم الإياب بقوة ربّ الأرباب، لذا تغلب الجسمانيات و يكون الحكم للروحانيات و في ذلك لآيات للمتبصّرين.

و منها أراد الله بهذه الكلمة المحكمة الثابتة مقام الظنون و الأوهام في أفئدة العوام. لأنّ في أيام أفول شمس العلم و الحكم تشهد الوهم و الظنّ هو السلطان الأعظم بين ملاء الأكوان. فترى إنّما يعتمد الكلّ في المسائل و المعارف على الظنّ حتّى الشرائع و السنن فلا يقتدرون أن يسبحوا في بحور العلم و يخوضوا في طمطام الحكمة و لكن عند شروق شارق اليقين من أفق ميين ترهق أشعة جمال المعلوم ظلمات الوهم و الظنون إذاً ينطق لسان الإبداع بأن، «جاء الحقّ و زهق الباطل إنّ الباطل كان زهوقاً».(٢٠)

أن يا حبيب قل بلسان بديع: لك الفضل و المنّ و الرحمة و الإحسان على هذا الرقيق الذي لا يليق بشيء في ملكك بما نجيتني من تيه الظنون و آويتني في أفنان سدرة العلوم بل أغنيتني عن العلوم بما وقفتني على معرفة جمالك المعلوم. أي ربّ ثبتني على حبك و أقمني على إظهار أمرك و إثبات حكمك و اجعلني علماً على أعلامك بين عبادك لأكون مهبط إلهامك و مؤيداً بآثارك. إنّك أنت المقتدر على كلّ شيء بقدرتك و سلطانك يا محبوب العالمين.

و منها أراد الله بهذه الكلمة الجامعة مقامات النفس و مراتبها و درجاتها و علوّها و اضمحلالها و صعودها و سقوطها من فضل بارئها و نعمة موجدتها و بطش مبدعها.

فاعلم بأنّ النفس لها مراتب شتى و درجات لا تحصى. لكن كلياتها في مراتب الوجود معدودة و محدودة بنفس جمادية معدنية و نفس نامية نباتية و

نفس حيوانية حساسة و نفس ناسوتية إنسانية و نفس أمارة و نفس لوامة و نفس ملهمة و نفس مطمئنة و نفس راضية و نفس مرضية و نفس كاملة و نفس ملكوتية و نفس جبروتية و نفس لاهوتية قدسية. (٢١)

فأما النفس المعدنية عبارة عن مادة جوهريّة في المعادن و هي كمالها و صفاؤها و التأثيرات الظاهرة منها. فانظر إلى الأحجار الثمينة المعدنية كيف تنطبخ في معدنها حتى تصل إلى كمالها و جمالها بظهور نفسها فيها و بروز جوهريتها بها.

و أما النفس النامية النباتية فهي عبارة عن الجوهر الذي تقوم به القوة النباتية التي بها تنبت و تنمو الحبوب و الأوراق و الأغصان و الأشجار بحيث تأخذ من الموادّ و الأسطقسّات و تعطى الأشجار و النباتات حتى آناً فآناً تترقى و تمتدّ أغصانها و تعطى ثمارها و أزهارها و أوراقها.

و أما النفس الحيوانية هي عبارة عن الجوهر الذي قائم به القوى الحساسة للمحسوسات الجسمانية.

و أما النفس الإنسانية عبارة عن النفس الناطقة، أي الجوهر الذي به تقوم قوى الإنسان و الحواسّ الظاهرة و الباطنة و الكمالات و المعارف الربانية و العلوم الإلهية و الفنون الصمدانية و الحكم الغيبية، وكذلك معرض لشؤون الشّهوات الظلمانية و التقاوض الناسوتية.

فسبحان الله من هذه الآية العجيبة و النقطة العظيمة و الكلمة الجامعة في صحيفة الإمكان بحيث ترى لها شؤوناً مختلفة و مراتب متنوّعة متضادة و درجات متعدّدة ممّا لا نهاية لها و لها استعداد أن تكون مرآة لظهور حقائق لاهوتية و مجلى لبروز صفات كاملة ربانية و لها تنزلات في ظلمات كونية و احتجابات بحجب كثيفة ناشئة من حدودها و تعينها مانعة لوصولها إلى

مبدئها و مرجعها و سآرة عنها آيات موجدھا المودعة فيها بفضل بارئھا و لأجل ترقآياتھا إلى مراتب القرب و الوصال و تنزلاتھا في مهالك البعد و الضلال. تتقمص في كل مرتبة و مقام بثياب أخرى غير الأولى. لذا تعبّر في كل مرتبة بعبارة: مثلاً في مقام تنزلاتھا في أسفل مراتب الشهوات الحيوانية و اشتغالها بزخارف الدنيا الدنية و شغفها في مشتھياتھا الخبيثة الفانية و انجمادها من برودة الإمكان و انخماذھا عن حرارة حب ربھا العزيز الوهاب و سقوطها و هبوطها في ورطة الضلال و غلوھا و انهماكھا في المنكر و الطغیان فاعتبرت بنفس أمارة، كما قال و قوله الحق: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي». (٢٢)

ثم تترقى من هذا المقام الهائل و الدرك السافل إلى مقام يأتيها أحيانا نبأ خوضها في ورطة المهالك و انغماسها في لجاج الغفلة و سلوكها في تلك المسالك و انحجابها عن الله ربھا و غفلتها عن بارئها و حيرتها في تيه الضلالة و الهوى و نسيانها ذكر الله الملك العزيز الأعلى تارة تمرّ عليها نسيم التبصر في أمرها و تتيقظ أقل من الشيء فتلوم ذاتها بما تراها خائضة في غمرات الغفلة و الغي و تشمتها بما تشهدھا هائمة في بيداء المنكر و البغي. تتأسف لدنوها و سقوطها و هبوطها في أسفل درجات الدلّ و الشهوات المهلكة و انحجابها خلف حجبات متراكمة التي تمنعها عن الصعود إلى الدرجات العالية الروحانية و تشغلها عن ذكر الله بهذه الوسوس الباطلة الشيطانية فلأسفها و ندمها في هذا المقام و لومها ذاتها تعتبر بنفس لؤامة، كما قال جلّ اسمه: «وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ». (٢٣)

ولما ارتقت من هذا المقام الأدنى الأذلّ الأوحش و صعدت إلى مكن الأعرّ الأقرب الأوفر و أيدت بتأييد الله و ألهمت مضمون كتابها، كما قال: «اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً» (٢٤) و أتها آيات الإلهام و

ظهرت لها حقيقة الليل من النهار ودعيت إلى شاطئ بحر العرفان ورزقت بموائد القدس من جنة الرضوان وجنت من أثمار شجرة الإحسان وسقيت من أنهر الفضل والإكرام وتنعمت بنعم البقاء وذاقت حلاوة الآلاء وعرفت علوها ودنوها وصعودها وهبوطها وطلوعها وأفولها كما هو حقّه وتبصّرت في أمرها وتيسّر لها عسرها وصارت تميل من الفانيات إلى الباقيات وتعمض النظر عن الموجودات وتقلبه إلى ساحة العزيز الجبار وترتقب النداء من الملائ الأعلی وتلتفت إلى الشؤون التي ترقبها حتى توصلها إلى عرش الاطمئنان وكرسى الامتنان فتصير مهبطاً لموارد الإلهام بين الأنام وتجد من سعيها ومجاهدتها الفوائد التي توصلها إلى مقصدها ومطلبها إذاً تعتبر بنفس ملهمة لأنها ألهمت بفجورها وتقواها، كما قال تبارك وتعالى: «و نفس و ما سواها فألهمها فجورها وتقويها». (٢٥)

و في مقام تنبّها بذكر ربّها وتيقظها بنداء بارئها عن رقد الأوهام وتذكرها بذكر الله العزيز العلام وصعودها وعروجها إلى مقامات الحب والاطمئنان و انغماسها في طمطم الإيقان ومشاهدتها آيات الله من مشارق الإمكان و آفاق الأكوان و أنفس الرّحمن وظهور آية التوحيد من مطلع الجنان ودخولها و خلودها في بحبوحة الجنان وفورانها من حرارة حبّ ربّه العزيز المنان و سيرها و سلوكها إلى الله المقتدر الملك الحنان و جلوسها على عرش السكينة والاستقرار و شربها من كؤوس الاستقامة والثبوت في كلّ الأحيان، تعتبر بنفس مطمئنة، لأنها اطمئنت في الإيمان و سكن اضطرابها و قلقها و رويت غلتها و بردت لوعتها و رقت و انكشفت حجباتها و تبدلت بالنور ظلمتها و زالت بطالتها و كمل نقصانها و خرقت أستارها و هتكت أسبالتها و ظهرت أسرارها و زلزلت أرضها و أخرجت أثقالها و حدّث أخبارها بأن ربك أوحى لها. (٢٦) فسبحان الله هاديها و ناجيها و منورها و مصورها عن كلّ ما يقول الجاهلون.

و إذا وصلت إلى هذا المقام الأعزّ الأوفى و المورد الأعذب الأصفى
الأحلى و شربت من هذا المنهل الأرقّ من الصبا تفوز بمقام التسليم و
الرضى و ترك الطلب و الاقتضاء و تفوّض الأمور إلى الله الملك العزيز
القيوم و تتوكّل عليه و تتكأ على و سادة فضله و إحسانه، و لا ترى فى هذا
المقام ما يخالف رضاها و لا تختار الراحة الكبرى على المصيبة العظمى بل
إنها راضية بكلّ ما قضى الله لها فتراها فرحة مسرورة عند نزول البليّات و
شاكرة ممنونة لدى تموجّ أبحر المصيبات و الرزّيات و لو يأتيتها من سحاب
القضاء سهام الشدائد و البأساء و تنزل عليه أمطار البثّ و الضراء لتراها رطب
اللسان بشكر ربّها المستعان و فصيح البيان فى ذكر الملك المنان.

و هذا مقام لو فزت به لتصل إلى سرور لا يتبعه الأحزان و فرح لا يتلوه الأكدار
و فرح و سعة لا ينتهى إلى الضنك و الشدة و يسر لا يعاقبه عسر و محنة لأنّ
أزّمة الأمور فى قبضة قدرة ربك، «و الأرض جميعاً قبضته يوم القيامة و
السّموات مطويات بيمينه سبحانه و تعالى عمّا يشركون»^(٢٧) بحيث لا
تتحرك ورقة على شجرة و لا تسقط ثمرة إلا بإرادة ربك الرّحمن الرّحيم.

و السالك فى ذلك المقام الأعلى لا يبقى له إرادة و سكون و حركة و قدر و
قضاء إلا بالله بل تبنى ذاته و صفاته و كينونته و أنيته كلّها بسطوات آيات
التوحيد كما تزول الأظلال عند شروق شارق القديم، فمتى فنت و اضمحلت
إرادته فى إرادة الحقّ فصارت إرادته عين إرادته و رضاؤه عين رضائه و
ارتفع الحجاب و زال الثّقاب و اضمحلّ الشّرك فى حقيقة الفؤاد ظهرت
فى النفس آية الرّضاء إذاً لرضائها بقضاء بارئها و تسليمها لأمر خالقها
اعتبرت بنفس راضية فيما أدركها سوابق الفضل و الرّحمة و أحاطتها الآلاء و
النّعمة و شملتها ثياب الجود و الإحسان و أقمصها الله قميص الانقياد و
الرّضوان يخاطب من الملاء الأعلى طوبى لك بما قطعت السبيل و طوبى

الطريق حتى وردت شريعة الوفاء و شربت زلال التسليم و الرضاء و تركت هواك و رضيت بقضاء مولاك و أنفقت ما لك و عليك و فديت روحك و قلبك و فؤادك في سبيل مولاك و هذا قرّة عينك و بذلك تنال إلى المقام الأعلى و الرفيق الأبهى و تصير مرضية مقبولة عند الله ربك و مستظلاً في ظل فضل مولاك مستبشرة مسرورة مهترة بمنه و إحسانه إنّ فضله بعباده المخلصين عظيم.

فلأجل صعودها بوسائط الرضا إلى المعارج المرضية عند الله ربها و مقبوليتها في فناء موجدتها اعتبرت بنفس مرضية و لما طارت بأجنحة القدس في فضاء هذا الفردوس و ذاق حلاوة مقامات الأنس في حديقة الإفريدوس و اجتمع فيها هذه المقامات العلية التورانية و تصاعدت إلى هذه المراتب الرفيعة الروحانية و تفجرت من شواهد حقيقتها ينابيع حكم الصمدانية و صارت مهبطاً لموارد الإلهام و مطلعاً لسطوع أنوار هذا الإشراق و اطمأنت بذكر الله المهيمن المنان و صارت راضية بقضائه و مرضية في فناء بابه لذا عبرت بنفس كاملة لا تصافها بهذه الكمالات الروحية الرحمانية و اشتمالها لهذه الصفات الجوهرية الربانية إذا استحققت و استعدت للدخول في حديقة ملكوت الله التي كانت جنة الأبرار و مأوى الأحرار الذين استنارت وجوههم ببشارات الله و ظهرت فيها نضرة الرحمن و آية المنان.

و إلى هذه المقامات أشار بقوله عزّ كبريائه: «يا أيّتها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي و ادخلي جنتي»^(٢٨) لأنّ جنة المأوى و حديقة الكبريا و الروضة العليا و الفردوس الأعلى هي رياض ملكوت الله التي فتحت اليوم أبوابها و انبسط أرضها و أشرقت أنوارها و أثمرت أشجارها و تفتحت أزهارها و جرت أنهارها و تموجت بحارها و تفجرت ينابيعها و رقّ نسيمها و دقّ أديمها و غنت ورقاؤها و تبسّمت ثغورها و

تبلج سحورها و سطع بروقها و أنار شروقها و سجعت طیورها و تزینت قصورها
و آن حبورها.

إِذَا قَم بِقُوَّةٍ مِنْ اللَّهِ وَ قَلَّ بِأَعْلَى النَّدَاءِ: فاسرعوا يا أيها المشتاقون إلى مطلع
هذا النَّيِّرِ السَّاطِعِ اللَّامِعِ الْقَدِيمِ وَأَقْصِدُوا هَذَا الْمَلَاذَ الشَّامِخَ الْمُنِيعَ.

و النَّفْسُ إِذَا دَخَلَتْ هَذِهِ الْجَنَّةَ الْعَالِيَةَ وَ الْحَدِيقَةَ الْبَاقِيَةَ وَ اسْتَهْدَتْ إِلَى فَجْرِ
هَذَا الْيَوْمِ الْأَنْوَرِ وَ وَرَدَتْ هَذَا الْمَوْرِدَ الْأَعْذِبَ الْأَصْفَى الْأَطْهَرَ وَ اكْتَسَبَتْ
الْكَمَالَاتِ وَ اقْتَبَسَتْ أَنْوَارَ جَوَاهِرِ الْأَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ وَ شَرِبَتْ مِنْ هَذِهِ
الْكَأْسِ الَّتِي كَانَتْ مَزَاجِهَا كَافُورًا وَ سَاحَتْ خِلَالَ هَذِهِ الدِّيَارِ وَ خَاضَتْ عَمَقَ
هَذِهِ الْبِحَارِ وَ اهْتَدَتْ إِلَى هَذِهِ النَّارِ الْمَوْقَدَةِ الْمَشْتَعَلَةِ فِي فَارَانَ الْحَبِّ تَثَبَّتْ
فِي حَقِّهَا كَلِمَةُ التَّوْحِيدِ وَ تَسْتَقَرُّ فِي ذَاتِهَا آيَةُ التَّجْرِيدِ وَ تَفُوزُ بِحَيَاةٍ أَبَدِيَّةٍ وَ
عَيْشَةٍ سَرْمَدِيَّةٍ وَ تَتَلَذَّذُ مِنَ النَّعْمَاءِ الَّتِي لَمْ تَرَعِينَ مِثْلَهَا وَ مَا سَمِعْتِ أُذْنَ شَبْهَهَا
وَ تَشْرَبُ مِنَ الْيَنَابِيعِ الصَّافِيَةِ الَّتِي تَجْرِي عَنْ يَمِينِ عَرْشِ الْحَقِيقَةِ وَ تَذُوقُ مِنْ
أَثْمَارِ الشَّجَرَةِ الْمُنْبَتَةِ فِي بَحْبُوحَةِ الْفَرْدُوسِ الْمَهْتَرَةِ مِنْ نَفْحَاتِ الَّتِي تَأْتِي مِنْ
شَطْرِ الْجَمَالِ وَ يَحْيِي بِهَا قُلُوبَ الْمُوَحِّدِينَ وَ تَهْتَرُّ مِنْهَا أَوْرَاقُ أَفْنَانِ أَفْتَدَةِ
الْمُخْلِصِينَ وَ تَفُوزُ وَ تَصِلُ إِلَى مَرْكَزِ الْبَقَاءِ فِي ظِلِّ وَجْهِ رَبِّهَا الْأَعْلَى، بِحَيْثُ
لَا تَوَارِيهَا شَائِبَةُ الْفَنَاءِ وَ لَا يَطْرُقُ عَلَيْهَا طَوَارِقُ الْانْعِمَامِ وَ الْاضْمِحْلَالِ، كَمَا
قَالَ وَ قَوْلُهُ الْحَقُّ: «كَلَّ مِنْ عَلَيْهَا فَانَ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ
الْإِكْرَامِ». (٢٩)

و النَّفْسُ إِذَا نَشَرَتْ أَجْنَحَةَ الرُّوحِ وَ انْجَذِبَتْ مِنْ جَذِبَاتِ اللَّهِ وَ طَارَتْ إِلَى
الْأَفْقِ الْأَعْلَى وَ قَصَدَتْ رَفِيقَ الْأَبْهَى تَرْتَقِي إِلَى مَقَامِ الْجَبْرُوتِيَّةِ الرَّحْمَانِيَّةِ وَ
تُؤَيِّدُ بِالْقُوَّةِ الْقَاهِرَةِ وَ الْقُدْرَةِ الْبَاهِرَةِ وَ السَّرِّ الْمُنْمَنِمِ الْقَدِيمِ وَ الرَّمْزِ الْمَكْرَمِ
الْعَظِيمِ وَ تَطَّلِعُ عَلَى خَفِيَّاتِ الْحَقَائِقِ الْمَكْنُونَةِ الْمَسْتَوْرَةِ الْغَيْبِيَّةِ الَّتِي احْتَرَقَتْ
فِي حَسْرَتِهَا قُلُوبَ الْعَارِفِينَ وَ تَنْطَبِعُ مِنَ الْأَشْعَةِ السَّاطِعَةِ مِنْ شَمْسِ الْحَقِّ وَ

آثارها و تحكى عن ظهورها و أنوارها في كلّ الشؤن و الأطوار و تتعارج إلى مقام جعله الله منزهاً عن إدراك المدركين. لأنّ هذا المقام خلق من أركان القدرة و القوّة و العزّة و السّطوة و السّلطنة و الاقتدار و الهيمنة و الاستقلال لا يشوبه شيء من الحدود و الكثرات بل هو جوهر التّوحيد و ساذج التّفريد و التّجريد و نور الأنوار و سرّ الأسرار و سدرة المنتهى و الدرّجة العليا و المركز الأعلى و المسجد الأقصى و غاية القصوى في عالم الخلق ولو أنّ الكمالات لا بداية لها و لا نهاية و لن تحدّ بحدّ فهنيئاً لمن دخل هذا المقرّ المقدّس المكرّم العظيم.

فأمّا النّفس الإلهيّة هي عبارة عن الحقيقة الكلّية الجامعة للحقائق اللاهوتيّة الرّبانيّة و الدقائق الصّمدانيّة الظّاهرة بالنّور القديم و الباطنة بالسرّ الأعظم العظيم. النّقطة الأحديّة الّتي منها ظهرت الأشياء و إليها أعيدت و منها بدئت و إليها رجعت فكانت أحديّة الذات و واحديّة الصّفات ثمّ تكثّرت بالظّهور و الآثار و تشعبت و تفضّلت و تفتّنت و تألّأت فامتلأت و تنوّرت منها الأنفس و الآفاق في يوم الميثاق و اهتزّت بها هياكل التّوحيد و تحركت و نشأت منها أفنان سدرة التّفريد و تمصّصت بالطراز الأوّل و النّور الأكمل و ظهرت من آية منها كلّ الأسماء المدركة للحقائق الإنسانيّة و نشأت من سمة منها كلّ الصّفات الحقيقيّة الغيبية فهي مركز دائرة الوجود بظهور لا إله إلاّ الله و قطب فلک البقاء الّذي يدور عليه كوكب التّفريد و التّوحيد بحيث يدور كلّ الحقائق الغيبية حول هذه النّقطة الأحديّة اللاهوتيّة و تقبّس كلّ الكينونات اللّطيفة التّورانيّة من هذه النّار المشتعلة الملتهبة النّاطقة في سدرة الإنسانيّة بأنّه لا إله إلاّ هو العزيز المقتدر القيوم.

و هذه النّفس عبارة عن حقيقة الهياكل المقدّسة و الأعراش الحقيقيّة لا تقدر أن تجول فوارس عقول البشريّة في هذا المضمّار و لا تطرق طيور

إدراكات البرية هذه الديار إنما للمخلصين منهم الحظ الأوفر من أشعة هذا النور الأنور عند مسارعتهم ووفودهم إلى فناء باب مليك مقتدر. تباً و سحراً لقوم يظنون أنهم أدركوا علاهم مع أنهم لم يحوموا حول حماهم، كيف يقتدر ذباب الفناء أن يزاحم عنقاء مشرق البقاء؟ وأنى للقطرة المنتنة الملح الأجاج أن تقتحم بحر العذب الصافي المواج. كلما يتعارج المتعارجون إلى أعلى مقامات العرفان أو يتصاعد الموحّدون إلى أسمى مشاعر مراتب الإيقان إنما يقرؤون أحرف كتاب أنفسهم و يصلون إلى الآية المتجلية المودعة المندمجة المكونة في حقائق كينوناتهم و يدورون حول مراكز دوائر ذاتياتهم.

و أما مراتب التي فوق عوالمهم و مداركهم لن يقتدروا أن يستنبؤوا منها و لا يستطيعوا أن يدركوها. فانظر بعين الحقيقة إلى المكونات الخارجية تشهد كلّ مادون لن يقدر أن يدرك ما فوقه ولو يرتقى في مقامه إلى أعلى ذروة الإيجاد كما تشهد أنّ الجماد كلما يرتقى و يتعارج إلى سمو الكمال لن يقتدر أن يعرف و يدرك مقام النبات و كذلك كلّ ما يزداد النبات بهجة و نمواً لا يستطيع أن يطّلع على حقيقة الحيوان و بمثل ذلك الحيوان كلما يستكثر الحسن و الزهو و الاعتدال لن يتمكن له معرفة هوية الإنسان و حقائقه و شؤونه و صفاته.

إذا فاعلم بأنّ النفوس على اختلاف مراتبهم و شؤونهم و درجاتهم يجرى عليهم هذا الحكم بحيث لن يستطيع أحد أن يتجاوز حدّه و شأنه و لا الطير يقتدر أن يطير فوق منتهى أوج طيرانه. فإذا كان الحال على هذا المنوال بين الأشياء المكونة الممكنة الخارجة التي تشمل على المناسبات و المشابهات، فكيف إذاً بين مقامات الإمكان و مقامات الحقائق اللاهوتية التي ذهلت العقول عن إدراكها و تحيرت النفوس في عرفانها و عجزت

الألسن عن بيانها و كَلَّتْ أجنحة طيور القلوب و الأفكار عن الطيران في
سماء تبيانها.

فلنرجع إلى ما كنا فيه من مقامات النفس و مراتبها و شؤونها و علوها و دنوها
و سموها. فقلنا هذه الآية الكبرى في مقام تدلّ على النفس و مراتبها و تقلّبها
من مرتبة إلى مرتبة و من مقام إلى مقام لأنّها في كلّ مرتبة تترك حدودها و
شؤونها و تغلب من سطوات آيات مرتبة التي فوقها و تضمحلّ من صدمات
شؤون التي تركيها و تطفنها و تطهرها و تنزهها عما لا يليق بها في سبيل بارئها
و إذا خلصت و نجت من كلّ مرتبة دانية و صعدت بإعانة موجدها و مصورها
إلى مرتبة عالية تنتصر على قوى المراتب السافلة و تغلب جنود حقائق الشؤون
الدانية.

إذا فاعرف ما قال جلّ ذكره: «غلبت الروم»، أي غلبت و اضمحلّت و فنت
نفس الأمانة بالسوء من الصواعق النازلة عليها من عوالم الملك و الملكوت
و الشهب الثاقبة الواردة عليها من مكامن العزّ و الجبروت إذا أيدت بجنود
التصر و الهدى و نصرت بملائكة الروح و التقى و انتبهت من نومها و غفلتها
و انتهت من خوضها و هبوطها و سقوطها و شهدت نزولها و دنوها ثمّ تذكّرت
في أمرها و دقّت بصرها و صفت نظرها حتّى عرفت ما هي عليها و الذي
حجبها و منعها و صار سبباً لبعدها و نكرها و غفلتها و سكرها. إذا تمسّكت
بأذيال الفضل و الرحمة و ابتهلت إلى الله و لاذت بحضرتة حتّى صعدت و
نجت من ذلك المقام و المرتبة و دخلت المقام الأعلى، و كذلك تتقلّب
في المقامات و المراتب و تغلب و تغلب حتّى تعود إلى مبدئها و ترجع إلى
مركزها و تتردّي برداء كمالها و تدخل في ظلّ ربّها مقعد صدق عند مليك
مقتدر.

أن يا أيها المشتعل المتهب من نار محبة الله، فاعلم بأن هذا العبد لو يريد أن يفسر هذه الآية اللاهوتية بكل المقامات الغيبية والحقائق الإلهية والمراتب الجبروتية والملكوية والحقائق الكونية والعوالم الغيبية والشهودية والظهورات الأحادية والشؤونات الواحديّة والكينونات الروحية والأركان القلبية والمشاعر الحقيقية والتفسيّة وتوابعها ولواحقها باتمّ بيان وأكمل تبيان لأقدر بعون الله وقوته وفضله وتأييده ولكنّ النفوس لن يقتندروا ولن يستطيعوا أن يسمعوها ويدركوها. لذا أمسكنا القلم عن البيان والجريان و أعطيتك مفاتيح التّبيان، فافتح بقوة مولاك كلّ الأبواب المسدودة على الوجه لتطّلع على أسرار الله الغيبية المستورة المكنونة المخفية وتشهد وتجتلي مواقع السرّ المستسرّ المصنوع وتسيح وتسير في هذا الملكوت الواسع العظيم وتخوض في هذا البحر الزّاخر المّواج وهذا الطّمطام العظيم الثّجاج وتلتقط من درارى التّور بفضل مالك الظّهور.

فوربّ غفور وجمال مشكور مشهور لو أحد من المخلصين يتوجّه إلى الله فى هذا اليوم الأكبر وينظر بالبصر الأظهر ليعرف كلّ الحقائق والمعانى من كلّ كلمة من آيات الله المهيمن القيوم بل فى كلّ حرف وفى كلّ نقطة لأنّ الحقائق والمعانى بتمامها سارية جارية فى باطنها وتنفجر منها أنهارها و تتموّج فيها بحورها، فهنيئاً للواصلين.

وهذه المعانى التى أوردناها تظهر وتجلّى من هذه الآية المباركة إذا قرأنا «عُلبت الروم»، أى بصيغة المجهول ولكن إذا قرأناها بصيغة المعلوم يظهر منها معان آخر لا يسعنا اليوم بيانها وإظهارها وكشف رموزها وأسرارها و تركناها لوقت معلوم وعلى الله نتوكّل فى كلّ الأمور وبحبل رحمته وفضله نتوسّل إنّه معطى السّائلين ومغنى المفتقرين.

یادداشت‌ها

۱. عبارت «ما ترى فی ...» قره‌ای از آیه شماره ۳ در سوره ملک (۶۷) است.
۲. عبارت «ما خلقکم ...» قره‌ای از آیه شماره ۲۸ در سوره لقمان (۳۱) است.
۳. عبارت «لو كان البحر ...» آیه شماره ۱۰۹ در سوره كهف (۱۸) است. عبارت حضرت عبدالبهاء كه می‌فرمایند: «... ان كل حرف من آیات ربك لمشرق شمس رموز و آثار و حقائق ...» یادآور حدیث امام جعفر صادق است كه فرمودند: «كتاب الله عزّ و جلّ علی أربعة أشياء علی العبارة، و الإشارة، و اللطائف، و الحقائق، فالعبارة للعوام، و الإشارة للخواصّ، و اللطائف للأولیاء، و الحقائق للأنبیاء» (بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۱۰۳). در صفحه ۲۰ همین مجلد از بحارالانوار حدیث مزبور به حضرت حسین بن علی نیز نسبت داده شده است.
۴. برای ملاحظه شرح مطالب در باره عبارت «ما لا یذكر ...» به توضیحات شماره ۲ در یادداشت‌های فصل چهارم مراجعه فرمایید.
۵. برای ملاحظه شرح مطالب در باره عبارت «لا رطب ...» به توضیحات شماره ۳ در یادداشت‌های فصل چهارم مراجعه فرمایید.
۶. برای ملاحظه تفاسیر مفسرین در باره آیات صدر سوره روم می‌توان به کتب تفسیر قرآن کریم مراجعه نمود. به عنوان نمونه، به تفسیر شیخ ابوالفتح رازی موسوم به روض الجنان و روح الجنان (ج ۱۵، ص ۲۴۲-۲۳۱) مراجعه فرمایید.
۷. خداوند در آیه ۳۰ سوره قصص (۲۸) می‌فرماید: «فلما آتیها نودی من شاطئ الواد الأيمن فی البقعة المباركة من الشجرة أن یا موسی ائی أنا الله رب العالمین.»
۸. در آیه ۱۶ سوره نازعات (۷۹) است كه: «إذ نادیه ربّه بالواد المقدّس طوی.»
۹. خداوند در آیه ۳۵ سوره نور (۲۴) می‌فرماید: «الله نور السموات و الأرض. مثل نوره كمشكاة فیها مصباح، المصباح فی زجاجة؛ الزجاجه كأنها كوكب درئی یوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقیة ولا غربیة یكاد زيتها یضیی و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الأمثال للناس و الله بكلّ شیء علیم.»

۱۰. آیات صدر سوره روم (۳۰) است.
۱۱. در آیه ۴۳ سوره فاطر (۳۵) است که: «... فلن تجدَ لسنة الله تبديلاً ولن تجد لسنة الله تحويلاً.»
۱۲. در آیه ۷ سوره آل عمران (۳) است که: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأَخَرٌ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ.»
۱۳. در آیه ۵ سوره انعام (۶) است که: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلِمًا أَنْيَافًا يُؤْمِنُونَ بِهَا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ.»
۱۴. در آیه ۳۰ سوره انبياء (۲۱) است که: «أُولَٰئِكَ يَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ.»
۱۵. در آیات ۲۵-۲۴ سوره ابراهيم (۱۴) است که: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ صَرَّبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ. تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذِنُ رَبُّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.»
۱۶. در آیه ۲۱۰ سوره بقره (۲) است که: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ.»
۱۷. آیه ۵، سوره قصص (۲۸) است.
۱۸. این عبارت از حضرت ربّ اعلى است و در بسیاری از آثار جمال قدم، حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله، با تفاوت کمی در الفاظ، نقل شده است. حضرت بهاءالله از جمله در کتاب بدیع (ص ۱۷۰) می فرماید: «... كُلُّ حِجَّتٍ وَبُرْهَانٍ رَامٍ مُنْحَصِرٍ بِهٖ آيَاتٍ نَمُوْدُنْدٍ وَرِغْمًا لِأَنْفِ الْمُشْرِكِينَ. این آیه از سماء احديه نازل لو ارادت نمله أن يتصرف في القرآن و باطنه و باطن باطنه في حكم سواد عينها لتقدر لأنَّ سرَّ الصمدانية و تجلّى الأحدثانية قد تلجلجت

فی کلّ شیء. و این آیه نازل که جمیع مستشعر شوند که ابواب رحمت و عنایت مسدود نیست. هر نفسی مقبل شود و الی الله توجه نماید، حجیت آیات الله را به نفس آیه ادراک می نماید و ادراک آن مقام به علوم ظاهره منوط نبوده و نخواهد بود؛ بلکه به نفوس زکیّه و قلوب طاهره مقبله منوط؛ طوبی للمقبلین...».

و حضرت عبدالبهاء در لوح جمعی از احبای طهران چنین می فرمایند:

هو الله

ای نهالان بی همال چمنستان هدایت و نورسیدگان اهل حقیقت، هر چند حال تلامذه اید، امید چنان که اساتذّه گردید؛ در بوستان علم و عرفان مانند گل و ریحان به رشحات سحاب عنایت نشو و نما نمایید و هر یک درختی بارور و شجره ای در نهایت طراوت و لطافت و دوحه ای مملوّ از اثمار پرحلاوت گردید. تأییدات غیبیّه الهیّه هر یک را ینبوع علم و عرفان نماید و از ملأ اعلیٰ به مرکز صدور الهامات غیبیّه وصول یابد و انکشافات معنویّه حصول پذیرد، قطره حکم دریا گیرد و ذره جلوه آفتاب نماید. حضرت اعلیٰ روحی له الفدا می فرماید: لو أرادت نملة أن یفسر القرآن من ذکر باطنه و باطن باطنه لَتَقْدِرَ لِأَنَّ السَّرَّ الصَّمْدَانِيَّةَ قَدْ تَلْجَلَجَ فِي حَقِيقَةِ الْكَائِنَاتِ. چون مور ضعیف را چنین استعداد لطیف حاصل، دیگر معلوم است که در ظلّ فیوضات جمال مبارک، روحی لأحبّائه الفداء، چه عون و عنایت حاصل گردد و چه تأیید و الهام متواصل شود.

پس ای نورسیدگان نورانی، شب و روز جهد نمایند تا به حقایق و معانی پی برید و اسرار یوم ظهور ادراک کنید و حجج و براهین اشراق اسم اعظم را اطلاع یابید. زبان به ثنا بگشایید و ادله و برهان اقامه نمایید، تشنگان را به معین ماء حیوان برسانید و مریضان را شفای حقیقی بدهید، شاگردان حقّ گردید و طبیبان الهی شوید. مریضان انسان را معالجه نمایید، محرومان را محرم اسرار کنید، مأیوسان را امیدوار نمایید، خفتگان را بیدار کنید، غافلان را هشیار نمایید. این است ثمره وجود؛ این است مقام محمود و علیکم البهء الأبهی. ع

فقره‌ای از لوح فوق که حاوی عبارات حضرت نقطهٔ اولی می‌باشد، در لوح قرن اجبای ایران (توقیعات مبارکه، ص ۱۱۴-۱۱۳) و توقیع مورخ نوروز سنه ۱۱۰ بدیع (توقیعات مبارکه، ص ۵۰۰) نیز به وسیلهٔ حضرت ولی‌ام‌الله نقل گردیده است.

بیان حضرت نقطهٔ اولی در شرح سوره کوثر (مجموعه آثار حضرت اعلیٰ، شماره ۵۳، ص ۱۹۵) است که می‌فرمایند:

«... فاعرف أن الله نزل القرآن بمثل خلق شيء حثي لو أرادت نملة أن يصرّف كلّ آياتها و بواطنها و مقاماتها في حكم سواد عينيتها لتقدر بذلك لأن سرّ الرّبانيّة و تجلّي الصّمدانيّة قد تلجلجت في كلّ شيء...»

۱۹. فقره‌ای از آیه ۳ در سوره روم (۳۰) است.

۲۰. آیه شماره ۸۱ در سوره اسراء (۱۷) است.

۲۱. برای ملاحظهٔ معانی و مفاهیم «نفس» می‌توان به آثار ذیل مراجعه نمود:

- یادنامهٔ مصباح منیر (ص ۴۲۸-۴۲۶)

- فرهنگ فلسفی (ص ۶۳۸-۶۳۷)

- فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۵۰۲-۴۹۸)

- فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی (ص ۷۶۷-۷۶۳)

- فرهنگ معارف اسلامی (ج ۴، ص ۵۷۴-۴۶۷)

مندرجات باب سوّم در کتاب امر و خلق (ج ۱) نیز در بارهٔ عوالم انفس و عالم انسانی است.

۲۲. فقره‌ای از آیه شماره ۵۳ در سوره یوسف (۱۲) است.

۲۳. آیه شماره ۲ در سوره قیامت (۷۵) است.

۲۴. آیه شماره ۱۴ در سوره اسراء (۱۷) است.

۲۵. آیات شماره ۸-۷ در سوره شمس (۹۱) است.

۲۶. عبارات ناظر به آیات صدر سوره زلزله (۹۹) است که می فرماید: «إذا زلزلت الأرض زلزالها وأخرجت الأرض أثقالها وقال الإنسان ما لها يومئذ تحدث أخبارها بأن ربك أوحى لها...».

۲۷. فقره‌ای از آیه شماره ۶۷ در سوره زمر (۳۹) است.

۲۸. آیات اواخر سوره فجر (۸۹) است.

۲۹. آیات ۲۶-۲۷ در سوره رحمن (۵۵) است.

فصل ششم

تفسیر آیاتی از سوره قلم

توضیحات

سوره قلم، شصت و هشتمین سوره قرآن و از سوره مکی و شامل ۵۲ آیه است. این سوره، که با عبارت «ن والقلم وما یسطرون» آغاز می‌گردد، از جمله حاوی آیاتی در نعت و ستایش حضرت رسول است و نزول این آیات در مقابل نسبت جنونی است که دشمنان به آن حضرت داده بودند. آیاتی از این سوره نیز به این مطلب اختصاص یافته است که خداوند، کافران و ستمگران را فرصت می‌دهد تا به ظلم و ستم پردازند؛ اما اعمال آنان در نهایت به ضرر و زیان خود آنان خواهد بود. قصه باغداران و کشاورزان (اصحاب الجنة) نیز از جمله مطالب دیگر مندرج در این سوره مبارکه است که چگونه در اثر غفلت و گناہانی که مرتکب شدند، گرفتار

بلیات گشتند. سوره قلم، حاوی آیه معروف «وان یکاد الذین...» نیز می باشد که در جهان اسلام آن را برای دفع بلیات و رفع چشم زخم به کار می برند.

سوره قلم با این آیات آغاز می گردد:

«ن والقلم و ما یسطرون ما أنت بنعمة ربک بمجنون وإنّ لک لأجرأ غیر ممنون وإنک لعلی خلقٍ عظیم. فستبصرُ و یبصرون. بأیّکم المفتون. إن ربک هو أعلم بمن ضلّ عن سبیله و هو أعلم بالمهتدین. فلا تطع المکذبین.»

مضمون فارسی آیات چنین است: «قسم به نون و قلم و آن چه خواهد نگاشت که به لطف و نعمت الهی دیوانه نیستی و تورا پاداش نامحدود مقرّر است. توبه خلق عظیم آراسته ای و به زودی تو و مخالفانت مشاهده خواهید نمود که از شما کدام یک مفتون و دیوانه است. خدا، داناتر است که گمراه کیست و هدایت یافتگان چه کسانی هستند. پس تواز دروغ گویان پیروی منما.»

در تفسیر آیات ابتدای سوره قلم، که از قلم حضرت عبدالبهاء عزّ صدور یافته و ذیلاً نقل خواهد شد، حضرت عبدالبهاء در شروع مطلب به تفصیل به شرح «بسم الله الرحمن الرحیم» که در ابتدای سوره قرآنیّه آمده است، پرداخته اند و سپس معانی «نون» و «قلم» و «نعمت» را بیان فرموده اند.

در این تفسیر منیع، حضرت عبدالبهاء حرف «ب» را در کلمه «بسم» عبارت از «بای قسم» و حرف «س» را به معنی «سرّ» و حرف «م» را به معنی «مکنون» دانسته اند و چنین اظهار نظر فرموده اند که مقصود از «بسم» در عبارت «بسم الله الرحمن الرحیم» آن است که حرف «ب» عبارت از «سرّ مکنون» الهی است.

پس از بیان این مطلب، حضرت عبدالبهاء، با استفاده از مبادی علم حروف و اعداد، به استخراج اسماء حسنی و صفات علیاء الهی از صور و ترکیبات مختلفه حرف «ب» پرداخته‌اند که خلاصه آن ذیلاً به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید. بدیهی است که برای ملاحظه جمیع مطالب باید به اصل تفسیر آن حضرت در صفحات بعدی مراجعه نمود.

مطلبی که قبل از ادامه بحث لازم به تذکر است آن که، حرف «ب» که در تلفظ به صورت «باء» تلفظ می‌شود، خود از «ب» و «ا» و «ء = همزه» تشکیل شده است. حال با اقسام ترکیباتی که این سه حرف با یکدیگر می‌یابند و با توجه به ارزش رقمی حاصله از این ترکیبات و نیز با بردن اعدادی که به دست می‌آید به رتبه عشرات و مات و الوف، می‌توان اعدادی به دست آورد که هر یک از آنها با ارزش عددی یکی از حروف الفبا تساوی می‌یابد؛ چه، همان‌طور که می‌دانیم، برای هر یک از حروف الفبا یا ابجد، ارزش عددی خاصی قرار داده شده است و لذا حرفی که به دست می‌آید، حرفی است که با آن بعضی از اسماء حسنی و صفات علیاء الهی آغاز می‌شود. مثلاً ارزش عددی حرف «ب» در حساب ابجد، برابر رقم «۲» است که چون این رقم به مات برده شود، رقم «۲۰۰» از آن حاصل می‌شود و رقم «۲۰۰» عبارت از ارزش عددی حرف «ر» است که با آن اسماء و صفات الهیه «رحمن» و «رحیم» و «رب» و غیره آغاز می‌گردد.

نکته‌ای که در این مقام توجه به آن ضروری است آن که مطالب مربوط به تطبیقات عددی و استخراج اسماء و صفات الهی، از محاسبات ابجدی، که حضرت عبدالبهاء در این تفسیر به آن پرداخته‌اند، مبتنی بر سوابقی طولانی در معارف اسلامی است. عصاره مطلب در این زمینه آن که ارباب علم حروف و اعداد برای الفاظ، حروف و اعداد رموز و اسرار و روابطی در نظر گرفته‌اند که اساس علم

جفر و علوم غریبه را تشکیل داده است. این مطالعات، استخراجات و استنتاجات که غالباً مبتنی بر ذوق، درایت و مقاصد نظری ارباب این علوم است و جنبه علمی محکمی ندارد، در معارف اسلامی و مخصوصاً در مطالعات قرآنی و احادیث مذهبی گسترش بسیار یافته و کتاب‌ها و رسایل بسیاری درباره این علوم به رشته تحریر درآمده است. یکی از مبانی اصلی این علوم، اعتقاد به ارزش عددی هر یک از حروف ابجدی و به دنبال آن در نظر گرفتن صورت تحریری و تلفظی حروف و اطلاق اصطلاحات «زبر» و «بینات» به حرف اول هر حرف در تلفظ و بقیه حروف آن حرف می‌باشد؛ مثلاً حرف «م» در تلفظ، عبارت از «میم» است که از «م» و «ی» و «م» تشکیل شده است. میم اول را «زبر» و حروف «ی» و «م» را در این حرف، عبارت از «بینات» آن می‌دانند. واضح است که در این مباحث، حرف «م» در تحریر، ارزش عددی خاصی دارد و در تلفظ، ارزش عددی دیگری می‌یابد و مجموعه این ارتباطات و محاسبات، بخش اساسی مطالعات و مباحث مطروحه در علم جفر را تشکیل می‌دهد.

حال، برای روشن شدن مطالب و توجیه محاسباتی که در تفسیر حضرت عبدالبهاء برای استخراج اسماء و صفات الهی از حرف «ب» یا «باء» صورت گرفته، توجه به چند مطلب اصلی ذیل ضروری است:

۱. عدد «باء» مساوی رقم دو است.
۲. عدد ظاهر «ب» مساوی رقم یک است.
۳. بینة «باء» مساوی رقم دو است، زیرا لفظ «باء» خود از «ب» و «ا» تشکیل شده است.
۴. عدد «الف»، مساوی رقم یک است.
۵. عدد ظاهر «الف» نیز مساوی رقم یک است.

۶. بینه «الف»، مساوی رقم سه است، زیرا لفظ «الف» خود از سه حرف «ا» و «ل» و «ف» تشکیل شده است.

۷. عدد «همزه»، مساوی رقم یک است.

حال، با توجه به مفاهیم حروف و اعداد فوق به ارائه مختصر مندرجات بقیه تفسیر شریف می پردازد:

اول- حرف «ب» وقتی نوشته می شود، صورت دیگری از حرف الف (۱) است که دال بر کلمه «الله» است و این اول اسمی است که از «ب» ظاهر می شود و همان اسم اعظم الهی است.

دوم- ارزش عددی حرف «باء» مساوی رقم دو است که چون به رتبه مات رود، برابر دو است می شود که ارزش عددی حرف «ر» است و از حرف «ر» اسامی و صفات ذیل ظاهر می گردد: رحمن، رحیم، رزاق، رب، رانی، رقیب، رئوف.

سوم- عدد «باء» مساوی رقم دو و عدد «الف» مساوی رقم یک و بینه «الف» مساوی رقم سه است که در مجموع، مساوی شش می شود و رقم شش، رقم حرف «و» است که از آن اسما و صفات ذیل ظاهر می شود: واحد، واسع، وهاب، وتر، وکیل، وارث، وفی.

چهارم- عدد ظاهر «باء» مساوی رقم یک است که عدد «الف» است و از «الف» اسما و صفات ذیل ظاهر می شود: احد، اول، آخر.

پنجم- عدد ظاهر «باء» مساوی رقم یک است و عدد ظاهر «الف» نیز مساوی رقم یک است. بینه «الف» مساوی رقم سه است که اگر یک بار در نظر گرفته شود و بینه «باء» که مساوی رقم دو است، اگر دو بار منظور شود، مجموع همه آنها رقم «۹»

خواهد بود که اگر به عشرات رود، رقم «۹۰» حاصل می‌شود که معادل حرف «ص» است و از «ص» اسماء و صفات صمد و صانع ظاهر می‌شود.

ششم - عدد «باء» مساوی رقم دو است و عدد «الف» مساوی رقم یک است و بینة «الف» مساوی رقم سه است که در مجموع، برابر رقم شش می‌شود و اگر به عشرات رود، رقم شصت خواهد بود که معادل حرف «س» است و از حرف «س» اسماء و صفات سمیع، سید، سبوح و سلام ظاهر می‌شود.

هفتم - عدد «باء» مساوی رقم دو است و رقم دو عبارت از ارزش عددی حرف «باء» است و از حرف «باء» اسماء و صفات ذیل ظاهر می‌گردد: بصیر، بدیع، باقی، باری، باطن، باسط، بر، باعث.

هشتم - عدد ظاهر «باء» مساوی رقم یک است که اگر به مرتبة مات ارتقا یابد، مساوی رقم صد می‌شود و رقم صد، عبارت از ارزش عددی حرف «ق» است که از آن اسماء و صفات ذیل استخراج می‌گردد: قدیر، قاهر، قریب، قدیم، قدوس، قیوم، قوی، قابض، قاضی.

نهم - عدد ظاهر «با» مساوی رقم یک است و عدد الف نیز مساوی رقم یک است. بینة «باء» مساوی رقم دو است و بینة «الف» مساوی رقم سه. بنا بر این، مجموع این ارقام عدد هفت می‌شود که اگر به عشرات رود، معادل هفتاد خواهد بود و هفتاد ارزش عددی حرف «ع» است که از آن اسماء و صفات ذیل ظاهر می‌شود: عالی، علیم، عزیز، عادل، عفو، عظیم.

دهم - عدد ظاهر «باء» مساوی رقم یک است و عدد ظاهر «الف» نیز مساوی رقم یک است. بینة «الف» مساوی رقم سه است و بینة «باء» مساوی رقم دو است که اگر دو بار محاسبه شود، مجموع رقم نه خواهد بود و اگر به رتبة مات رود، رقم نهصد

از آن حاصل خواهد آمد که ارزش عددی حرف «ظ» است و از این حرف اسم «ظاهر» حاصل خواهد آمد.

یازدهم- عدد «باء» مساوی رقم دو است که اگر به عشرات زود، مساوی عدد بیست خواهد بود و این رقم عبارت از ارزش عددی حرف «ک» است که از آن اسماء و صفات ذیل ظاهر می شود: کریم، کافی، کبیر، کاشف.

دوازدهم - عدد «باء» مساوی رقم دو است و عدد «الف» مساوی رقم یک. بینه «باء» مساوی رقم دو است و بینه «الف» مساوی رقم سه که مجموعه این اعداد، مساوی با عدد هشت خواهد بود و عدد هشت، معادل ارزش عددی حرف «ح» است که از آن اسماء و صفات ذیل ظاهر می گردد: حی، حلیم، حبیب، حق، حسیب، حمید، حفی.

سیزدهم- عدد ظاهر «باء» مساوی رقم یک است و عدد ظاهر «الف» نیز مساوی رقم یک است. عدد بینه «باء» مساوی رقم دو است و عدد بینه «الف» مساوی رقم سه و مجموع این اعداد، مساوی رقم هفت است که اگر به مات زود، معادل رقم هفتصد خواهد بود و رقم هفتصد ارزش عددی حرف «ذ» است که از آن اسم «ذاری» ظاهر می شود.

چهاردهم- عدد «باء» مساوی رقم دو است و عدد «الف» مساوی رقم یک و عدد «همزه» نیز مساوی رقم یک است و مجموع این اعداد، معادل رقم چهار می شود که اگر به مرتبه عشرات برود، برابر عدد چهل خواهد بود و این رقم، عبارت از ارزش عددی «م» است که از آن، اسماء و صفات ذیل ظاهر می گردد: مهیمن، مؤمن، مالک، مجید، محیط، متان، مقیت، مبین، مصون.

پانزدهم- عدد «باء» مساوی رقم دو است و عدد «الف» مساوی رقم یک که مجموع آنها، رقم سه می شود که اگر به رتبه مات ارتقا یابد، برابر رقم سیصد خواهد بود و این رقم، معادل ارزش عددی حرف «ش» است که از آن، اسماء و صفات شهید، شکور و شافی ظاهر می گردد.

شانزدهم- عدد «باء» مساوی رقم دو است و عدد «الف» مساوی با رقم یک که مجموع آنها، رقم سه می شود و این رقم اگر به رتبه عشرات زود، برابر با رقم سی خواهد بود که معادل ارزش عددی حرف «ل» است و از این حرف، اسم «لطیف» الهی ظاهر می شود.

هفدهم- عدد ظاهر «باء» مساوی رقم یک است و بینة «باء» مساوی رقم دو که اگر دو بار منظور شود، مجموعه این اعداد، پنج خواهد بود. عدد «الف» نیز مساوی رقم یک است و بینة «الف» مساوی رقم سه، که در مجموع چهار خواهد شد و مجموع چهار و پنج، عدد نه خواهد بود که عبارت از ارزش عددی حرف «ط» است و از این حرف، نام «طاهر» الهی ظاهر خواهد شد.

هجدهم- عدد ظاهر حرف «باء» مساوی رقم یک است که اگر به رتبه الوف ارتقا یابد، معادل عدد هزار می شود و این رقم، عبارت از ارزش عددی حرف «غ» است که از آن، اسماء و صفات «غفور» و «غیاث» ظاهر می گردد.

نوزدهم- عدد «باء» مساوی رقم دو و عدد «الف» مساوی رقم یک و بینة «باء» مساوی رقم دو و بینة «الف» مساوی رقم سه است و مجموع این ارقام، عدد هشت می شود که اگر به رتبه عشرات زود، رقم هشتاد از آن به وجود می آید که معادل ارزش عددی حرف «ف» است و از آن اسماء و صفات ذیل ظاهر می گردد: فطر، فرد، فتاح، فالق.

بیستم - عدد «باء» مساوی رقم دو است و عدد «الف» مساوی با رقم یک و بینة «باء» مساوی با رقم دو است که مجموع این ارقام، مساوی عدد پنج می شود و این رقم، عبارت از ارزش عددی حرف «ه» است که از آن، اسم «هادی» ظاهر می شود.

بیست و یکم - عدد «باء» مساوی رقم دو است و عدد «الف» مساوی رقم یک که در مجموع، عدد سه می شود و این رقم معادل ارزش عددی حرف «ج» است که از آن اسماء و صفات الهی «جلیل» و «جواد» ظاهر می گردد.

بیست و دوم - عدد «با» مساوی رقم دو است و عدد «الف» مساوی رقم یک و بینة «الف» مساوی رقم سه که مجموع این اعداد، معادل رقم شش می شود که اگر به مرتبة مات رود، معادل ششصد خواهد بود و این رقم، مساوی با ارزش عددی حرف «خ» است. از این حرف، اسماء و صفات «خالق» و «خبیر» ظاهر می شود.

بیست و سوم - عدد «باء» مساوی رقم دو و عدد «الف» مساوی رقم یک و عدد «همزه» نیز مساوی رقم یک است و مجموع این اعداد، معادل رقم چهار خواهد بود که برابر با ارزش عددی حرف «د» است و از این حرف، اسم «دیان» الهی ظاهر می شود.

از آنچه در سطور فوق گذشت، چنین معلوم می گردد که حضرت عبدالبهاء در بحث از «باء» در ابتدای عبارت «بسم الله الرحمن الرحیم» و استفاده از ارزش عددی «ب» و «الف» و «همزه»، که حرف «باء» از مجموع آنها تشکیل شده است، و با توجه به صورت مکتوب و صورت ملفوظ آنها، هشتاد و پنج اسم و صفت از اسماء علیا و صفات حُسناء الهی را استخراج فرموده اند که در سطور فوق، جمیع آن اسماء و صفات مذکور گردید و طریق محاسبه و استخراج آنها از حرف «باء» به رشته تحریر درآمد.

نبوغ فطری و خلاقیت ذهنی حضرت عبدالبهاء در استخراج اسماء حسنی و صفات علیاء الهی، که در مندرجات این فصل به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید، گویی بیان حضرت ربّ اعلی را تحقّق بخشیده است که در باب شانزدهم از واحد سوّم کتاب بیان فارسی می‌فرماید: «... سعی نمایند در علم حروف و اقترانات اعداد اسماء الله و اقترانات کلمات مشابه و اقترانات آثار مشابه ...».

پس از اتمام شرح و بسط حرف «باء» در عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم»، حضرت عبدالبهاء حرف «س» را در کلمه «بسم» عبارت از «سلطان الله» و «م» را عبارت از «محبوبیت الهیه» و کلمه «الله» را عبارت از «احدیّت» یا «الوهیّت» دانسته و «رحمن» و «رحیم» را به دو صفتی که حاکی از مراتب رحمانیت و رحیمیت الهیه است، تعبیر فرموده‌اند.

پس از شرح مطالب در باره «بسم الله الرحمن الرحيم»، که خلاصه آن مذکور شد، حضرت عبدالبهاء به تفسیر «ن» و «قلم» و «نعمت» در آیه «ما أنت بنعمة ربك بمجنون» پرداخته‌اند که خلاصه مطالب به شرح ذیل است:

۱. «ن»: به معنی حوت (ماهی) اشاره به محمّد رسول الله و مقام نبوت است.

۲. «ن»: اشاره به حرف ثانی اسم اعظم (بهاء)، یعنی (ه) است؛ زیرا ارزش عددی آن مساوی «۵۰» است که چون به مرتبه آحاد فرود آید، رقم «۵» می‌شود و رقم «۵» معادل ارزش عددی حرف «ه» است.

۱. «ن»: اشاره به انیت احدیه است.

۲. «ن»: اشاره به انیت انبیاء است.

۳. «ن»: اشاره به نبوت حبیب الله (محمّد رسول الله) است.

۴. «ن»: اشاره به نار مشتعلۀ محترق در حقیقت محمّدیه است.
۵. «ن»: اشاره به نار در شجره سینا است.
۶. «ن»: اشاره به نهر کوثر است.
۷. «ن»: اشاره به لوح است که در رتبه حَقّ عبارت از لوح محفوظ الهی است و در رتبه خلق عبارت است از آیات و کتب انبیا.
- معانی و مفاهیم «قلم»، که در تفسیر مبارک مذکور شده، به شرح ذیل است:
۱. قلم عبارت از قلم اعلیٰ است که در مقامات مختلف از آن به مشیت الله، اراده الله، قَدَر و قضا تعبیر می شود.
 ۲. قلم عبارت از حقیقت انبیا است و در مقامی قلم، قلم انبیا است که وسیله نزول آیات قرار می گیرد.
 ۳. قلم عبارت از «مَنْ یكون قائماً بعد الأنبياء» است. و خلاصه مطالب در باره «نعمت» آن که:
 ۱. در مقام حقیقت، نعمت عبارت از آیات و احکام و آثار نازل بر رسول خدا است.
 ۲. در مقام ظاهر، نعمت عبارت از آلاء ارضی و نعماء دنیوی است که بر رسول خدا عرضه گردیده است.
 ۳. در مقام جسد، نعمت عبارت از سلامت، قوت و قدرت است.
 ۴. در مقامی دیگر، نعمت عبارت از علوم و حکم و اسرار الهی است.

حضرت عبدالبهاء در ادامه تفسیر خود، کلمه «مجنون» در انتهای آیه دوم در سوره قلم را به معنی «ساتر» تفسیر فرموده و عبارت قرآنی را به این مفهوم گرفته اند که: «أَلَسْتُ بِسَاتِرٍ بِمَا أَنْعَمَ اللَّهُ مِنْ بَدَائِعِ النَّعْمَاءِ».

با توجه به نکاتی که به اختصار در باره مندرجات تفسیر حضرت عبدالبهاء در باره آیاتی از سوره قلم مطرح گردید، متن این تفسیر منیع را ذیلاً مندرج می سازد:

بِسْمِ اللَّهِ الْبَهِيِّ الْأَبْهِيِّ

الحمد لله الذي جعل النقطة البارزة في كتاب الإبداع طرازاً جداول الإختراع و فضل منها علم ما كان و ما يكون و جعلها مظهر أسرار ما فصل من الكاف و التون^(١) و إشراقها بين الكلمات التي ظهرت على صور النفوس كالشمس البازغة من أفق الله المهيمن القدوس و زين بها ديباج الإمكان بفضله الشامل على الغيب و الشهود.

و الحمد لله بما زين رؤوسنا بتيجان الاستقامة و الإيقان و نور أبصارنا بنور العرفان و جعل قلوبنا مخزناً للآلئ حبه و مكنماً لجواهر وده و أواعياً لدرر ذكره و حصناً لفرائد حمده. نحمده على هذا الفضل الأعظم و الجود الأتم الذي ظهر من جماله العزيز الودود.

و الحمد لله بما فصل من قلمه الأعلى علوم الإنشاء و أبرز من النقطة التي ظهرت و لاحت و فصلت و عينت و شيتت و برزت من لسانه خلق البديع بفضله الشامل على كل شاهد و مشهود.

و الحمد لله بما أنطق ورقاء البيان على أفنان دوحه التبيان بنغمات تنجذب منها الأرواح و العقول. و الحمد لله بما أنطقنا بشئنا و أطلق ألسنا على بدائع

شکره و جوامع ذکره، نحمده بما نباهی بحبه بین العباد و نفتخر ببقائه فی البلاد و بما عرفنا سبيله و جعلنا حوامل أسرار حبه بفضله و رحمته، إنه لهو المهيمن القيوم.

و أصلی و أسلم علی من تجلی بین الإمكان كنتجلی الباء قبل الهاء^(۲) بین الكلمات و علی من سلك سبيله و أراد وجهه و اتبع أوامره و قصد كعبته و مشى فی صفحه تسليماً كثيراً دائماً أبداً أزلاً قديماً.

و بعد، قد أردنا أن نرشح علی الموجودات عما سقاني الله من ماء المعاني و البيان فی تفسیر الآیه الأول^(۳) من هذه السورة المباركة بأمر ربی العزيز المتأن. فإذا استدعى منه الإعانة و التوفيق فی هذا التفسیر الدقيق و الشرح الرقيق و به نستعين و هو نعم المعين:

بسم الله الرحمن الرحيم، و إنك أنت يا أيها السامع إن تريد أن تصل إلى بحر المعاني و البيان الذي أوجد الرحمن في قلب الإنسان، فانظر فيما نلقيك من معاني هذه الباء التي لاحت و ظهرت و أشرفت و أضاءت قبل هذه السورة المباركة. فاعلم بأن فيها كنز معاني لاتحصي و تفاسير لاتعد. إذا فانظر إن الله بعد ما جعلها حرفاً من أول حروف الاسم الأعظم و السر الأقوم و الرمز الأقدم و النور المشعشع الأتم و البحر المتلجلج الأمنع و النار المحرق الأرفع جعلها مبدأ لكل سور القرآن كما تشهد بأن في كل سورة بدء هذا الطراز الأول و اللفظ الأفضل. و قد فرض محمد رسول الله علی كل مؤمن أن لا يبدء في شيء إلا و يتكلم باسم الله كما قال [ص] «كل أمر ذي بال لم يبدء فيه بسم الله فهو أبت». ^(۴)

لأن الإنسان إذا أراد أن يذكر اسم الله لا بد أن يبتدئ بالباء، لأجل هذا فرض علی الناس أن يتكلموا به لأن في تلك الأيام كان هذا الاسم مكنوناً في

کنائز الغیب و مستوراً فی أواعی السّتر و لَمَّا ما أراد الله أن تكون الأرض خالية عن اسمه الأعظم لذا عرّفهم فی کلّ ظهورٍ حرفاً منه و فرض علیهم أن یذکروه كما أنّ فی القرآن أشار بالباء^(٥) و فی الإنجیل بالأب^(٦) لأنّ هذین الحرفین یكونا فی أوّل الاسمین المبارکین الأعظمین.^(٧) و فی ظهور البیان أبرزه بکلمة من دون عرفان صاحبه^(٨) و فی هذا الظهور عرّف الله نفسه و استقرّ الاسم علی سریر التعریف كما أنتم تنظرون و لأجل أن یذکر هذا الاسم جعله الله بآء القسم فی لسان العربیة.^(٩)

و السّین، نفسرها بلفظ السّر، أى أنّ الباء سرٌّ مکنون لا یعرفه إلاّ الله و مخزونٌ فی کنائز حفظ الله و مستورٌ فی أواعی سرّ الله، من عرفه یستغنی عن العالمین و من تکلم به و أیقن بجماله وصل بالغاية القصوى و منتهی العروج إلى المقام الأعلى و هو سرّ الإلهیة و سرّ القدمیة و هو سرّ الظاهر و ظاهر المستور فی هذا المقام یعلن معنی ما قیل إنّه ظاهر و مستور و باطن و مكشوف. لأنّ ذات القدم لم یزل كان ظاهراً و باطناً و ليس له بطون و لا ظهور بل ظهوره و بطونه فی أنظار الخلق و أبصار العباد. و مثله كمثل الرّوح، هل یرى الإنسان روحه؟ لأنّه من شدّة ظهوره باطن و من شدّة لطافته محجوب. منه القوّة و القدرة و السّكون و الحركة و الجلوس و القعود و الإدراك و الفهم و الكتابة و التّطق. و بمثل هذا فانظر فی الباء إنّ منها حركة كلّ شیء و سکون كلّ شیء و قیام كلّ شیء و قعود كلّ شیء و لا یعرفه إلاّ العاقل البصیر و الناظر الخبیر و لو أنّها ممتنع ذاتها من أن یعرفها أحد أو تدركها نفس و لكن هذا العرفان فی رتبة الخلق تعرف كلّ نفس علی قدرها و فهمها.

و المیم، نفسرها بلفظ المکنون، أى أنّ الباء سرٌّ مکنون ممتنعٌ منیع محمودٌ محبوبٌ متعالی معبود. منه ظهرت الأسماء الحسنى و برزت الألفاظ العلیا الّتی جرت فی أسماء الله تعالى.^(١٠) مثلاً فانظر فی الباء إذا تکتبها بالبیئة

تخرج منها الألف^(١١) إذا يظهر لفظ الله و هذا أول اسم ظهر من الباء كما يقولون الناس و يعتقدون بأن هذا أول اسم من أسماء الله و يسمونه بالاسم الأعظم^(١٢). و هذا صدق لأنه خرج منها و بدء منها لذا سمى باسمها أو لأن الناس إذا ما عرفوا الباء يسمون الله بالاسم الأعظم و هذا الاسم عرش لاستواء الباء عليه. و كذلك فانظر في الباء إذا تحاسب عددها و ترجعها إلى رتبة المئات تظهر الرء^(١٣) إذا يظهر اسم الرحمن^(١٤) الذي منه ظهر الرحمة الكبرى و العطفة العظمى و شمل كلّ الخلائق و أحاط جميع البلاد كما تشهد بأن كلّ شيء بدء من هذه الرحمة العظيمة و هذه العطفة الكبيرة على شأن أحاط المؤمن و الكافر و الشقي و السعيد و العاقل و الغافل و الرّاحم و الظالم و الطّاعى و المتقى.

و كذلك ظهر منها اسم الرحيم الذي هو سبب دخول المؤمن في ظلّ الله و ورود العارف في جنّة وصل الله و تغمّس حوت القلب في بحر محبة الله و هو الذي لو يأخذ يد من يكون أغفل العباد في أقلّ من آني يصير أتقى العباد ليرفع في الحين إلى السماء و يركب على السحاب بفضل الله العزيز الوهاب. و هو الذي أنجى الخليل عن النمروود و الكليم عن يد الفرعون و رفع المسيح إلى السماء و هو الذي أنجى النوح عن الطوفان و اللوط عن شرّ أهل العصيان و اليهود عن ريح صرصر عاصف و الآدم عن يد الشيطان و ذا التون عن الظلمات. و هو الذي به يرزق الله المؤمن من بدائع ثمرات شجرة الإيقان و جوامع آلاء الجنان و كذلك اسم الرّازق الذي به يرزق الله من يشاء ما يريد من النعماء القدسيّة و الآلاء الحقيقيّة و الثمرات الجنيّة من أشجار الأحديّة. و كذلك اسم الرّبّ الذي هو مربى الوجود من الغيب و الشهود و به يربى الله عباده الذين يطيرون في هواء وصله و لقائه و يجعلهم خالصين لذكره و ناطقين بثنائه و ماشين في سبيل رضائه. و كذلك اسم الرّائى الذي يرى كلّ

نفسٍ في حالها و يحكم عليها و يرى ما في الغيب و الشهود و ليس مخفياً عنه شيء في الوجود و به يلتقي الله اطمئناناً في قلوب المقربين و يجعلهم آمنين من وساوس الشياطين. و كذلك اسم الرقيب الذي هو راقب أمور المؤمنين و حافظ العارفين و المصدقين عن كل داء و كرب و حارس إيمانهم عن وسوسة كل موسوس و كذاب و غافل. و كذلك اسم الرؤوف الذي هو رحيم بالمؤمنين و رؤوف بالمتقين و منجيهم من كل كرب مهين.

و كذلك تأخذ عدد الباء و الألف مع بينتها بصير ٦ إذاً تظهر الواو التي هي حرف أول اسم الواحد الذي كان لم يزل واحداً في ذاته و لا يزال يكون فرداً في نفسه بلا شبه و مثال و شريك و أمثال و نظير و أنداد و هو مظهر صفة وحدانية الحق و معدن فردانية الله. و كذلك اسم الواسع الذي به يغني الله عباده و يوسع في دنياهم و يهتم في هداية برئته إلى ساحة قدسه و دخولهم في جنة وصله و لقائه. و كذلك اسم الوهاب الذي به يهب من يشاء و يغفر خطاء من يشاء من عباده و يهبهم من بدائع آلائه و جوامع نعمائه. و كذلك اسم الوتر الذي كان من أول الذي لا أول له واحداً في ذاته و يكون إلى آخر الذي لا آخر له واحداً في كينونته لا له شبه و لا مثل و لا ضد و لا ند و لا قرين و لا نظير. و كذلك اسم الوكيل الذي هو قائم على حفظ أغنامه من ذئاب خلقه و هو الذي جعله الله ملجأ و معتمداً لالتجاء المضطرين و اعتماد الخائفين. و كذلك اسم الوارث الذي هو وارث الأرض و ما فيها كما قال الله تعالى: «و لله ميراث السموات و الأرض»،^(١٥) و في مقام الحقيقة و ارث قلوب المؤمنين. و كذلك اسم الوفي الذي جعله الله موفى أجور الصابرين و الذين يذوقون سمّ البلايا في سبيله و يصبرون لرضائه و موفى أجور العاملين بأحكامه و شرائعه.

و كذلك تأخذ عدد الظاهر من حرف الباء بصير ١، إذا يخرج منه حرف الألف الذى هي فى أول اسم الأحد الذى لم يزل كان أحداً فرداً أولاً أبداً و لا يزال يكون أحداً فرداً أولاً أبداً. وكذلك اسم الأول و الآخر اللذان بهما وصفت أولية الله و آخريته و هما اللذان لم يزل كانا أولاً و آخراً و لا يزال يكونان أولاً و آخراً.

و كذلك تأخذ عدد ظاهر الباء و الألف مع بينة الألف مرة و الباء مرتين بصير ٩، ثم ترجعه إلى رتبة العشرات يظهر الصاد فى أول اسم الصمد الذى هو سيد العباد و مولى العباد و المقصود فى الحوائج و المطالب و الملاذ لمن يلوذ و المراد لمن يريد جماله. و كذلك اسم الصانع الذى جعله الله صانع كل شىء عما خلق بين السموات و الأرض و صانع آدم الذى جعله الله حامل أسرار أمره و أمانة حبه.

و كذلك تأخذ عدد الباء مع الألف و بينتها بصير ٦، ثم ترجعه إلى العشرات إذا تخرج حرف السين التى هي فى أول اسم السميع الذى به يسمع الله نداء عبده إذا يتضرع بين يديه و يستغفر لخطاياها و به يسمع نداء كل شىء عما خلق بين الأرض و السماء. و كذلك اسم السيد الذى هو عظيم فوق كل شىء و سلطان فوق كل شىء و مالك رقاب كل شىء و به يظهر كل سلطنة فى أرض الله و يعلن كل عظمة فى ملك الله. و كذلك اسم السبوح الذى جعله الله منزهاً عن كل اسم و رسم و عن كل وصف و نعت و هذه الأسماء كلها فى رتبة الخلق و مقام عرفان العبد. و كذلك اسم السلام الذى جعله الله سالماً من وهم كل شىء و عرفان كل شىء و به يُعطى الله السلامة بمن يشاء من عباده و يبرؤهم من مرض الوهم و الضلال و آفة الإنكار و الإغفال.

و كذلك تأخذ عدد الباء بصير ٢، إذا تخرج حرف الباء التى هي فى أول اسم البصير الذى به ينظر الله إلى كل شىء بطرف الإغماض عن الخطايا و

العصيان و به ينظر كلما ستر عن الأبصار و خفى عن الأنظار. و كذلك اسم البديع الذى به أبدع الله كل شىء فى مقام الحروف و به يبدع الله كل عتيق. و كذلك اسم الباقي الذى كان باقياً قبل خلق كل شىء و يكون باقياً بعد فناء كل شىء و قد أظهر الله منه كل بقاء الخلق. و كذلك اسم البارئ الذى جعله الله خالق كل شىء من العدم و مغيث كل فقير غرق فى بحر الفناء. و كذلك اسم الباطن الذى جعله الله مستوراً عن أبصار كل شىء و محفوظاً عن أنظار كل شىء و هو الذى كان من الأول الذى لا أول له خبيراً بكل أمر و يكون إلى آخر الذى لا آخر له مطلعاً بكل فعل. و كذلك اسم الباسط الذى به بسط الله الرزق لمن يشاء من عباده و يبسط لمن يريد خوان كرمه و أطفاه و به بسط الله الأرض كما ترى. و كذلك اسم البر الذى جعله الله مطلع كل خير منه أظهر الخير لمن شاء و أراد من عباده و منه يبرز الخير لمن يشاء و يريد من برّيته. و كذلك اسم الباعث الذى جعله الله باعث كل شىء و به بعث الله النبیین و المرسلين لهداية الخلق إلى نفسه الحق.

و كذلك تأخذ عدد ظاهر الباء بصير ١، و ترفعه إلى رتبة المئات يخرج حرف القاف التى هى فى أول اسم التقدير الذى به كان الله مقتدرًا على كل شىء و يكون مقتدرًا على كل شىء و به يقبض و يبسط و يعطى و يمنع و يميت و يحيى و يرفع و يسفل و به يشق الأستار عن أبصار المؤمنين و يدخلهم فى رياض النعيم و به يدخل المشركين فى أسفل السافلين. و كذلك اسم القاهر الذى به يقهر الله على المشركين و يدخلهم فى أسفل الجحيم. و كذلك اسم القريب الذى جعله الله قريباً بكل شىء من نفسه به كما قال الله تعالى: «و نحن أقرب من جبل الوريد»،^(١٦) و جعله عالماً بما يخطر فى بال العباد و أفئدة من فى البلاد. و كذلك اسم القديم الذى جعله الله قديماً فى الأول الذى لا أول له و باقياً إلى آخر الذى لا آخر له. و كذلك اسم القدوس الذى جعله الله مقدساً عن أوهام المتوهمين و منزهاً عن إدراك المدركين و

متعالياً عن وصف الواصفين و متباهياً عن عرفان العارفين. و كذلك اسم القيوم الذى جعله الله قائماً على كل شىء و سلطاناً على كل شىء و هو الذى بقيامه على الأمر ظهرت القيامة الأخرى و اضطرب من فى الأرض و السماء و ناح سكان مدائن الأسماء. و كذلك اسم القوي الذى جعله الله قوياً على كل شىء و من قوته ظهرت قوات الأرض كلها و به يخرج الله الناس من ظلمات النفس و الهوى و يصعد المقرين إلى المقام الأسنى فى ظل اسمه الأبهى. و كذلك اسم القابض الذى جعله الله قابض أرواح كل شىء و هو الذى يقبض أرض الظنون و الأوهام بأمر الله العزيز العلام. و كذلك اسم القاضى الذى به يقضى الله حوائج الطالبين و مقاصد القاصدين و به يحكم الله بين المؤمن و المشرك و السعيد و الشقى.

و كذلك فانظر فى [عدد ظاهر] الباء و الألف مع بينهما تصير ۷، ثم ترجمه إلى العشرات تخرج منه حرف العين التى هى فى أول اسم العالى الذى جعله الله متعالياً فوق كل شىء و به أظهر علو شأنه و سمو قدره بين عباده و هو الذى لم يزل كان متعالياً عن وصف الممكنات و نعت الموجودات. و كذلك اسم العليم الذى جعله الله عالماً بما فى السرّ و الأجهار و منه ظهرت علوم الأرض بين العباد. و كذلك اسم العزيز الذى جعله الله غالباً فوق كل شىء و مهيمناً على كل شىء و به أظهر الله عزّه بين بريته و تجلّيه فى خلقه. و كذلك اسم العادل الذى به أظهر الله عدله فى الأرض ليصل المشرك إلى الدرك الأسفل من النار و المؤمن إلى جنة الوصل و الوصال. و كذلك اسم العفو الذى منه أظهر الله عفوه فى عباده و به يعفو الذين استعانوا بباب غنائه و عفوه. و كذلك اسم العظيم الذى جعله الله عظيماً فوق كل شىء و به أظهر الله كل عظمته فى أرضه و هو الذى شأنه أعظم من أن يوصف بوصفٍ أو ينعت بنعتٍ أو يدرك بشىء أو يثنى بثناً أو يذكر بذكرٍ و هو العظيم الكبير.

وكذلك تأخذ عدد ظاهر الباء والألف مع بينة الألف مرة والباء مرتين يصير ٩، ثم تغمسه في بحر المئات تظهر الظاء التي هي في أول اسم الظاهر الذي جعله الله غالباً على كل شيء وظاهراً في كل شيء وبه يظهر الله غلبته على كل شيء.

وكذلك تأخذ عدد الباء ثم تغرقه في طمطام العشرات تخرج الكاف التي هي في أول اسم الكريم الذي جعله الله كريماً بكل شيء ومنه أظهر الله الكرم في عالم الوجود وكذلك اسم الكافي الذي جعله الله كفاية للمتوكلين. كما قال الله تعالى: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»^(١٧) وهو حسب لنا ولمن يتوسل بحبل الله الكافي الكريم. وكذلك اسم الكبير الذي جعله الله سيداً عظيماً إذا اختاره على كل شيء ومنه ظهر الكبراء لكل كبير في الأرض وكذلك اسم الكاشف الذي جعله الله كاشف غطاء الظلمة عن أبصار المؤمنين وكاشف الكروب عن أجساد من يشاء مما خلق بين السموات والأرضين.

وكذلك تأخذ عدد الباء والألف وبيتهما إذا تخرج حرف الحاء التي هي في أول اسم الحق الذي كان من الأول الذي لا أول له حياً دائماً قيوماً ويكون إلى آخر الذي لا آخر له حياً دائماً قيوماً. وكذلك اسم الحليم الذي أظهر الله منه حلمه الذي سبق كل الخاطئين وأحاط الخلائق أجمعين. وكذلك اسم الحبيب الذي جعله الله حافظاً للذين آمنوا به من رجس الشيطان وسواس أهل الطغيان. وكذلك اسم الحق الذي ألوهيته محقق و مثبت وهو مستحق للألوهية والربوبية والسلطنة والعظمة. وكذلك اسم الحبيب الذي جعله الله محصى كل شيء وكافي كل شيء وهو الذي كان في أول الذي لا أول له كافياً لكل شيء ويكون إلى آخر الذي لا آخر له كافياً لكل شيء. وكذلك اسم الحميد الذي هو محمود في أعماله وجعله

الله حامداً لنفسه بين المقرّبين من عباده. وكذلك اسم الحفص الذي جعله الله محيطاً بكلّ شيء وعالمًا بكلّ شيء ولطيفاً بكلّ شيء.

وكذلك تأخذ [عدد ظاهر] الباء والألف مع بيئتهما وترفعه إلى سماء المئات إذا يخرج حرف الذال التي هي في أول اسم الذاري الذي جعله الله خالق كلّ شيء ومُبدعهم وباعث كلّ شيء ومُظهرهم.

وكذلك تأخذ الباء والألف والهمزة وتوصله بساحل بحر العشرات إذا يظهر الميم هي في أول اسم المهيم الذي جعله الله شاهد أحوال كلّ شيء وحافظ كلّ شيء. وكذلك اسم المؤمن الذي جعله الله مؤمن كلّ شيء من الظلم والتعدّي ومحقق وجود الحق لكلّ شيء ومثبت سلطان المطلق لكلّ شيء. وكذلك اسم المالك الذي جعله الله سلطان كلّ شيء ومالك كلّ شيء. وكذلك اسم المجيد الذي جعله الله عزيزاً فوق كلّ شيء وكريماً فوق كلّ شيء. وكذلك اسم المحيط الذي جعله الله محيطاً على كلّ شيء وقائماً على كلّ شيء. وكذلك اسم المنان الذي جعله الله معطياً لكلّ شيء ومكرماً لكلّ شيء. وكذلك اسم المقيت الذي جعله الله قادراً على كلّ شيء ومقتدراً على كلّ شيء. وكذلك اسم المبين الذي جعله الله ظاهراً بين كلّ شيء ومظهِراً لكلّ شيء وفارقاً بين الحق والباطل من كلّ شيء. وكذلك اسم المصور الذي جعله الله مصوراً لكلّ شيء وموجداً لكلّ شيء.

وكذلك تأخذ من الباء والألف وترقيه إلى هواء المئات، إذا تخرج منه حرف الشين التي هي في أول اسم الشهيد الذي جعله الله مطّلعاً بأمور كلّ شيء وعالمًا بكلّ شيء. وكذلك اسم الشكور الذي جعله الله مُعطي جزاء الشاكرين من كلّ شيء ومؤدّي أجور الذاكرين من كلّ شيء. وكذلك اسم الشافي الذي جعله الله شافي كلّ شيء من كلّ مرضٍ وداءٍ ومُنجى كلّ شيء من كلّ كربٍ وبلاء.

وكذلك تأخذ عدد الباء والألف إذا تغمسه فى بحر العشرات فيظهر حرف اللام التى هى فى أول اسم الله اللطيف الذى جعله الله عادلاً بين كل شىء ومظهر العدل لكل شىء.

وكذلك تأخذ عدد ظاهر الباء مع بينتها مرتين والألف مع بينتها مرة إذا يظهر ٩، فتخرج منها حرف الطاء التى هى فى أول اسم الطاهر الذى جعله الله مقدساً عن كل شبه ومثلي ومنزهاً عن كل قرين ونيداً لم يقترن بشىء فى الأرض ولن يشابهه بشىء فى الخلق.

وكذلك تأخذ عدد ظاهر حرف الباء ثم تغمسه فى لجة بحر الألف، إذا تظهر حرف الغين التى هى فى أول اسم الغفور الذى جعله الله غافراً ذنوب كل شىء وساتراً عيوب كل شىء. وكذلك اسم الغنى الذى جعله الله مستغنياً عن كل الأذكار والأوصاف ومتعالياً عن كل الأشباه والأمثال. وكذلك اسم الغياث الذى جعله الله مغنياً لمن يتمسك بحبل الله ويتشبث بذيل الله.

وكذلك تأخذ عدد الباء والألف مع بينتهما بصير ٨، ثم ترقيه إلى سماء العشرات يظهر حرف الفاء التى هى فى أول اسم الفاطر الذى جعله الله خالق كل شىء ومبدع كل شىء. وكذلك اسم الفرد الذى جعله الله متفرداً فى ذاته من الأول الذى لا أول له ومتوحداً فى كينونته إلى آخر الذى لا آخر له. وكذلك اسم الفتاح الذى جعله الله حاكماً بين الأشياء ومجرى الحكم بين الأرض والسماء. وكذلك اسم الفالق الذى جعله الله فالق صبح الإيمان ومظهر فجر الإيقان لأهل الأديان.

و كذلك تأخذ عدد الباء و الألف مع بيّنة الباء إذا يصير ٥، فتخرج منه حرف الهاء التي هي في أول اسم الهادي، الذي جعله الله هادياً لكل شيء و مخرجهم من الضلالة و الظلام بفضلته الذي أحاط كل شيء.

و كذلك تأخذ عدد الباء و الألف، إذا تخرج حرف الجيم التي هي في أول اسم الجليل الذي جعله الله مظهر جلاله في كل شيء و مطلع إجلاله بين كل شيء. و كذلك اسم الجواد الذي أظهر الله به جوده لكل شيء و إحسانه لكل شيء.

و كذلك تأخذ الباء و الألف إذا يظهر ٦، و ترجعها إلى رتبة المئات إذا تظهر حرف الخاء التي هي في أول اسم الخالق الذي جعله الله خالق كل شيء و مُبدع كل شيء. و كذلك اسم الخبير الذي جعله الله عالماً بكنه كل شيء و مطلعاً بحقائق كل شيء.

و كذلك تأخذ عدد الباء و الألف و الهمزة إذا يصير ٤، فيظهر منه حرف الدال التي هي في أول اسم الديان الذي جعله الله مُعطي جزاء كل شيء و مؤدّي أجور كل شيء.

و إنك أنت يا أيها السامع ما يتغنى ورقاء القلب على أفنان البيان و يصيح ديك المعاني على شجرة التبيان، لو تريد أن تشرب من رشحات زلال بحر المعاني و تقتبس من قبسات مشاعل البيان اسمع ما أتغنى على دوحه الألفاظ و أترنى على شجرة التبيان بما علمنى الرحمن بفضلته الشامل على ما يكون و ما قد كان فانظر هذه الكلمات التي خرجت من الباء الجالسة على عرش العزة و الاقتدار كما أنها خرجت في الظاهر منها و كذلك في الباطن تظهر كل الأسماء من هذه الباء التي هي مبدء الوجود في الغيب و الشهود و مظهر الكلمات بكل الظهورات.

وفي مقام نفسر حروف البسملة على هذا الترتيب، أي استمدد بسلطان الله و محبوبيته و أحديّة الله و ألوهيته و رحمانية الله و رحيميته. و هذا خطابٌ من سرادق الكبرياء و شجرة البقاء و الطور الحقيقيّة خلف لجج الكبرياء إلى مَنْ سُمّي بمحمّدٍ في ملكوت الأسماء و جعله الله هادياً للذين ناموا على و سائد الغفلة و الهوى و الضلال و الطغى، و لفظ الأمر في هذا الخطاب مقدر.

وفي مقام نفسر على القاعدة الظاهرية ولكن المقصود من اتباع الرحمن بعد لفظ الجلالة يكون كذلك أي أنه لما شاهد بأن العباد كلهم غرقوا في بحر الغفلة و الجهل و ناموا على و سائد الذنب و البغى لذا ابتداء باسم الرحمن لعلّ الله يرحمهم و لا يأخذهم بقهره و عدله. أو إنه لما رأى بأنّ الناس من أفعالهم كانوا مأيوسين من رحمة الله لذا ابتداء بعد لفظ الجلالة بالرحمن لأنّ رحمة هذا الاسم سبقت كلّ شيء من المؤمن و الكافر و السعيد و الشقي و الظالم و العادل لعلّ القلوب تطمئنّ بفضله و إحسانه و جوده و امتنانه. و ابتداء بعد الرحمن باسم الرحيم ليكون بشارَةً للمؤمنين و المتقين الذين توجّهوا إلى الأفق المبين و استنوروا من إشراق شمس الجبين.^(١٨)

و بعد، يا أيها السّامع أن افتح أذنيك لما أتغنى على شجرة التّبيان لتصل إلى ما أراد الله لأهل البيان. فانظر في النّون^(١٩) إنّ لها في كلّ مقام معاني لا يعلمه إلا الله و من أيده بسلطانٍ من عنده، إنّها في اللّغة الظاهرية بمعنى الحوت.^(٢٠) و هذا إشارةٌ إلى مَنْ استغرق في بحر المكاشفة و الشّهود و تغمّس في لجة طمطم يَم الملكوت و غاص في قمقام محبة المحبوب و هو يكون خطاباً إلى أفضل الخلق و أكمل العباد الذي سُمّي بمحمّدٍ في ملكوت الأسماء و أحمد في رفارف البقاء.^(٢١)

وفي مقام الباطن تكون إشارة إلى الهاء التي هي حرف الثانية من الاسم الأعظم و السرّ الأقوم و الرّمز الأكمل الأتم. لأنك إذا تحاسبها تصير في

العدد ۵۰ و إذا أنزلته إلى مراتب الآحاد تخرج منه الهاء. و المقصود من إشارة التّون إلى اسم محمد [ص] التي فسّرناها من قبل بمعنى الحوت، أي أنّها مستديرة حول النقطة التي في قطبها و هذه إشارة بأنّ النّبوة مستديرة حول نقطة التي جعلها الله مبدء خلق البيان و منشأ ظهور أمر الرّحمن.

و في مقام نفسّر التّون بأنّيّة الأحديّة الذي كان في أزل الآزال فرداً واحداً حياً قيوماً و يكون إلى أبد الآباد فرداً واحداً حياً قيوماً.

و في مقام نفسرها بأنّيّة الأنبياء التي بها يربّي الله خلق السموات و الأرض في ملكوت الأمر و الخلق. و في هذا المقام خاطب الله حبيبه و قال: «لولاك لما خلقت الأفلاك». (۲۲)

و مقام نفسّر التّون بنبوة الحبيب، أي أنّ الله خاطبه باسم النّبىّ لئيباً للناس بما يهديهم إلى سبيل الرّشاد و يمنعهم عن البغى و الفساد.

و في مقام نفسرها باسم النار، و المقصود منها محمد [ص] لأنّه نارٌ مشتعلةٌ محترقةٌ في حبّ الله ناطقةٌ بأن لا إله إلا الله.

و في مقام نفسرها بنار شجرة السيّء الذي خاطب الكلیم بأنى أنا الله لا إله إلا أنا.

و في مقام نفسّر التّون بنهر الكوثر الذي جرى من فم محمد رسول الله [ص]، كما قال الله تعالى: «إنا أعطيناك الكوثر». (۲۳) و في مقام نفسّر التّون باللوح كما ذكر من قبل في رتبة الحق بلوح محفوظ الذي لا يعلم ما فيه إلا الله و في رتبة الخلق باللوح الذي يكتبون الأنبياء آيات الله و آثاره و شرائعه و أحكامه عليه و هذا أحسن المعاني لمناسبة بعده، و القلم.

ولهذا القلم معانٍ لا يعلمه إلا مَنْ علّم بالقلم ومَنْ يؤيده بأمرٍ من عنده وإنا حينئذٍ نرشح على السامعين رشحاً من بحر معانيه المتلجلج في الأرض وطمطام حقائقه المتبّوج في القلب.

وَأَمَّا فِي رُتْبَةِ الْأُولَىٰ هُوَ الْقَلَمُ الْأَعْلَىٰ الَّذِي بِهِ كَتَبَ اللَّهُ لَوْحَ الْمَحْفُوظِ وَفِيهِ قَدْرُ كُلِّ أَمْرٍ مَحْتَمٍ وَبِرَادَةٍ مِنْ هَذَا الْقَلَمِ رَفَعَتِ السَّمَاءُ وَبَسَطَتِ الْأَرْضُ وَجَرَتِ الْأَنْهَارُ وَتَمَوَّجَتِ الْبِحَارُ وَسَخَّرَتِ الْأَرْيَاحُ وَنَزَلَتِ الْمِيَاهُ وَتَرَكَمَتِ السَّحَابُ وَخَلَقَ الْإِنْسَانَ وَتَعَلَّمَ أَسْرَارَ الْحِكْمَةِ وَالْبَيَانَ.

وَفِي مَقَامِ بِمَشِيَّةِ اللَّهِ الْغَالِبَةِ عَلَىٰ كُلِّ الْأَشْيَاءِ. وَفِي مَقَامِ بِرَادَتِهِ الْمَهِيْمَةِ عَلَىٰ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ. وَفِي مَقَامِ بَقْدَرِهِ الْمَحِيطِ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَفِي مَقَامِ بَقَضَائِهِ الْجَارِي فِي حَقِّ كُلِّ شَيْءٍ.

وَفِي الرُّتْبَةِ الثَّانِيَةِ، نَفَسَرَ الْقَلَمَ بِحَقِيقَةِ الْأَنْبِيَاءِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. لِأَنَّ بَظُهُورَهُمْ يَنْشُرُ اللَّهُ أَمْرَهُ وَيَعْلَنُ ذَكَرَهُ وَيُظْهِرُ آثَارَهُ وَيُبَدِّعُ آيَاتَهُ وَبِهِمْ تَسْتَدِيرُ دَائِرَةُ الْوُجُودِ فِي الْغَيْبِ وَالشَّهُودِ وَبَظُهُورَهُمْ يَظْهَرُ الْعَدْلُ وَالْإِنْصَافُ بَيْنَ الْعِبَادِ وَيَمْحُو آثَارَ الظُّلْمِ وَالْإِعْتِسَافِ مِنَ الْبِلَادِ.

وَفِي مَقَامِ نَفْسَرِهِ بِقَلَمِهِمُ الَّذِي بَيْنَ أُنَامِلِهِمْ وَيَكْتُبُونَ بِمَا يَسْطُرُونَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَآثَارِهِ وَتَنَاءِ اللَّهِ وَأَذْكَارِهِ وَتَوْحِيدِ اللَّهِ وَحَمْدِهِ وَشَرَائِعِ اللَّهِ وَأَحْكَامِهِ.

وَفِي الرُّتْبَةِ الثَّلَاثَةِ، نَفَسَرَ الْقَلَمَ بِمَنْ يَكُونُ قَائِماً بَعْدَهُمْ عَلَىٰ أَمْرِهِمْ وَعَرْشاً لَجُلُوسِ سُلْطَانِ أَمْرِهِمْ عَلَيْهِ وَمَا يَسْطُرُ مِنْ مَدْحِهِمْ وَثَنَائِهِمْ. (٢٤)

«مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ»، (٢٥) وَلِهَذِهِ النِّعْمَةُ فِي كُلِّ مَقَامٍ مَعَانَ. وَإِنَّا نَفَسَّرُ فِي مَقَامِ الْحَقِيقَةِ بِمَا أَلْهِمَ اللَّهُ عَلَىٰ قَلْبِ حَبِيبِهِ مِنْ بَدَائِعِ آيَاتِهِ وَأَحْكَامِهِ وَجَوَامِعِ أَذْكَارِهِ وَآثَارِهِ. وَفِي مَقَامِ الظَّاهِرِ بِمَا أَنْعَمَ مِنَ آلاءِ الْأَرْضِ بِبَدَائِعِ فَضْلِهِ وَالْأَطَافَةِ وَرِزْقٍ مِنْ نِعْمَاءِ الدُّنْيَا بِبَدَائِعِ جُودِهِ وَإِكْرَامِهِ. وَفِي مَقَامِ

الجسد بما أنعمه من السلامة والقوة والقدرة والاعتدال والاستقامة على أمره وانتشار ذكره وإعلاء حكمه وشرائعه لعباده وإنابة بريته إلى ساحة عز بقائه. وفي مقام نفسير النعمة بما علمه من بدائع حكمه وجوامع علومه و سراره. ونفسر «المجنون» بمعنى السائر، أي لست بسائر بما أنعمك الله من بدائع النعماء وجواهر الآلاء لتظهر ما أنعمتكم لهداية العباد إلى سبيل مالک الإيجاد وتصفية القلوب بمحبة الله العزيز الجواد. (٢٦)

سبحانک اللهم یا إلهی، لک الحمد بما ألهمت علی قلبی بیان آیاتک و تفسیر ما أجریته من لسان محمد حبيبک. و لک الحمد بما هديتني إلى کوثر المعانی الّذی جرى من لسانک و أشریتني قطرة من ذلك الزلال الجاری عن یمین عرش عظمتک و جلالک. أسئلك بجلالک الّذی ليس له شریک فی ملکک و بجمالک الّذی ليس له نظیر فی خلقک و بقدرتک الّتی ليس لها ند فی بریتک و بقضائک الّذی ليس له مخصی فی بلادک بأن تنور أبطارنا بنور فضلک و الطافک و تقرّ عیوننا بمشاهدة تجلیات آثار جمال عز وحدانیتک. إلی حینئذ أريد من بحر عطائک رشفة لأكون مواجاً فی ذکرك و ثنائک و من نار محبتک قبة لأكون مشتعلاً فی شکرک و حمدک.

أسئلك باسمک الأعظم و جمالک الأقدم بأن تقرّب دعائی بالإجابة و تُعطينی ما لأعطيته بأحد من خلقک و تکرمني ما لأکرمته بنفس من بریتک و تُلهم علی قلبی ما لألهمته علی قلب شخص من عبادک. أي ربّ خلقتنا بأمرک و أبدعتنا من کلمتک لاتجعلنا متروکاً فی العراء الخيبة عن بدائع ظهورات فضلک و الطافک. أي ربّ أنشأنا لحبک و عرفانک لاتحجبنا عنهما بفضلك و الطافک. أي ربّ أطلقت لساننا لذكرك و ثنائک لاتخرسها فی بدائع أذکار جمال عز الوهیتک. أي ربّ قویت أیادینا

و أرجلنا لأخذ ذیل عطائك و المشی فی سبیل رضائك لاتمنعهما عمّا
 خلقتهما له بدائع قدرتك و عظمتك، إذ إنك أنت الله لا إله إلا أنت
 الملك الفرد الواحد العزيز القدير. و الحمد لك يا إله العالمين و محبوب
 العارفين.

یادداشت‌ها

۱. «الكاف و النون» اشاره به آیه شماره ۱۱۷ در سوره بقره (۲) است که می‌فرماید، «بدیع
 السموات و الأرض و إذا قضی أمراً فأنما یقول له کُن فیکون». این مفهوم البتّه در سایر آیات
 قرآنیّه نیز آمده است؛ نگاه کنید به یادداشت شماره ۲ در فصل نهم این کتاب. درباره «کاف و
 نون» که کلمه قرآنیّه «کن» اشاره به آن است، در فرهنگ معارف اسلامی (ج ۴، ص ۷) چنین
 آمده است:

«کاف و نون» (اصطلاح ذوقی) کاف و نون صورت اراده کلیّه است که «إذا أراد أن یقول لشیء
 کن فیکون». و گفته‌اند: «کاف» و «نون» اشارت است به مرتبه ایجاد ممکنات؛ شبستری گوید:

توانایی که در یک طرفه‌العیون ز کاف و نون پدید آورد کونیون

چون قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد

هلالی گوید:

چو اول دست قدرت بر قلم زد دو حرف کاف و نون یکجا رقم زد

کف کافیی او از عین الطاف ز کاف آورد بیرون قاف تا قاف

ز شکل نقطه نون هم کما هی پدید آورد از مه تا به ماهی

مولانا گوید:

کاف و نون هم چون کمند آمد جذوب تا کشاند مر عدم را در خط سوب
 پس دو تا باید کمند اندر صبور گرچه یکتا باشد آن دو در اثر سور
 رشته یکتا شد غلط کم شد کنسون گر دو تا بینی حروف کاف و نون

در کتاب شرح جامع (ج ۱، ص ۷۹۷) در ذیل بیت «کاف و نون هم چون کمند ...» (مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۷۹) چنین آمده است:

کاف و نون هم چون کمند آمد جذوب تا کشاند مر عدم را در خط سوب

این حرف کاف و نون «کن» صورتاً مانند کمندی است که ماهیات و اعیان ثابتات را از کتم عدم، صید می کند و به عرصه وجود و شهود می کشاند. حاج مآهادی سبزواری گوید: «کن، وجود منبسط بر ماهیات امکانیه و تعینات اعتباریه است.»

و در ذیل بیت «رشته یکتا شد ...» (مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۷۸) در شرح جامع (ج ۱، ص ۷۹۷ - ۷۹۶) چنین مسطور است:

«رشته، یکتا شد. یعنی وجود متعدّد و کثیر به وحدت و واحد گرایید؛ مباد که دوگانه بودن ظاهری و صوری آن، تو را به اشتباه افکند و گمان کنی که واقعاً و معنأ نیز کثرت وجود دارد؛ مثلاً همین دو حرف کاف و نون «کن = باش» ظاهراً دو تاست ولی معنأ و باطناً قدرت ایجادیه حضرت سبحان را می رساند.

در فرهنگ فلسفی (ص ۵۳۸) در ذیل کلمه «کن» چنین آمده است:

۱. لفظ کن به امر تکوینی اطلاق می شود که بیان کننده خلق الهی است. مقصود از آفرینش جهان و تمام اجزای آن در وقت معین و بر طبق اراده و علم خداوند است. «همانا سخن ما برای چیزی وقتی اراده کنیم که به آن بگوییم باش، می باشد.» (انما قولنا لشیء إذا أردناه أن نقول له کن فیکون) (قرآن: ۱۶-۴۰)

و نیز نگاه کنید به ذیل «کن فیکون» در دانش نامه قرآن (ج ۲، ص ۱۹۰۸-۱۹۰۷).

۲. «الباء قبل الهاء» اشاره به نام «بهاء» است. جمال قدم در لوحی (آثار قلم اعلیٰ، ج ۲، ص ۸۴) چنین می‌فرماید: «... هذا يومٌ فيه حَدَّثت الأرض وأشرقت بنور ربِّها مالک يوم المآب. یا قوم أنصفوا بالله لولا الباء قبل الهاء من یقوم علی الأمر إذ كانت فرائض الأرض مرتعدة من خشية الأیام...».

و نیز نگاه کنید به یادنامه مصباح منیر، ص ۱۸۸ و یادداشت شماره ۳ در فصل هفتم این کتاب.

۳. هر چند این تفسیر در باره آیات صدر سوره قلم در قرآن مجید است؛ اما در ابتدا حضرت عبدالبهاء به شرح و تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» که در اول سوره مبارکه آمده است؛ پرداخته‌اند. تفسیر دیگر حضرت عبدالبهاء در باره «بسم الله الرحمن الرحيم» در فصل اول این کتاب مندرج گردیده است.

۴. حدیث «کُل امر ذی بال ...» در بحار الأنوار (ج ۷۶، ص ۳۰۵) به این صورت آمده است: «... أن رسول الله (ص) حدَّثنی عن الله جلّ و عزّ أنه قال: کُل امر ذی بال لم یذكر فيه بسم الله فهو أبتَر...».

۵. اشاره فرقان به باء ناظر به آیه «ألست برَبِّکم قالوا بلی» در آیه ۱۷۲ سوره اعراف (۷) است. شرحی در باره این مطلب در یادداشت شماره ۲۴ در فصل اول این کتاب مندرج است.

۶. اشاره انجیل به «أب» متعدّد است. از جمله در آیات باب ۱۴ انجیل یوحنا می‌فرماید: «لیس أحد یأتی إلى الأب إلاّ بی. لو کنتم قد عرفتمونی لعرفتم أبی ایضاً... الذی رآنی فقد رأى الأب... أنا فی الأب و الأب فی...».

۷. اشاره به حرف باء در کلمات باب الله و بهاء الله است. حضرت بهاء الله در لوح ناقوس (ایام تسعه، ص ۱۰۱ - ۱۰۰) می‌فرماید: «... یا ملک التّور، انفخ فی الصّور فی هذا الظّهور بما ركب حرف الهاء بحرف عزّ قدیم...».

در فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی (ص ۱۷۷) از اقوال شاه نعمت الله ولی چنین نقل شده است که: «باء- اشاره به نخستین موجودات ممکنه یعنی مرتبه دوم وجود است. شاه نعمت الله گوید:

الف در اوّل و با در دوّم ج — بخوان هر دو یکی را هر دو می گو

۸. معنی عبارت «... و فی ظهور البیان ابرزه بکلمة من دون عرفان صاحبه...» بر حقیر کاملاً واضح نیست. اشاره حضرت عبدالبهاء محتملاً ناظر به کلمه «بهاء الله» در آثار حضرت ربّ اعلی است که پیش از اظهار امر آن حضرت در سنه تسع (۱۲۶۹ هـ. ق / ۱۸۵۳ م) در سیاه چال طهران، حضرت ربّ اعلی در کتاب بیان فارسی (واحد سوّم، باب شانزدهم) می فرماید: «... طوبی لمن ينظر الی نظم بهاء الله و يشکر ربّه...» و نیز در باب پانزدهم همین واحد سوّم می فرماید: «... ظهور الله در هر ظهور که مراد از مشیت اولیه باشد، بهاء الله بوده و هست که کلّ شیء نزد بهاء اولاشی بوده و هستند...».

۹. باء قسم یکی از انواع حرف باء است، نظیر «بالله» و یا «أقسم بالله»، به معنی قسم به خدا.

۱۰. برای ملاحظه شرح مبسوط در باره اسماء الهی که از آنها به اسماء حسنی و صفات علیا تعبیر می شود، می توان به کتب ذیل مراجعه نمود:

- دانش نامه قرآن (ج ۱، ص ۲۲۶-۲۲۲)

- ابن قیم الجوزیه، الجامع لأسماء الله الحسنى (القاهره: دارالفجر للنشر، ۲۰۰۲ م)

- فخرالدین رازی، شرح اسماء الله الحسنى (قاهره: مكتبة الکلیات الأزهریة، ۱۹۷۶ م)

- ابو حامد الغزالی، المقصد الأسنى فی شرح أسماء الله الحسنى (بیروت، دارالکتب العلمیة، بی تاریخ)

- دکتر محمدباقر محقق، اسماء و صفات الهی فقط در قرآن (طهران، اسلامی، ۱۳۷۲ هـ. ش).

ج ۲

- دکتر غلام حسین ابراهیمی دینانی، اسماء و صفات حقّ (طهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱ هـ. ش)

۱۱. همان طور که در توضیحات مندرج در مقدمه این فصل مذکور شد، حروف را زبر و بینات است؛ مثلاً حرف «ب»، چون به تلفظ در آید و تحریر شود، به صورت «باء» در می آید که مرکب از «ب، الف و همزه» است.

۱۲. در ذیل «الله» در کتاب دانش نامه قرآن و قرآن پژوهی (ج ۱، ص ۲۷۶) چنین آمده است:
- «الله، الله اسم ذات خداوند در زبان عربی است که پیش از اسلام نیز به همین معنی به کار می‌رفته است. در لغت به معنی خدا و معبود برحق است. مشهورترین و برترین نام خدا در قرآن است و جامع صفات جمالیه و جلالیه می‌باشد؛ و گاه نیز اسم اعظم، که جامع جمیع اسماء است؛ خوانده می‌شود.»
۱۳. محاسبات عددی و تطبیقات اجدی و استنتاجاتی که حضرت عبدالبهاء در این موضع از تفسیر خود فرموده‌اند، در توضیحات مندرج در مقدمه این فصل به اجمال خلاصه و عرضه گردیده است.
۱۴. برای ملاحظه شرح مطالب در باره اسم «رحمن» و سایر اسماء حسنی و صفات علیاء الهی که مورد استخراج حضرت عبدالبهاء در این تفسیر قرار گرفته، می‌توان به کتب مشروحه در ذیل یادداشت شماره ۱۰ مراجعه نمود.
۱۵. فقره‌ای از آیه شماره ۱۸۰ در سوره آل عمران (۳) است.
۱۶. فقره‌ای از آیه شماره ۱۶ در سوره ق (۵۰) است.
۱۷. فقره‌ای از آیه شماره ۳ در سوره طلاق (۶۵) است.
۱۸. برای ملاحظه شرح مطالب در باره رحمن و رحیم به تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم در فصل اول این کتاب مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به شرح مطالب درباره رحمن و رحیم در کتبی که در ذیل یادداشت شماره ۱۰ مذکور شده است. در شرح مطالب مربوط به رحمن و رحیم، به دانش نامه قرآن (ج ۱، ص ۱۰۹۹ - ۱۰۹۸ و ۱۱۰۳) نیز مراجعه فرمایید.
۱۹. در آیه شماره یک در سوره قلم (۶۸) می‌فرماید: «ن والقلم وما یسطرون.»
۲۰. برای مطالعه آثار مبارکه در باره «حوت» و «ن» به کتاب یادنامه مصباح منیر (ص ۴۴۷ - ۴۴۶) مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به امر و خلق (ج ۲، ص ۲۰۸ - ۲۰۷).
۲۱. اشاره حضرت عبدالبهاء به حضرت محمد رسول الله است که در آیه ۶ سوره صف (۶۱) از آن حضرت به «اسمه احمد» یاد شده است. برای ملاحظه شرح مطالب در باره این موضوع

و مطالعه الواح مبارکه به محاضرات (ج ۱، ص ۳۶۷ - ۳۶۵) و محاضرات (ج ۳، ص ۳۵۷) مراجعه فرمایید.

۲۲. عبارت «لولاک لما خلقت الأفلاک» را جمال قدم در کتاب ایقان (ص ۴۸ و ۶۶) نقل فرموده و شرحی درباره آن در قاموس ایقان (ج ۳، ص ۱۴۰۳ - ۱۴۰۲) مندرج است.

۲۳. آیه شماره یک در سوره کوثر (۱۰۸) است.

۲۴. جناب فاضل مازندرانی در ذیل «قلم» شرحی در اسرارالآثار (ج ۴، ص ۵۰۸ - ۵۰۷) مرقوم فرموده اند که متن آن را ذیلاً نقل می‌نماید:

«قلم - در آثار این امر برای تجلیل قلم، بیاناتی کثیر صادر و عنوان قلم اعلی و قلم ابهی به کثرت مذکور؛ چنانچه در کتاب اقدس است:

«إنا أمرناکم بکسر حدودات النفس و الهوی لا ما رقم من القلم الأعلی ... هل تعرفون من أی اقی ینادیکم ربکم الأبهی و هل علمتم من أی قلم ینادیکم ربکم مالک الأسماء» الخ، که من در این جا به معنی باء و مراد بای قلم می‌باشد. و قوله خطاب به قلم: «یا بحر الأعظم رش علی الأمم ما أمرت به من لدن مالک القدم» الخ. و قوله: «یا قلم الأعلی تحزک علی اللوح یاذن ربک فاطر السماء» و قوله: «توجهوا إلی ما نزل من قلمی الأعلی.»

و سوره القلم از الواح معروف صادر در ایام ادرنه در اظهار و ابلاغ امر و مقام خودشان است، قوله: «بسم الله الأبدع الأبهی أن یا قلم الأعلی فاشهد فی نفسک بأنه لا إله إلا أنا المهیمن القیوم ... قل من خطر فی قلبه التقابل بهذا القلم أو المشاركة معه أو التقرب إلیه أو عرفان ما ینظر منه یوقن بأن الشیطان وسوس فی نفسه.» و در صلوات یومیّه است: «اشهد أنه هو المسطور من القلم الأعلی و المذکور فی کتب الله رب العرش و الثری.»

و در لوح اتحاد است: «قلم اعلی می‌فرماید الی آخره. و در کل آن مواقع کثیره کلمه اعلی صفت قلم می‌باشد و اگر هم در جمله عربیه بعد از قلم محلّی بآل کلمه اعلی بی الف و لام قرار گرفته باشد، باز همان وصف قلم به اعلی منظور است.»

و حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح مبارکه (منتخباتی از مکاتیب، ج ۶، ص ۴۰۴) می‌فرمایند: «ای اسماعیل جمیل، صحف و کتب به دو نوع در عالم وجود موجود، یکی صحایف قلوب که به قلم تقدیس ن و القلم و ما یسطرون مرقوم و دیگری کتب و زبر ظاهری که به خامه معلوم منقوش. این صحایف ظاهره، اثری از آن لوایح الواح قلوب است؛ پس بکوش تا آن الواح را مذهب گردی. ع ع»

۲۵. آیه شماره ۲ در سوره قلم (۶۸) است.

۲۶. برای ملاحظه نصوص مبارکه بهائی در باره «نعمت» به کتاب تاریخ امر بهائی در نجف آباد، ص ۳۴۰ مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به ذیل «نعمت» در فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی (ص ۷۶۳). بر اساس آیات قرآنی در کتاب الوجوه و النظائر فی القرآن (ص ۷۹۰ - ۷۸۷) ده معنی و مفهوم برای نعمت ارائه شده است که از جمله نعمت حاکی از نبوت و دین و کتاب الهی، محمد رسول الله، ثواب، مال و غنا و رحمت و وسعت معیشت است.

فصل هفتم

تفسیر آیاتی از سوره جنّ

توضیحات

لوح مبارکی که در این فصل به طبع رسیده، شامل تفسیر جلیلی در باره آیات مبارکه سوره جنّ در قرآن مجید است. این سوره مکی و دارای ۲۸ آیه است و هفتاد و دومین سوره آن سفر کریم را تشکیل می‌دهد. مبحث اصلی در سوره جنّ یا پریان، عبارت از شرح افکار و آراء جنّ است که معمولاً از آن به وجودی پنهان و نامرئی تعبیر می‌شود. در این سوره، شرح این مطلب آمده است که پریان به قرآن و فصاحت و بلاغت و خلاقیت آن ایمان می‌آورند. بعضی از آنان مؤمن و نیکوکارند و بعضی دیگر راه فساد می‌گیرند و از کافران محسوبند و بعثت رسول الله برای هدایت جنّ و انس هر دو است.

آیات دیگر سوره جن حاوی این مطالب است که فقط خداوند که خالق عالم وجود است، شایسته پرستش و نیایش است و رسول الهی را پشت و پناهی جز حضرت پروردگار نیست. وظیفه رسول خدا، ابلاغ پیام الهی به خلق است. جای نیکان در بهشت خداوند بوده و بدکاران و کافران در دوزخ مسکن خواهند گرفت.

بنا به فرموده حضرت عبدالبهاء، جن عبارت از «... نفوسی هستند که ایمان و انکارشان مستور و مخفی است. جن موجودی است پنهان...» (یادنامه مصباح منیر، ص ۲۴۰). برای مطالعه سایر آثار مبارکه بهائی در باره جن می توان به کتاب فوق و مندرجات نشریه پیام آسمانی (ج ۲، ص ۳۱۶-۳۱۵) مراجعه نمود.

آیاتی از سوره جن که در تفسیر حضرت عبدالبهاء مورد شرح و بسط قرار گرفته، عبارت از آیات شماره ۲۶ و ۲۷ است که می فرماید:

«عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا»

ترجمه آیات مبارکه آن که «ودانای غیب عالم اوست و هیچ کس بر عالم غیب آگاه نیست، مگر آن کس که از رسولان برگزیده است که بر محافظت او فرشتگان را از پیش رو و پشت سر می فرستد.»

تفسیر حضرت عبدالبهاء در باره آیاتی از سوره جن که به اعزاز شخصی به نام «حسن» از قلم آن حضرت عزّ صدور یافته، در ابتدا شامل شرح استمرار تجلیات الهیه است و با استشهاد به عبارت «سَرَّ التَّنْكِيسِ وَ ظُهُورَ الرَّئِيسِ»؛ به ظهور «الالف القائمة» و «السّنة الباقية» یعنی ظهورات حضرت ربّ اعلی و جمال اقدس ابهی تصریح می فرمایند.

حضرت عبدالبهاء خود در اثری دیگر در باره عبارت مزبور چنین می فرماید:

«قد ظهر سرّ التَّنْكِيسِ لرمز الرّئيس، این اشارت به عبارت حضرت شیخ احساسی است که در اخبار به ظهور می فرماید: سرّ التَّنْكِيسِ لرمز الرّئيس؛ این دو معنی دارد: یکی سرنگونی، یعنی انقلاب عظیم حاصل می شود، اعلام ادناکم می شود و معنی ثانی مقصد تغییر شدید است، یعنی جمیع آثار و احکام و وقایع از انقلاب و نسخ و تبدیل و تغییر و وقایع عظیمه که در ظهور قبل گردید، دوباره عود می نماید طابق التعلّ بالتعلّ.» (مائدة آسمانی، ج ۲، ص ۱۹)

و در باره معانی عبارت سرّ تنکیس و واو منکوسه که رمزی از آن است و مرکب بودن حرف ملفوظ «واو» از سه حرف «و» و «ا» و «و» ثانی حضرت ولیّ عزیز امرالله در یکی از توابع خود چنین می فرماید:

«راجع به آیه مبارکه قد ظهر سرّ التَّنْكِيسِ لرمز الرّئيس و الف قائمه سؤال نموده بودید، فرمودند: بنویس، آیه کتاب اقدس اشاره به کلمات شیخ احمد احساسی است در مکتوبی که در ذکر قائم موعود مرقوم نموده. مقصود از الف قائمه، ظهور قائم آل محمّد یعنی حضرت اعلی است. واو اول که قبل از الف است و عدد آن شش است، اشاره به ادوار سابقه و مظاهر قبل است. واو ثانی که حرف ثالث کلمه واو است، مقصود ظهور اقدس کلی جمال ابهی است که بعد از الف ظاهر گشته ...» (مائدة آسمانی، ج ۳، ص ۵-۴)

خلاصه بیانات حضرت عبدالبهاء پس از اشاره به کلام شیخ احمد احساسی، عبارت از ارائه مفاهیم و معانی «غیب» در آیه قرآنیّه سوره جن است که می فرمایند، برای «غیب» از نظر لغوی و مفاهیم ظاهری و باطنی معانی مختلف وجود دارد. غیب در لغت، به معنی آن چیزی است که از انظار مستور است. از غیب،

همین طور به غیب الغیوب و سرّ اعظم تعبیر می‌شود. در این مقام حضرت عبدالبهاء به نقل آیات عدیده از آثار حضرت ربّ اعلیٰ پرداخته و سپس به این مطلب تصریح نموده‌اند که «هادی» و پیروان او فرق بین نور و ظلمت را تشخیص و تمیز نداده‌اند و از صراط مستقیم الهی غفلت نموده‌اند. مقصود از هادی در این مقام البتّه میرزا هادی دولت‌آبادی است که ذکر تبری او از امر حضرت ربّ اعلیٰ در تفسیر بسم الله (فصل اول) نیز آمده است.

غیب در مقام دیگر عبارت از ایام مظهر ظهور است. سپس مناجاتی از قلم حضرت عبدالبهاء عزّ صدور یافته که در آن هدایت اهل بیان به عرفان مظهر امر الهی مسئلت گردیده است. حضرت عبدالبهاء سپس به شرح این مطلب پرداخته‌اند که ظهور اعظم ظاهر شده، سلطنت او غلبه یافته و آیات او منتشر گشته است.

در ادامه تفسیر خود حضرت عبدالبهاء غیب را به معنای آن چه از جبروت الهی نازل گشته، تعبیر فرموده‌اند و به این مطلب اشاره می‌نمایند که خلق از عرفان معانی غیبیه در آیات الهیه غافل می‌مانند. در این زمینه، آیه اول سوره انشقاق (سوره ۸۴) در قرآن را نقل می‌فرمایند که حاکی از «اذا السماء انشقت» است؛ سپس به توضیح آیه می‌پردازند که چگونه خلق، ظاهر این آیه را گرفته‌اند و از عرفان منزل آن محجوبند.

حضرت عبدالبهاء در شرح این آیه به ذکر این مطلب پرداخته‌اند که از سماء به سماء شریعت قدیمه تعبیر می‌شود که در اثر تجلّی سماء شرع جدید انشقاق می‌پذیرد. همین طور از سماء به سماء اوهام تعبیر می‌شود که در اثر ظهور سماء «معلوم» از هم پاشیده می‌شود. بنا به فرموده مبارک، سماء را به سماء علم، حکمت و عرفان نیز می‌توان تعبیر نمود.

پس از بیان این مطالب در اثبات محدودیت فهم ناس از کلمه «سما» و معانی و مفاهیم عدیده دیگری که برای آن می‌توان در نظر گرفت، حضرت عبدالبهاء به ادامه بحث در باره «غیب» پرداخته و آن را در تعبیری دیگر عبارت از سر قدر و قضا دانسته و کلام حضرت علی امیر مؤمنان را در باره قدر نقل فرموده‌اند.

در پایان این تفسیر شریف، اشاره حضرت عبدالبهاء به این مطلب است که آن چه از معانی و بیان در آیه مبارکه سوره جن مستور بوده به تعبیر واضح مبین شرح و تفسیر گردیده است.

نکته‌ای که قابل توجه است، آن که حضرت عبدالبهاء در تفسیر آیات سوره رعد (فصل دوم) نیز به توضیح معانی سما پرداخته‌اند که برای مطالعه آن می‌توان به فصل دوم این کتاب مراجعه نمود. مطالبی در باره جن نیز در آخر تفسیر حدیث تراب در فصل دهم این اثر به طبع رسیده است.

مطلب دیگری که باید بدان متذکر بود، آن است که تفسیر آیات سوره جن در مجموعه خطی آثار قلم اعلی (شماره ۵۶)، که شرح آن به تفصیل در مقدمه این کتاب آمده است، به دنباله تفسیر حدیث «ما یسعی ...» تحریر شده و به این علت، از عبارت اول تا عبارت «... منشی العالمین و موجد العالمین» آن در سفینه عرفان (ج ۲، ص ۱۶۹) نیز به دنباله تفسیر حدیث «ما یسعی ...» آمده است. بدیهی است که علی‌رغم تداوم مطالب در مندرجات آثار قلم اعلی (شماره ۵۶) تفسیر آیات سوره جن اثری مستقل بوده و در این مقام در فصلی مجزا مندرج گردیده است.

بسم الله البهىّ الأبهىّ

الحمد لله الأوّل بلا أوّل و الآخر بلا آخر الذى خلق الأرض و السّمآء و أبدع الصّفات و الأسمآء و أنزل من سمآء التّقدير لأهل الإنشآء ما يقربهم إلى جنّة البقآء و يبعدهم عن جحيم الفنآء. هو الذى فصل بين الكاف و التّون^(١) و خلق منهما كلّ ما كان و ما يكون. و لمآ تكلم بالكلمة العليا ظهرت منها نار أحاطت الأرض و السّمآء و احترقت منها قلوب من فى ملكوت الأسمآء و لمآ تمّ بتلك الكلمة الرّبّانيّة خلق الإنشآء نادى عن وراء سرادق البقآء: ألسّت بربّكم الأبهىّ؟ فارتفع صوت المقبلين: بلى بلى،^(٢) يا إله من فى السّموات و الأرضين.

و لمآ تمّ الخلق الأوّل و أراد أن يفصل بين الملل تكلم بكلمة أخرى و أظهرها على صور الأنبيآء و أرسلهم لهداية من فى الإنشآء إلى صراطه المستقيم و دينه القويم. فلما بلغوا ما أمروا به من لدن مالك الوجود و مليك الغيب و الشّهود اختلف النّاس و احتجّوا عمآ أراد الله لهم بما اتّبعوا مظاهر الخنّاس. و بعد ما دورت الأدوار و كوّرت الأكوار و أراد ربّنا العزيز المختار أن يجمع العباد فى ظلال شجرة الاتّحاد و يشربهم من معين الألفة و الوداد تكلم بكلمة روحانيّة خفيّة قدسيّة و به استعدّ الكلّ للقاء و شرب الشّاربون رحيق البقآء. إذآ ظهرت فى الإنشآء النّقطة البارزة تحت البآء المتّصلة بركانها الهآء.^(٣)

فلما ظهرت تلك النّقطة الحقيقيّة بطراز الألف القائمة رأى البرية فى حجابات الأسمآء غافلين عن مقدّرها و مصوّرها أراد أن يخلصهم عن الموهوم و يقربهم إلى المعلوم أنزل لهم البيان و بشرهم بالسّنة الباقية و ظهورها فى الإمكان و بين لهم سرّ التّنكيس و ظهور الرّئيس، فلما ظهر اضطربت الكينونات و ارتعشت الدّاتيّات و تزلزلت الجوهريّات و ارتعدت

السَّادِجِيَّاتِ فأمسكها ربُّ الأرباب عن الاضطراب بقدرته الكاملة وإحاطته المحيطة و بعد ما قعد على عرش الامتنان دعا أهل الإمكان إلى جماله العزيز المنان و بلغ الملوك ما أراد بقدرته المحيطة على الأكوان. إذا تكلم السن من في السموات و الأرضين: العظمة لله مبدع العالمين و منشىء العالمين و موجد العالمين.

يا أيها السائل عن الآية الشريفة المنزلة في القرآن و الطالب عرفان ما ستر فيها من المعاني و البيان، فاعلم بأنَّ لما نزل من ملكوت ربنا العزيز الرحمن معان شتى و بيانات لاتحصى. مرة نفسرها بالظاهر و طوراً بالباطن و لنا من فضل ربنا الأبهى نعمات لاتذكر بما فى الإنشاء و لو نظهر بها لتفرح القلوب و تطير الأبدان و يأخذ من فى الإمكان سكر رحيق البيان على شأن يفدين أنفسهم لله الفرد الواحد الصمد المعتمد الذى ما اتخذ لنفسه ولداً إنَّه لهو القادر الأحد.

تعالى ربنا القيوم الذى بظهوره ظهر السر المكنون و الرمز المخزون و الكنز المستور المصون. نحمده بما عرفنا نفسه و أنطقنا بثنائه و علمنا ما هو المستور فى لوحه المسطور، إنَّه لهو المهيمن القيوم. و أردنا فى هذا الكتاب أن نستر بعض معانيها و نكشف عن بعضها لذا نفسر أولاً بمقالات أهل الفرقان و ما ينبغى فى هذا اليوم لأهل الإمكان و الأديان مستعيناً بالله المعين المبين المستعان؛ قوله تعالى:

«عالم الغيب فلا يظهر على غيبه أحداً»،⁽⁴⁾ أى هو عالم الغيب و لا يجعل أحداً مطلعاً على الغيب المخصوص به علمه كما لم يعلم و لم يطلع أحد بالغيب الذى كان مكنوناً فى ذاته إلا بعد ظهوره و إعلاء أمره و إظهار نفسه.

و قوله تعالى: «إلا من ارتضى من رسول»،^(٥) أى إلا من ارتضيه من بين الرسل واختصه بمشيئته النافذة وقدرته المحيطة وأقامه مقام أمره فى الإنشاء وجعله مهبط وحيه لمن فى الأرض والسّماء فإنه يسلك من بين يديه ومن خلفه رسداً، أى حراساً من الملائكة يحرسونه من اقتطاف الشياطين و تخاليطهم هذا ما ذكره الذّاكرون و فسره المفسرون من قبل و إئتى فى هذا الحين أذكر لك من المعانى ما يغنيك عن كتب العالمين بعون الله الملك العزيز المبين.

فاعلم، للغيب المذكور فى هذه الآية الشريفة مقامات الظاهر والباطن وإنّ فى الظاهر اللغويّ، الغيب ما ستر عن الأنظار و فى الباطن مرّة تعبّر به غيب الغيوب و الطلعة المحبوب، السرّ الأعظم و الرّمز الأكتّم، حقيقة الرّبانيّة و كينونة الصّمدانيّة الّذى لم يزل كان متفرداً فى ذاته و متوحّداً فى صفاته و لا يزال يكون بمثل ما قد كان متعالياً عن الذّكر و البيان و عمّا يتكلّم به أهل العرفان. و فى هذا المقام إنّه بنفسه يعرف نفسه و لا يعرفه دونه، سبحانه و تعالىّ عمّا يدركه المدركون و يصفه الواصفون. كما قيل و يقال بلسان أهل الفضل و الكمال إنّه لا يقدر أحد أن يرتقى إلى ذلك المقام بمراقبة العلم و العرفان و لا تستطيع نفس أن تطير إليه بجناحين الذّكر و البيان، الطّريق مسدود و الطّلب ممنوع و السّعى مردود.^(٦) و فى هذا المقام قال نيّر البطحاء و مطلع الأسماء: «ما عرفناك حقّ معرفتك».^(٧)

إنّ الإنسان لو يتفكّر ليعرف بأنّ العرفان و البيان مقطوعان عن إدراك ذاك الغيب المكنون و الرّمز المصون، كيف يرتقى فكر المخلوق إلى هواء عرفان الخالق؟ و كيف تطير طيور العقول الترابيّة إلى ساحة حضرة الإلهيّة؟ لو يتفكّر أحد فى هذا البيان حقّ الافتكار ليتحير فى عرفان ربّه المختار و يعرف عجز نفسه و اقتدار ربّه المقتدر العزيز القهار، و يصل إلى مقام لا تعتربه الحجابات و

لا تمنعه السّبحات عن التّوجّه إلى الله فاطر الأرضين والسّموات والخضوع لدى بابه و التّضرّع عند جنباه و يؤيّدك في هذا الكلام ما قاله مولى الأنام: «رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا»^(٨) لأنّه سبب لوصول العبد إلى ما أراد الله من خلقه. نسئله تعالى بأن لا يترك عبادته في حين من الأحيان غافلين عن التّوجّه إلى وجهه العزيز المتّان و نرجوه بأن يؤيّدنا في كلّ الأوان على الاستقامة على أمره و النّظر إليه بعينه و المشى في طرق رضائه و الاستقرار في ظلّ لوائه.

ولما ثبت تقديس ذاته عن العرفان و تنزيه نفسه عن إدراك أهل الحكمة و البيان ينبغي لمن قصد خبّاء العظمة و جنّة الأحديّة و روضة الإلهيّة و أراد عرفان طلعة الرّبوبيّة و هيكل الصّمدانيّة و كينونة الألوهيّة بأن يسمع بسمع الله و يبصر ببصر الله لا بأبصار ما سويه، كما قال و قوله الحقّ: «سمعك سمعي فاسمع به و بصرك بصري فأبصر به لتشهد في سرّك لي تقديساً عليّاً لأشهد لك في نفسي مقاماً رفيعاً»^(٩).

وقال نقطة البيان روح ما سواه فداه: «من ينظر إلى تلك الشّجرة بغير عين الله لم يستحقّ له حكم النّجاة»^(١٠) لأنّ المرء لو يعطى الزّمام في هذا المقام بيد غيره لن يصل إلى المقصود و لا يعرف حضرة المعبود و مثله كمثل الذي يغمض عينه و يريد أن يعرف شمس السّماء بدلالة غيره إنّه لا يسمن و لا يغنى و له الجهل الأبديّ إذ أنّه لو يعتبر بقول غيره ليس له دليل إلاّ الحرارة و يمكن أنّ الحرارة التي جعلها سبباً و دليلاً لعرفان الشّمس تكون من نار أو قدت في ذلك المكان و لكنّه لا يفرّق بينهما لإغماضه من الجهالة و النّسيان، إياكم أن تغمضوا العيون و أنتم شاهدون و تسكروا الأبصار و أنتم ناظرون.

و إنك أنت يا أيها العبد فانظر في الأيام الخالية و القرون الماضية حين ظهور كل نبي أغمضوا الناظرون عيونهم و تمسكوا بأقوال ما دونهم الذين ادعوا العلم و لم يكن عند الله أجهل منهم فيما خلق و يخلق. لذا منعوا عن الورود في الشوارع المنشعبة من البحر الأعظم و المناهل الجارية من ذلك الطمطمام الأعز الأفخم و غفلوا عن مشاهدة أنوار الملكوت و ملاحظة إشراق شمس الحقيقة في أرض الناسوت. فيليق في هذه الأيام لأولى الأبصار أن يخرقوا الأستار بقوة من لدن ربهم العزيز المختار و ينظروا إلى الله بعيون ناظرة و يتوجهوا إليه بوجه مستبشرة ناضرة و لا يجعلوا الميزان عرفان ما دونهم من أولى السيان. فوالله يا عبد لو أحد يقرء البيان و يتفكر فيما رقم من إصبع مشية ربه العزيز المنان لا يسعه الإنكار و لا ينبغي له الاستكبار. نسئل الله بأن يؤيد الكل على الإنصاف و يبعدهم من الاعتساف لينقطعوا عن كل الأطراف و يتوجهوا إلى الله مالك الوجود و ملك الغيب و الشهود.

فو الذي تفرّد بالجلال و تنزه عن كل مقال و مثال أجد نفسي متحيراً و لم أدر أي آية أذكر في هذا المقام ممّا نزل في البيان في أخبار ظهور نبي الأعظم و سرّ الله المنمنم، لأنه روح من في ممالك القدم فداه ما تكلم بحرف إلا و يذكر فيه الجمال الموعود و يدعوه في كل حال، كما قال جلّ ذكره: «و بدوام بقائه لو تسئلني لأقولن من يظهره الله و إتي مؤمن به و بدينه و بكتابه و بأدلّائه و بمناهجه و بما يظهر من عنده في كل ذلك مفتخرًا بنسبتي إليه و متعزّزًا بإيماني به»^(١١) و في مقام آخر: «ما نزلنا ذكر خير في البيان إلا لمن نظهره يوم القيامة بإياتي لعلكم إياه تنصرون و لا من دون ذكر خير إلا لمن لا يسجد له و لنجعلنه من الساجدين»^(١٢)

و في مقام آخر: «من أول ما تطلع شمس البهآء إلى أن تغرب خير في كتاب الله عن كل الليل إن أنتم تدركون ما خلق الله من شيء إلا ليومئذ إذ كل للقاء

الله ثم رضائه يعملون و في يوم القيامة يدرك هذا ظاهراً فلتنظرون فإننا كنا منتظرين و لكنكم لله تعملون و لقد قرب الزوال و إنكم أنتم ذلك اليوم لا تعرفون و من يكن لقاءه ذات لقائي لا ترضين له ما لا ترضى نفس لنفس فلتنذكرن حرف الآخر ثم حدكم تعلمون»^(١٣) و في مقام آخر: «أنتم قدام طائفة يظهر فيها التقطعة لا تقدمون إنهم كانوا مؤمنين قل أولئك خير من على الأرض و لو علم الله خيراً منهم في الإيمان ليظهره منهم أنتم إلى أبيه و أمه و ما كان معه و من آمن به من أولى قرابته من الله تسلمون إن أنتم تحسنن بكل نفس لعلكم تدركون هذا قبل أن يظهر و بعد ذلك أنتم ستدركون و تعلمون عليك أن يا بهاء الله ثم أولى قرابتك ذكر الله و ثناء كل شيء في كل حين و بعد حين و قبل حين»^(١٤)

فوالله يا عبد لا أدري أي بيانات منزل البيان أذكر لك لأنني لو أريد أن أذكر ما أريد لتملأ الأوراق و الألواح إذا تفكر فيما غنت الورقاء على أيك البقاء ثم استغن بها عن كل نفس اتبعت الهوى و غفلت عن البيان و ما ستر فيه من المعاني و التبيان و إنك لو تريد أن تعرف حقيقة الحال و المراد فيما يقال فافقرأ كتاب البديع^(١٥) الذي نزل من سماء مشية ربك العزيز المنيع ليظهر لك الحق و يزهد الباطل. إن الذين اتخذوا أمر الله هزواً و اتبعوا كل ناعق و تمسكوا بكل جاهل أولئك قوم لا يشعرون.

فانظر في الهادي^(١٦) في هناك اتبعوه قوم من دون الله مع أنهم يرون أنه لا يميز بين التور و الظلمة أخذوه دليلاً لهم بعد الذي إنه مال عن الدليل و غفل عن سبيل الله المستقيم. كل جنس يميل إلى جنسه^(١٧) و يطير معه و يمدح أطواره، كما ذكر في مثل العامة يقولون أن الخنفساء رأت ابنها على الخيط قالت أحسن الدر في الخيط.^(١٨)

أن يا حسن، استمع نداء هذا العبد المؤمن الممتحن بالله المؤمن في السر والعلن ليجذبك إلى مقام تخرق الأحجاب وتوجه بكلك إلى العزيز الوهاب. مرة توجه إلى أصحاب اليمين وتكلم بما نطقت به مظاهر العليين وأخرى إلى أصحاب الشمال وتطق بما يتزلزل به أصحاب الضلال وتحترق به سبحات الجلال ليتوجهن الكل إلى الأفق الذي طافت حوله الآفاق واستضاء كل مظلم ونطق كل كليل وطاب كل عليل وقام كل نائم وسرع كل متوقف واستقرب كل هائم بعيد.

فوالذي براء السمّة وأنطق الألسن الكليّة لو تطّلع بفضل هذا اليوم وما ظهر فيه لتدع الدنيا ومطالع الغلّ والبغضاء وتقوم على ذكر ربك الأبهى بقدرة لا يحصرها اجتماع النفوس ولا تطيع الغافلين. إننا نذكرك بالمحبة وندعوك بالله ربنا الغفور الكريم. نسئله تعالى بأن يوفقك على النظر إلى منظر الله ببصر كان مطهراً من شبهات المعرضين. إنني دعوتك لله وأرجو منك أن تتفكر في أمر الله منقطعاً عما سمعته من الخلق هذا حق التصح من هذا العبد الراجي المنيب.

ثم اعلم بأننا في مقام نفس الغيب بأيام ذاك الغيب المستور والسر المحبور في العالم لإحياء الأمم وجمعهم على الشرع الأعظم واستخلاصهم عن الحجاب المظلم الصيلم و اسقائهم خمر الطهور من كأس الطهور. إذا فاجلس متوجهاً إلى الله وخاضعاً عند ظهوره وقل:

يا إلهي المختار وربّي العزيز الغفار أسئلك بمشيئتك الغالبة على الأشياء وإرادتك المهيمنة على مظاهر الأسماء بأن لا تحرم أحداً عن الفيض الأكبر وهو عرفانهم جمالك الأطهر وإقبالهم إلى منظر الأ نور، إذ إنك أنت المقتدر على ما تشاء لا إله إلا أنت العزيز الكريم. أي رب أقسمك باسمك المهيمن على العالمين أن تؤيد الكل على ما تحب وترضى وفقهم يا

إلهي، علي عرفان جمالك وما نزلته في صحفك وألواحك لأنك تعلم يا رجائي لو لم توفّق العباد لا يعرف أحد ما أردته من البيان يا ربّي العزيز الجواد. أسئلك في هذا الحين بأن تظهر لكلّ نفس ما أردته من بياناتك و آياتك و وفق الكلّ علي كفّ البصر عمّا لا يليق للنظر لأنّه خلق لمنظر كالأكبر يا مالك البشر ومصوّر الصور إذ إنك أنت المقتدر المهيمن العليّ العظيم.

ثمّ أسئلك بأن توفّق أولى البيان علي عرفان ما نزل فيه من سمآ مشيتك و العمل بما أمرت فيه في يوم ظهور جمالك. أي ربّ كيف أنام علي مرقدى بعد الذي أرى و أعرف بأنك ما أردت من البيان و ما نزل فيه إلّا إيقانهم بيوم ظهورك و عرفانهم شمس طلعتك و إنهم هاموا في هيماء الغفلة و الهوى و تاهوا في تيه الضلالة و الغوى و إنك بعدما أكملت الحجّة وصيتهم بأنهم إن لا يؤمنوا بمظهر نفسك لا يؤذوه و هم يرمونه في كلّ حين برمي الشقاق و يسألون علي جماله سيوف الظلم و التفاق. إذأ يا سيدي أرجوك بأن توفّق كلّهم علي الإنابة بين يدك و التوبة لديك يا من بيدك ملكوت ملك السموات و الأرض، لا إله إلّا أنت الملك الفرد العزيز المبين.

و نرجع إلى تفسير الآية الشريفة، قوله تعالى: «فلا يظهر عليّ غيبه أحدًا»،^(١٩) أي فلا يكشف لأحد عرفان ذاك اليوم إلّا لمن ارتضى من رسله الذين أرسلهم لهداية برّيته و إرشاد خلقه إلى صراطه المستقيم و سبيله الواضح المبين.

فانظر يا عبد في الناس و درايتهم إنهم أنكروا ظهور الله الأعظم بعد الذي أحاط إشراقه العالم و غلبت سلطنته من في السموات و الأرضين. هل رأى أحد منهم في زمن من الأزمان ظهوراً أعظم من ظهور ربنا الرحمن في هذه الأيام التي أخذت الزلازل كلّ القبائل و ارتعدت أركان المشركين و

استبشرت قلوب المقبلين؟ وهل سمع آيات أكبر من الآيات التي تجرى في هذه الأيام من فم مشية مالك الأنام؟ وهل شاهد برهاناً أقوى مما ظهر و لاح من أفق القدم بظهور التنير الأعظم في هذا الزمان المظلم الصّيلم؟ لا و رب العالمين. من أنكر الله في هذه الأيام إنه أنكر مظاهر الأحديّة و مطالع الهويّة و من كذب بآياته إنه كذب آيات الله التي نزلت من قبل في زمن النبيين و المرسلين. نسئل الله أن يؤيد الكلّ على الإنصاف و يقدّسهم من الاعتساف لينظروا إلى ما نزل من فم المشية و يروا إشراق شمس الأحديّة من أفق سمآء الأبدية في هذا اليوم العظيم.

و ما نزل في آخر الآية قوله تعالى: «فإنه يسلك من بين يديه و من خلفه رصداً»،^(٢٠) أى أنه تبارك و تعالى بقدرته المحيطة و قوته البسيطة يسلك بين يديه و من خلفه ملائكة الحفظ ليحفظوه عن مكر كلّ ماكر و ضرّ كلّ فاجر و شرّ كلّ كافر و حيلة كلّ منكر محيل.

و في مقام نفسّر الغيب المذكور بمعاني ما نزل من جبروت ربنا العزيز الغفور، لأنه هو عالم بما هو المستور في كلماته و المرموز في آياته و الممكنون في بيناته و لا يبين لأحد معانيها و إشاراتها إلا لمن ارتضى من أنبيائه، كما ترى و تشهد في كلّ عصر و زمان ظهرت فيه مظاهر الأحديّة بين البرية لما عرف الناس معاني ما نزل من ملكوت ربهم مالك الإيجاد منعوا عن الورد في ظلال شجرة الاتحاد و احتجبوا حين الظهور و غفلوا عما أراد لهم ربهم العزيز الغفور.

فانظر في القرآن و ما نزل فيه من ذكر القيامة و ظهورها بما رقم فيه من العلامة إتهم لعدم عرفانهم المراد احتجبوا عما أراد ربهم مالك الإيجاد و زلّوا عن سبيل الرّشاد و بغوا في ضلالهم القديم و بعدوا عن لقاء ربهم العزيز الكريم. فانظر في الآية الشريفة؛ قوله تعالى: «إذا السّمآء انشقت.»^(٢١) الناس ينتظرون

إلى الآن انشقاق السماء مع أن لهذه السماء المذكورة في القرآن معان لا يعرفها إلا من أيده الله العزيز المتأن وإنهم أخذوا ظواهر ما نزل في الكتب و احتججوا عن منزلها في يوم ظهوره الأعظم بالقدرة و الجلال و استوائه على العرش بالعظمة و الاستجلال، فوا حسرتاً لهم من هذا اليوم العظيم بما بعدوا عن لقاء ربهم العزيز الباقي القديم.

قل يا أهل الملل لو تنصفون في ساعة من الساعات و تقرؤون لوحاً من الآيات و تتفكرون في ما ذكر من العلامات في كتب ربكم مالک الأرضين و السموات لتخرقون الأحجاب و ترون شمس الجمال مشرقة بلا حجاب و سحب. لم أدر بأي شيء اتبعتم الموهوم و احتجبتكم عما أراد لكم ربكم العزيز القيوم. تالله الحق قد تمت الحجة و أحاط البرهان من في الإمكان و أشرفت شمس الإيقان من أفق مشية ربكم الرحمن. أن أقبلوا ولا تغفلوا عن جمال ربكم العزيز المنيع و لا تنكروا أمره الباقي البديع.

فلنرجع إلى المراد و نقول مرة نفسر هذه السماء بسماء الشريعة القديمة لأن إذا ترتفع سماء شريعة الله العظمى تنشق تلك السماء بمشية الله مالک الأسماء. و طوراً نفسرها بسماء الأوهام، لأن حين الذي ترتفع سماء المعلوم بأمر ربنا المهيمن القيوم تنشق سماء الموهوم و لا يبقى منها أثر في العالم بإرادة من لدن مالک القدم و خالق الأمم و باري السم. إذا فاشكروا الله بهذه النعمة الكبرى و العطية العظمى لأنها لا يقابلها ما خلق في السموات و الأرضين.

و مرة نفسر تلك السماء بسماء العلم و سماء الحكمة و سماء العرفان و إن لها في كل مقام معنى لا يعرفه إلا من أيده الله بجنود العلم و البيان و الحكمة و التبيان. و إني لو أريد أن أفصل لك في هذا المقام «لينفد البحر قبل أن تنفذ معاني كلمات ربي ولو جئنا بمثله مدداً.»^(٢٢) لأن بحر المعاني عظيم

عظيم، زخار مَوَاج، لا يتم بالأقداح ولا ينفد بالألواح. تالله لو تكون لأحد إعانة ربانية ليفصل من كل حرف من كتاب الله كتب لاتحصي ويملاً من قطرة ذلك البحر أقداحاً لاتحصي، وإني اختصرت في هذا المقام وفسرت ما يغنيك عن كتب الأنام والعافل يكفيه ما أشرته في الكلام.

وفي مقام آخر نفسّر الغيب المذكور بسرّ القدر ومستسرّ القضاء. لأنّ عرفان هذا المقام أمر عظيم لا يظهره الله لأحد إلا لمن ارتضى من رسله الذين أرسلهم إلى الخلق لبلوغهم إلى الصراط المستقيم، كما قال عليّ عليه السلام: «القدر سرّ من سرّ الله وحرز من حرز الله مرفوع في حجاب الله مطوئ عن خلق الله مختم بخاتم الله سابق في علم الله. قد منع الله عن العباد علمه ورفع فوق شهادتهم ومبلغ عقولهم لأنهم لا ينالونه بحقيقة الربانية ولا بقدرته الصمدانية ولا بعظمة التورانية ولا بعزة الوجدانية، بحر زخار مَوَاج خالص لله عزّ وجلّ عمقه ما بين السماء والأرض عرضه ما بين المشرق والمغرب أسود كالليل الدامس كثير الحيتان والحيات يعلو مرة ويسفل أخرى في قعره شمس تضيء لا ينبغي أن يطلع عليها إلا الواحد الفرد.»^(٢٣)

إذا فاعرف يا عبد بأنّ عرفان تلك المقام أكبر المقامات لأنّ طيور عرفان العباد قاصرة عن الطيران في هواء عرفانه والسّيران في فضاء إيقانه وفي كلّ وقت قصد أحد من العباد التّقرّب إلى ذلك المقام الأعلى والمقصد الأقصى نودي بصوت أحلي: «إنّك لن تستطيع معي صبراً.»^(٢٤)

يا أيّها السائل قد فسرت لك ما قد كان مستوراً في هذه الآية الشريفة من المعاني والبيان بتفسير واضح مبين، لا يميّز فيه إلا من لا يميّز بين الحديث والرّيث والسّمين والغثيث. نسأل الله بأن يؤيد أحبّاءه في كلّ الأحيان عليّ عرفان معاني كلماته المنزلة من سماء القدرة والامتنان ويوفّقهم في كلّ الأوان علي الاستقامة علي أمره والتوكّل عليه والتوسّل بحبل عزّه والاتباع

ما نزل من أحكامه. و نسأله تعالى بأن ينزل على عباده في كل الأيام من سحاب الجود ما يخلصهم عن الظنون والأوهام ويقربهم إليه، لأنه هو الله لا إله إلا هو. لم يزل كان معطى من سأله و مجيب من دعاه، ليس له شريك في ملكه و لا نظير في خلقه، يقدر لمن يشاء ما يشاء و يمنع عمّن يشاء ما يشاء لا إله إلا هو الفرد الواحد المقتدر العزيز العلام.

یادداشت‌ها

۱. کاف و نون در ذیل یادداشت شماره ۱ در فصل ششم شرح و بسط یافته است. و نیز نگاه کنید به ذیل یادداشت شماره ۲ در فصل نهم این کتاب.
۲. عبارت «الست بربکم ...» فقره‌ای از آیه شماره ۱۷۲ در سوره اعراف (۷) است. و نیز نگاه کنید به مقاله «الست» در دانش نامه قرآن و قرآن پژوهی، ج ۱، ص ۲۷۶ - ۲۷۵.
۳. مقصود از عبارت «التقطه البارزة تحت الباء المتصلة بركنها الهاء» اشاره به کلمه «بهاء» است. شیخ احمد احسایی در «رسالة فی جواب السید محمّد البکاء» (رسائل الحکمة، ص ۱۳۶ - ۱۳۵) می نویسد: «... روی عن الصادق (ع) الباء بهاء الله و السین سناء الله و المیم مجد الله و فی روایة ملک الله فنسب نفسه بأنه ذوالبهاء و هو الضیاء. و المراد به ما ابتدعه من الوجود بمشیتته و هو إشارة إلى العقل الكلّی المشار إليه بقوله تعالى: مثل نوره کمشکوة فیها مصباح ... فالباء لدر بسم الله الرحمن الرحیم» إشارة الى المفعولات العقلية و السین إشارة الى المفعولات التفسیة و المیم إشارة الى المفعولات الجسمانیة و هذه المراتب الثلاث ظواهر النسبة و مراکب بواطنها و الأسماء الثلاثة التي هي مسمیات بسم و هي الله الرحمن الرحیم مقوماتها و بواطنها و ذلك لأن اسم الله هو المراد من الباء و المشار بها إليه و اسم الرحمن هو المراد من السین و المشار بها إليه و اسم الرحيم هو المراد من الميم و المشار بها إليه و بیانه أن نقول الله سبحانه هو المنسوب و الألوهية نسبتبه و الباء محلها و صورتها ...

فالباء صورة للألوهية التي هي صفة الله سبحانه وهي الجامعة لصفات القدس كالسبحان و القدوس والعزیز والعليّ وما أشبه ذلك و لصفات الإضافة كالعليم والسّميع والبصير و القادر والمدرك وما أشبه ذلك ...»

و شیخ سیّد حیدر آملی در جامع الاسرار (ص ۷۰۰ - ۶۹۹) می نویسد: «ولولأن الوجود مرتّب علی الحروف، لما قال العالم الربّانی: أنا النّقطة تحت الباء؛ ولما قال غیره من العارفين: «الباء ظهر الوجود و بالنّقطة تمیّز العابد عن المعبود» و بیان ذلك و ترتیبه هو أنّ «الألف» الّذی كان كالذّات المطلقة المجرّدة، فی عدم تعینّه و تقیّده اذا أراد التّنزل، من حیث كمالاته الذّاتیة المكنونة فی ذاته، تنزل أولاً من حضرة إطلاقه و تجزّده و تقیّد بصورة البائیة، المتمیّز بها عن صورة الألفیة بالنّقطة البائیة و تشخّصها، كما أنّ الحقّ تعالیّ اذا أراد التّنزل، بحسب كمالاته الذّاتیة المكنونة فی ذاته، بصورة الخلقیة، المتمیّز بها عن صورة الخالقیة بالنّقطة العبدیة و تشخّصها، تنزل أولاً من حضرة إطلاقه و تجزّده، و تقیّد بصورة الانسانیة المتمیّز بها. فكما أنّ جمیع الحروف (الهجائیة)، المفردة (منها) و المركّبة، هی مظهر صورة البائیة فی مراتب الألف و كمالاته الذّاتیة، كذلك جمیع البسائط الوجودیة، المفردة (منها) و المركّبة، (هی) مظهر صورة الانسانیة فی مراتب الحقّ تعالیّ و كمالاته الذّاتیة و هذا هو سرّ قول أميرالمؤمنین علیه السلام: «أنا النّقطة تحت الباء» و سرّ قوله: «العلم نقطة كثّرها جهل الجهلاء» لأنّ من اطلع علی هذه النّقطة حقّ الإطلاع، حصلت له علوم جمّة و حقائق كثيرة بحيث تخرج عن الحصر، كما تقرّر فی بحث الأولیاء و تحصيل علومهم ...» .

و نیز نگاه کنید به ذیل یادداشت شماره ۲ در فصل ششم.

۴. آیه ۲۶ در سوره رعد (۷۲) است.

۵. فقره ای از آیه ۲۷ در سوره رعد (۷۲) است.

۶. عبارت «الطریق مسدود ...» را جمال قدم در کتاب ایقان (ص ۹۳) به صورت «السبیل مسدود و الظلم مردود» نقل فرموده اند و شرحی در باره آن در کتاب قاموس ایقان (ج ۲، ص ۸۶۶ - ۸۶۵) به طبع رسیده است.

۷. عبارت «ما عرفناک...» حدیث نبوی است و در اربعین شیخ بهایی (ص ۱۴) و شرح گلشن راز (ص ۷۴) آمده است. در ترجمه فارسی اربعین (ص ۸۴) چنین مسطور است: «مقصود از معرفت و شناخت خدا، اطلاع و آگاهی بر اوصاف و صفات جلالی و جمالی (سلبیه و ثبوتیه) او در حدّ توان بشری است؛ اما اطلاع بر حقیقت ذات مقدّس او از چیزهایی است که مطمح نظر فرشتگان مقرب و انبیای مرسل هم نیست، چه رسد به دیگران. در این مورد، گفتار رسول خدا (ص) کفایت می‌کند، آن‌جایی که می‌فرماید: «ما آن‌گونه که شایسته مقام توست، تورا نشناختیم.»

حضرت عبدالبهاء حدیث «ما عرفناک...» را در تفسیر حدیث کنت کنز نیز نقل فرموده‌اند و آن تفسیر در فصل هشتم این کتاب مندرج است.

۸. عبارت «ربّ زدنی...» در رساله الغوثیه ابن عربی (رسائل ابن عربی، ص ۳۳) نقل شده و در تعلیقات کتاب (ص ۲۰۴) در باره آن چنین آمده است: «یا دلیل المتحیرین ربّ زدنی تحیراً در کتب عرفانی به عنوان حدیث آمده است در کشف‌المحجوب هجویری ۳۵۳ و تمهیدات عین‌القضات، این سخن به شبلی نسبت داده شده، و نجم دایه در مرصادالعباد، ۳۲۶ آن را از احادیث و ادعیه رسول (ص) برشمرده است.»

۹. عبارت «سمعک سمعی...» فقره‌ای از کلمات مکنونه عربی است. نگاه کنید به مجموعه الواح (ص ۲۶).

۱۰. عبارت «من ینظر الی تلک...» از حضرت ربّ اعلیٰ است.

جمال‌قدم در استدلال به این آیه در یکی از الواح مبارکه (آثار قلم اعلیٰ، ج ۷، ص ۱۴۴) می‌فرماید: «... در بیان و اهل آن ملاحظه فرمایید، نقطه اولی روح ما سواه فداه می‌فرماید: و فی سنة التسع انتم بلقاء الله ترزقون و هم چنین می‌فرماید: ثم فی سنة التسع کلّ خیر تدرکون. مع ذلک بعضی از ظهور الله محتجب دیده می‌شوند و چه مقدار آن حضرت در این امر تأکید فرموده‌اند، به قسمی که می‌فرمایند: به بیان و واحد بیان از آن شمس حقیقت محتجب نمانید؛ قوله عزّ و جلّ: ایاک ایاک یوم ظهوره ان تحتجب بالواحد البیانیه فانّ ذلک الواحد خلق عنده و ایاک ایاک ان تحتجب بکلمات ما نزلت فی البیان الی آخر قوله عزّ و جلّ. و در مقامی می‌فرماید؛ قوله عزّ ذکره: من ینظر الی تلک الشجرة بغير عين الله لم يستحقّ له حکم

النَّجَاة. حال ناس غافل به بصرهای محتجبه مرموده، اراده معرفت الله نموده اند، سبحانه عما یظنون...».

۱۱. پنج شأن، ص ۳۸۶

۱۲. بیان عربی، واحد ثانی، ص ۶

۱۳. بیان عربی، واحد ثانی، ص ۶-۷

۱۴. بیان عربی، واحد تاسع، ص ۴۲-۴۱

۱۵. کتاب بدیع از آثار نازله از قلم جمال اقدس ابهیی در ادرنه است. این کتاب به سال ۱۶۵ ب/ ۲۰۰۸ م، در آلمان به وسیله لجنة ملی نشر آثار در ۲۱۳ صفحه به طبع رسیده است.

۱۶. مقصود از «هادی»، میرزا هادی دولت آبادی است. برای ملاحظه شرح مطالب در باره او، به یادداشت شماره ۵ در فصل اول مراجعه فرمایید.

۱۷. «کل جنس یمیل الی جنسه» در امثال و حکم دهخدا (ج ۱، ص ۲۴۰) به صورت «الجنس الی الجنس امیل، الجنس الی الجنس یمیل» نقل شده است. در کتاب کاوشی در امثال و حکم فارسی (ص ۹۶ - ۹۵) در باره این تمثیل، چنین آمده است: «این مثل را نظیر فراوان است؛ از جمله: کور، کور را می جوید - کبوتر با کبوتر، باز با باز - دیوانه چو دیوانه ببیند، خوشش آید ... در قابوس نامه چنین آمده: شنودم که محمّد زکریّا الزّازی، همی آمد با قومی از شاگردان خویش، دیوانه پیش او باز آمد و در هیچ کس نگریست، مگر در محمّد زکریّا و نیک نگه کرد و در روی او بخندید؛ محمّد بازگشت و به خانه آمد و مطبوخ افیمون فرمود و بخورد. شاگردان پرسیدند که: ای حکیم، چرا این مطبوخ بدین وقت همی خوری؟ گفت: از بهر آن خنده آن دیوانه که تا وی از جمله سودای خویش جز وی در من ندید، نخندیدی که گفته اند کلّ طایر یطیر مع شکله...».

۱۸. عبارت «ان الخنفساء...» از امثال سایره در زبان عربی است. این مثل در معجم کنوز الامثال (ص ۲۲۱) به این صورت آمده است که: «الخنفساء فی عین امها حسنة».

در این کتاب، مأخذ این مثل، کتب «التمثیل و المحاضرہ ۳۷۹ و ادب الکاتب ۱۴۷» صورت داده شده و گونه دیگری از آن به نقل از «البصائر و الذخائر ۵۵:۹» چنین ارائه گردیده است: «الخنفساء فی عین امها ملیحة».

این ضرب المثل عربی یادآور مثل متداول در زبان فارسی است که می گوید: «خاله سوسکه به بچه اش می گوید: قربان دست و پای بلوریت» (امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۱۱)

۱۹. عبارت «فلا يظهر...» فقره ای از آیه شماره ۲۶ در سوره جن (۷۲) است

۲۰. عبارت «فانه يسلك...» فقره ای از آیه شماره ۲۷ در سوره جن (۷۲) است.

۲۱. آیه «اذا السماء انشقت» آیه شماره اول در سوره انشقاق (۸۴) است.

۲۲. عبارت «لینفد البحر...» مأخوذ از آیه ۱۰۹ در سوره کهف (۱۸) است.

۲۳. حدیث «القدر سر...» از احادیث حضرت علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین است. متن حدیث مزبور به نقل از اسرار الشریعه (ص ۵۱) به شرح ذیل است: «مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام لما سئل عن القضاء والقدر فقال: ألا إن القدر سر من سر الله و حرز من حرز الله مرفوع فی حجاب الله مطوی عن خلق الله محتوم بخاتم الله سابق فی علم الله، وضع عن العباد علمه، ورفع فوق شهاداتهم، ومنع عقولهم بأنهم لا ينالونه لا بحقیقة الربانیة، ولا بقدره الصمدانیة، ولا بعظمة التورانیة ولا بقوة الوحدانیة، لأنه بحر زاخر خالص لله عز وجل، عمقه ما بین السماء والأرض، عرضه ما بین المشرق والمغرب، أسود كاللیل الدامس، كثير الحیات والحیتان، یعلو مزة و یسفل أخرى، فی قعره شمس تضيئ، ولا ینبغی أن یطلع علیها إلا الصمد، فمن تطلع إليها فقد ضاد الله فی حکمه و نازعه فی سلطانه، و کشف عن سره و ستره، و باء بغضب من الله، و ماواه جهنم و بثس المصیر».

برای ملاحظه شرح مطالب در باره قدر به فرهنگ اصطلاحات ملاحظه (ص ۳۸۵ - ۳۸۴) مراجعه فرمایید. حدیث قدر که در فوق نقل شد و سایر اخبار و احادیث اسلامی در باره قدر و قضا در کتاب نوادر الاخبار ملاحظه فیض کاشانی (ص ۱۰۵ - ۱۰۰) نیز آمده است.

۲۴. عبارت «انک لن...» در آیه ۶۷ سوره کهف (۱۸) است.

فصل هشتم

تفسیر حدیث کنت کنز

توضیحات

حدیث کنت کنز که تفسیر حضرت عبدالبهاء در باره آن در صفحات بعدی این فصل به طبع رسیده، از جمله احادیثی است که در معارف اسلامی در باره آن بحث و مطالعه فراوان صورت گرفته، در بسیاری از کتب اهل عرفان، شرح و بسط یافته و به صور و الفاظ مختلف در آثار علماء مسلمان نقل گردیده است. حضرت عبدالبهاء در تفسیر خود بر این حدیث، حدیث مزبور را «حدیث قدسی» مشهور دانسته‌اند. حدیث قدسی در اصطلاح علم حدیث، عبارت از حدیثی است که مفاهیم آن به الهام الهی بر رسول خدا القا شده، اما الفاظ آن از رسول الله است. بنا بر این تعریف، حدیث قدسی، کلام الهی نمی‌باشد و نتیجه نزول وحی سماوی محسوب نمی‌گردد، اما معانی و مضامین آن من جانب الله و به الهام الهی است.

احادیث قدسی در کتب اهل تشیع و تسنن پراکنده است، اما محدث بنام شیعه یعنی حرّ عاملی، مجموعه‌ای از احادیث قدسیه را تحت عنوان الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه فراهم آورده و کتاب الأحادیث القدسیه که در لبنان به وسیله المکتبه العصریه به سال ۲۰۰۳ م به همت دکتر درویش جویدی انتشار یافته، از تازه‌ترین کتب مربوط به احادیث قدسیه در معارف اهل تسنن است. شیخ محمود شبستری در گلشن راز خود در ضمن بیتی به مفهوم این حدیث اشاره نموده چنین می‌فرماید:

حدیث کنت کنزاً را فروخوان که تا پیدا بینی گنج پنهان

لاهیجی در شرح گلشن راز (ص ۹۵) به قدسی بودن حدیث مورد اشاره در بیت فوق تصریح نموده و چنین می‌نویسد:

«حدیث قدسی است که: (کنت کنزاً مخفیاً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لکی أعرف) یعنی من گنجی بودم پنهان، پس دوست داشتم من که دانسته شوم، خلق بیافریدم تا دانسته شوم.

هر چند ذات حق در ازل، عالم به ذات و اسماء و صفات خود بود، و غیر حقیقی این زمان نیز نیست که او را بشناسد، مقصود آن است که تفصیل و ظهور تام که مقام معرفت است، بی‌تجلی به صورت مظاهر که عبارت از استجلاست، ظاهر نمی‌شود. حاصل المعنی آن است که ذات حق که هستی مطلق است، در کمال نوریت خود مخفی بود و ظهور کل، موقوف بود به تجلی شهودی که عبارت از ظهور حق است به صور اعیان ثابته. «فخلقت الخلق لکی أعرف» اشارت به این تجلی است و پیدایی گنج پنهان، همین مراد است. و ظهور و خفا، امر نسبی است؛ و الا ادراک و شعور هرگز از ذات منفک نیست...»

و در فصل تعلیقات کتاب شرح گلشن راز (ص ۶۳۸) در باره مأخذ و صور لفظی این حدیث چنین آمده است:

«کنت کنزاً - كشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۳۲، در اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۱ از احادیث موضوعه شمرده شده است (احادیث مثنوی، ص ۲۹) در رساله سؤال و جواب، ذیل کلیات قاسم انوار، ص ۳۸۸ به صورت: «کنت کنزاً مخفياً فأحببت ان اعرف قبل ايجاد العالم و الآدم» و در مشارق انوار القلوب بدین گونه آمده است: «کنت کنزاً لا اعرف فأردت ان اعرف فخلقت خلقاً و تحببت اليهم بالنعم حتى عرفوني فبی عرفوني»

در اشاره به حدیث کنت کنز مولوی نیز در مثنوی خویش (دفتر اول، بیت ۲۸۶۲) چنین می فرماید:

گنج مخفی بد، ز پری چاک کرد خاک را تابان تـر از افلاک کرد

فروزان فر در شرح بیت فوق در کتاب احادیث مثنوی (ص ۲۹) چنین نوشته است که:

«مستند آن حدیث قدسی ذیل است:

«قَالَ دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قَالَ كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»

منارات السائرین تألیف نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهوار اسدی رازی معروف به دایه (متوفی ۶۵۸) نسخه کتاب خانه ملی ملک.

و مؤلف اللؤلؤ المرصوع در باره آن چنین گفته است:

«حدیث کنت کنزاً مخفياً لا اعرف فأحببت أن اعرف فخلقت خلقاً و تعرفت إليهم فبی عرفون.»

قال ابن تیمیة لیس من کلام النبی (ص) ولا یعرف له سند صحیح ولا
ضعیف و تبعه الزرکشی و ابن حجر و لکن معناه صحیح ظاهر و هو بین
الصوفیة دائر. (اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۱)»

و در شرح بیت مثنوی که نقل شد در شرح جامع (ج ۱، ص ۷۴۲) چنین آمده
است:

«او همانند گنجی نهان بود که از شدت فزونی و پری، هستی را شکافت؛
همین جهان خاکی را درخشان‌تر از کرات نورانی آسمان کرد. این بیت،
مستند است به حدیث قدسی: قال داود (ع): یا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ؟
قَالَ: كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ. داود
پیامبر گفت: پروردگارا از بهر چه آفرینش را پدید آوردی؟ فرمود: من گنجی
نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم؛ پس آفریدم آفریدگان را تا شناخته
شوم.

عرفا با استناد بدین حدیث، ارکان بحث تجلیات حضرت حق و مراتب
ظهور ذات او را در مظاهر در افکنده‌اند. آن‌ها مجموعه عالم را از واجب و
ممکن به پنج مرتبه و یا پنج حضرت تقسیم کرده‌اند، که آن را حضرات
خمس گویند؛ بدین قرار: لاهوت، جبروت، ملکوت، ناسوت و حضرت
انسان که جامع همه مراتب و حضرات است. به عقیده عرفا، همه اجزای
عالم، مظهر اسمی از اسماء الله است و حقیقت انسان، مظهر جمیع اسماء و
صفات اوست...».

آن‌چه در زمینه کیفیت استشهاد به حدیث کنت کنز و مأخذ آن نقل گردید، برای
آشنایی با سوابق این حدیث کافی به نظر می‌آید؛ اما طالبین مطالعات وسیع‌تر در
این زمینه می‌توانند به مقاله «حدیث کنز مخفی و سیر تاریخی آن» که در مجله

کيهان فرهنگي (سال چهارم، شماره ۱۰، دی ماه ۱۳۶۶ ه.ش، ص ۱۷ - ۱۶) به طبع رسیده و منابع و مآخذی که در آن عرضه گردیده، مراجعه فرمایند.

حال به توضیح این مطلب می پردازد که تفسیر حضرت عبدالبهاء بر حدیث کنت کنز تنها تفسیر مفصل و مشروح صادره از قلم آن حضرت است که به زبان فارسی مرقوم شده و چنانچه در متن تفسیر اشاره می فرمایند، این اثر بنا به خواهش علی شوکت پاشا از قلم هیکل اطهر عزّ صدور یافته است.

حضرت ولی امرالله در باره اهمیّت این تفسیر و تأثیر آن بر علی شوکت پاشا در کتاب قرن بدیع (ص ۴۷۶) چنین می فرمایند:

«... هم چنین آن غصن برومند بهاء بود که در عنفوان شباب در مدینه بغداد نظر به خواهش و طلب سالک سبیل هدئی علی شوکت پاشا و امر و اراده مطلقه جمال اقدس ابهئی تفسیری بر یکی از احادیث مشهور اسلامی مرقوم فرمود و آن تفسیر به نحوی بلیغ و فصیح و مشحون از حقایق بدیعه منیعه بود که پاشای مذکور واله و حیران گردید و به ساحت انورش سر تعظیم و تکریم فرود آورد...».

تفسیر کنت کنز در کتاب مکاتیب عبدالبهاء (ج ۲، ص ۵۵ - ۲) به طبع رسیده و حال با توضیحاتی که در ذیل عنوان «یادداشت‌ها» به آخر آن افزوده گشته در این مقام تجدید طبع می یابد.

مطلبی که توجه به آن ضروری است آن که در انتهای تفسیر مطبوع در کتاب مکاتیب عبدالبهاء (ج ۲، ص ۵۵) چنین آمده است:

«این رساله در سنّ صباوت (در ادرنه) مرقوم شده است. در بعضی مواقع بعضی تعبیرات نظر به مشرب بعضی ذکر شده است. ملاحظه به حقیقت

مقصود باید بشود که چون سریان روح در عروق و شریان کلمات جاری و ساری است...».

با توجه به منطوق لوح فوق و شواهد دیگری که در دست است، جای شک نیست که تفسیر کنت کنز در ایام ادرنه از قلم حضرت عبدالبهاء عزّ صدور یافته است.

متن تفسیر حضرت عبدالبهاء بر حدیث کنت کنز به شرح ذیل است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي قد حرك أفلاك الدّوات بحركة جذب صمدانيته و قد موجّ أبحر الكينونات بما هبّت وفاحت عليها من أرياح عزّ فردانيته و قد طرّز ألواح الوجود بالنقطة التي اندرجت و اندمجت فيها الحروفات و الكلمات و أقمصها الطراز الأوّلية بما سبقت الممكنات في الوجود و قابلت الفيوضات و التجليات قبل كلّ شيء عن الحضرة الأحديّة و ألبسها القميص الآخريّة بما كانت مكملّ الكلمات اللاهوتيّة و منتهى كلمة التوحيد في الجبروت الإثباتيّة و جعلها مبدء الكلمات التامة بما ظهرت و برزت عنها الحقائق و الأعيان في الملكوت البدئية و قدرها مرجع كلّ شيء بما رجعت إليها الحروفات العالّية و دارت الدائرة حول نفسها و ظهرت الأوّلية و الآخريّة في القميص الواحدية و اتحدت الظاهريّة و الباطنيّة في النقطة الأحديّة و انكشف جمال هذه الآية الفرقانيّة في المرآة الكينونيّة، «هو الأوّل و الآخر و الظاهر و الباطن» (١) و «إنا لله و إنا إليه راجعون.» (٢)

و أصلّي و أسلم على أوّل جوهر قام به كلّ الشؤون الجوهريّة في ملكوت الأسماء و الصفات و على أوّل نور استنار به زجاجة القلوب عند تجلّي الذات و أوّل نفس هاج من مهبّ عناية الله و أحيا به هياكل التوحيد و حقائق

التَّجْرِيدُ مِنْ لَطَائِفِ الْمَجْرَدَاتِ وَ آلِهِ الَّذِينَ بِهِمْ اشْتَعَلَتْ سِرَاجُ الْمَعْرِفَةِ فِي قُلُوبِ الْعَاشِقِينَ وَ كَانُوا فِي سَمَاءِ الْعِلْمِ شَمْسٌ لِأَنْحَادِ وَ فِي حَقِّهِمْ نَزَلَ الْآيَاتِ الْمَحْكَمَاتِ وَ الْكَلِمَاتِ التَّامَّاتِ مِنْ لَدَى اللَّهِ خَالِقِ الْأَرْضِينَ وَ السَّمَوَاتِ.

و بعد بر ناظر این کلمات و واقف این اشارات معلوم و مشهود بوده، و نظر به خواهش و طلب سالک مسالک هدایت و بنده حلقه به گوش شاه ولایت و طالب اسرار غیبیه الهیه و واقف اشارات خفیه ربانیه محب خاندان و اهل بیت حضرت مصطفی و دوست درویشان و منظور نظر ایشان متوسل بعروة الله الوثقی و السبب الأقوی علی شوکت پاشا ولد مرحوم آغا حسین پاشا وفقه الله لما یشاء این درویش اراده نموده که شرح مختصری و تفسیر موجز و مفیدی به حدیث قدسی مشهور که: «کنت کنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لأعرف»^(۳) مرقوم دارد.

اگرچه در صدف هر کلمه ای از این نغمه الهیه و رنه ربانیه لثالی علم مکنون مالانهایه مستور گشته و در اوعیه هر حرفی از آن بحور معانی غیر متناهیه مخزون گردیده، و لکن رشحی از آن بحر موج و قطره ای از این یم، نظر به خواهش دوستان مترشح می گردد و امیدواریم که در شرح این کلمات قدسیه و اشارات لاهوتیه، تأییدات خفیه حضرت رب العزه شامل گردد و اعانت و رحمت مکنونه او ظاهر شود و انه لهو الملك المستعان. و در کنایز مستوره و خزاین مخفیه این کلمات لاهوتیه، اسرار خلیقه و علت خلق موجودات و بعث ممکنات مخزون و مکنون گشته.

بدان ای طایر گلشن توحید و ای عندلیب بستان تجرید که در معرفت این حدیث، کنت کنزاً مخفياً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لأعرف، به معرفت چهار مقام احتیاج است، و این حدیث در لسان خواص و عوام جمیعاً مذکور است و در کل

صحایف و کتب مسطور. و اما معرفت چهار مقام: اول کنز مخفی است و ثانی مقامات و مراتب محبت و ثالث مقام خلقت و مثال آن و رابع مقام معرفت.

بدان که در عرف صوفیه مذکور است که غیب هویت در مرتبه احدیت جمیع اسماء از ساحت قدسش دور و بی اسم و صفت مشهور است، زیرا اسماء حقّ مرایای صفات است و صفات حقّ در مرتبه احدیه عین ذات حَقّند بدون شائبه تفاوت و امتیاز، به قسمی که سلطان عرصه علم و حکمت و پادشاه کشور ولایت حضرت علیّ ابن ابی طالب علیه التّحیة و الثّناء می فرماید: «کمال التّوحد نفی الصّفات عنه»^(۴).

بلی، اسماء و صفات ذاتیه ثبوتیه از ذات حقّ در هیچ رتبه سلب نگردد و لکن در آن مقام، اسماء و صفات از یکدیگر منفصل نه و هم از آن ذات، بی جهت ممتاز نیستند و حقایق شئون الهیه بعضی از بعضی و از آن ذات غیر متعین ممتاز و تفصیل نگردیده، نه علماً و نه عیناً. مثلاً مابین اسم علیم از بصیر و سمیع و اسماء دیگر. و این صفات ذاتیه از ذات و حقایق و اعیانی که قابل و منفعلند از این اسماء و صفات، فرقی آشکار نگشته، بلکه اعیان و حقایق و ماهیات اشیا در این رتبه عزّ احدیه شئوناتی هستند، مرذات را بدون شائبه غیریت از کمال وحدت و فنا و ذات احدیت را در این رتبه اکبر که می فرماید: «کان الله ولم یکن معه من شیء»^(۵) بکنز المخفی و غیب الهویه و صرف الاحدیة و ذات بحت و لاتعین صرف و غیب الغیوب و غیب الأوّل و مجهول المطلق و مجهول التّعت و منقطع الوجدانی و سایر اسماء دیگر تعبیر نموده اند.^(۶) دیگر ذکر مقصود و ملاحظه ای که نموده اند، در هر کدام از این تعبیرات سبب تطویل کلام گردد.

باری، مثالی از برای این مقام ذکر نماییم تا مشهود و معلوم گردد حقیقت این رتبه و مقام، اگرچه از برای آن ذات احدیت به هیچ وجه مثل نتوان زد، زیرا از عقول و ادراک برتر و از تشبیه و تمثیل اعظم تر است:

در تصوّر ذات او را گنج کو تا در آید در تصوّر مثل او^(۷)

چنان چه می فرماید: «لیس کمثله شیء»^(۸) و دلایل بسیار و برهان بی شمار بر این مطلب هست و لکن از برای آن که شاید نفحه ای از روایح قدس احدیت و نسیمی از رضوان حکمت و معرفت بر مشام سالکین سبل هدایت و طالبین اسرار حقیقت بوزد و اطیّار عقول و ادراک از آشیان حیرت و سرگردانی برپرد، لهذا خمر حیوان اسرار حقایق و معارف را در جام منیر تشبیه و کأس رقیق تمثیل بر تشنگان بادیه حیرت بنوشانند؛ مثلاً در نقطه ملاحظه فرمایید و به حروفات و کلمات که چگونه در هویت و حقیقت نقطه در کمال محو و فنا مطوی و مکنونند به قسمی که به هیچ وجه آثار وجود از حروف و کلمات مشهود نیست و از یکدیگر هم امتیازی در میان نه، بلکه محو صرف و فانی بحتند و وجودی جز ذات نقطه موجود نه. به هم چنین اسماء و صفات الهیه و شئون ذاتیه در مرتبه احدیه فانی صرف و محو بحتند به قسمی که نه رایحه وجود عینی استشمام نموده اند و نه علمی و این نقطه اصلیه کنز مخفی این حروفات و کلمات است و در او مندرج و مندمج بوده و از او ظاهر گشته، چنان چه بدر منیر افلاک علم و معرفت و نقطه و مرکز دایره ولایت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه التّحیة و الثّناء می فرماید: «کلّ ما فی التّوریة و الإنجیل و الزّبور موجود فی القرآن و کلّ ما فی القرآن فی الفاتحة و کلّ ما فی الفاتحة فی البسملة و کلّ ما فی البسملة فی الباء و کلّ ما فی الباء فی التّقطة و أنا التّقطة»^(۹)

هم‌چنین در احد ملاحظه فرمایید که جمیع اعداد از او ظاهر و خود داخل عدد نیست چه که مبدأ جمیع اعداد احد است و اول تعین ظهور احد، واحد است و از واحد جمیع اعداد موجود شود. حال این اعداد در احد به کمال بساطت و وحدت منطوی بودند و کنز مخفی کل اعداد بود و از او ظاهر شدند.

پس ملاحظه فرمایید که با وجود آن که از نقطه جمیع حروفات و کلمات ظاهر و از احد کل اعداد مشهور، نه نقطه اولیه از مقامات علو خود تنزل نموده و نه احد از مراتب تقدیس بازمانده. باری، این مقام کنز مخفی است که در لسان طایران گزار توحید و عندلیبان گلشن تجرید مشهور و مذکور است. و چون در غیب هویت حرکت حبیه و میل ذاتی کمال جلا و استجلا اقتضا نموده و کمال جلا در نزد بعضی از عارفین ظهور حق است، سبحانه به نفس خود بصور اعیان و استجلا مشاهده جمال مطلق است. تجلیات جمال خویشتن را در مرایای حقایق و اعیان لهذا شئون ذاتیه به واسطه فیض اقدس از مرتبه ذات در مرتبه حضرت علم ظاهر گشته و این اول ظهور حق است از کنز مخفی در حضرت علم و از این ظهور اعیان ثابته به وجود علمی موجود شدند و هر کدام علی ما هو علیه در مرات علم الهی از هم ممتاز گشتند و این مرتبه ثانویه مترتب است بر مرتبه اولیه که غیب احدیت است و این مرتبه را به غیب ثانی و واحدیت و مرتبه اعیان ثابته تعبیر نموده‌اند.^(۱)

و اعیان ثابته، صور علمیّه الهیه هستند که رایحه وجود استشمام نموده‌اند و لکن به وجود علمی موجود شدند و از هم ممتاز گشته‌اند و این مرتبه ثانویه نیز به کنز مخفی تعبیر گردد، زیرا که اعیان و حقایقی که معلومات حقد، در مرات علم نیز به کمال خفا و بساطت و وحدت در ذات مندمج و مندرجند، چه اگر به نحو تکثر بودند، خارج از دو قسم نبود یا از اجزایی بودند مر ذات را یا نه. در صورت اجزاء

ترکیب لازم آید در ذات حق و ترکیب مستلزم احتیاج است، زیرا در وجود محتاج به اجزاست و احتیاج شأن ممکن است و حق سبحانه غنی بالذات است و در صورت غیر اجزاء قدیم است یا حادث اگر قدیم است، تعدد قدما لازم آید و اگر حادث است این نیز باطل است^(۱۱) زیرا علم از صفات قدیم است و علم بی معلوم ممکن نبود، پس این معلومات لم یزل در مرآت علم الهی موجود بوده و گذشته از این لازم آید که ذات محل حوادث گردد و این نیز باطل است. ولکن بعضی از عارفین رموز غیبیه و واقفین اسرار خفیه الهیه که چشم از حدودات تشبیه و تمثیل عوالم کثرت بردوختند و حجابات نورانیه را به نار موقده ربانیه بسوختند و به بصر حدید و نظر دقیق در مقامات توحید ملاحظه نمودند جمیع اعیان و ماهیات و حقایق و قابلیات را از ساحت قدس حضرت علم که عین ذات حق است، بعید دانند. ان شاء الله در بیان مراتب و اقسام خلقت مجملاً در همین رساله ذکر خواهد شد.

باری، این مرتبه و مقام کنز مخفی است که مذکور شد و چون آن غیب هویه بذاته لذاته تجلی فرمود و بنفسه لفسه ظهور نمود، شاهد محبت که در سراق ذات احدیت پرده نشین گشته جمال ظهور گشود و رخ بنمود.

بدان ای مخمور باده عشق و محبت الهی و سرمست جام منیر جذب و خلّت ربّانی که مقام عشق و محبت فوق عالم احصا و بیان طایر است و طایران عقول و افکار از ادراکش قاصر و واقفان اسرار خفیه و عارفان رموز احدیه به یک جهت از حقیقت این لطیفه ربانیه و دقیقه صمدانیه دم نزدند و لب نگشوند، زیرا عشق و محبتی که در ذات حق قبل از ظهور شئون ذاتیه از مرتبه احدیت در مرتبه اعیان علم افراخته و غیب هویت به جمال خود در نفس خود نزد محبت باخته که مبدأ جمیع عشقها و شوقها و سرمایه همه محبتها و شورها شد آن عشق و محبت

عین ذات حقّ بوده خارج و زاید بر ذات نبوده و ذات حقّ لم یزل غیر معروف و غیر موصوف بوده و ادراک هیچ مدرکی به معرفت حقیقت و کنه او پی نبرده و اگر طیور عقول و افکار دهرهای بی حدّ و شمار در هوای معرفت آن ذات احدیت پرواز نمایند شبیری طیّ نمایند.

به کنه ذاتش خرد برد پیسی اگر رسد خس به قعر دریا^(۱۲)

و عشق و محبتی که از تجلیات و فیوضات این محبت غیبیه الهیه در دل و جان عاشقان جمال ذوالجلال آتش افروخته و جمیع سبحات و حجابات را به تابش و رخششی سوخته به قسمی که از حقایق این مخموران باده الست و این مدهوشان می پرست جز ذکر دوست باقی نگذاشته و علم قدرت و عزّت «اذا جاء الحقّ زهق الباطل»^(۱۳) بر اتلال وجود این اظلال فانی افراشته تا نفسی از این جام روح بخش الهی ننوشد لذتشن نداند و تا قلبی به این نار موقده ربّانی نیفروزد تصوّرش نتواند، «من لم یذق لم یدر»^(۱۴) البتّه طیور عقول و افکاری که از اسفل درکات ملک پرواز ننموده چگونه در جوّ سماء ملکوت و فضای جان فرای لاهوت طیران نمایند، مگر آن که بدایع رحمت الهی و لوازم مکرمات سبحانی او را احاطه نماید و به جناح عزّ توحید در ریاض قدس تجرید پرواز نماید تا بر این کوثر عذب فرات وارد گردد و از این چشمه حیات بنوشد و از این فواکه جنت قدسیّه مرزوق شود.

ولکن بعضی از متغمّسین ابحر معانی و راکبین فلک حکمت لدنی ربّانی شوقاً للطالبین و جذباً للسّالکین رشحی از طمطام معانی و طفحی از غمام معرفت سبحانی در مراتب و مقامات محبت بیان نموده اند و در علم و حکمت را به الماس تبیان سفته اند و مراتب محبت را بر چهار مرتبه معین نموده اند و این عبد در این رساله پنج رتبه ذکر نموده، اگرچه در نزد این ذره فانی به نظری مراتب محبت

بی حد و شمار است و به نظری در قمیص وحدت آشکار است زیرا اختلاف مقامات محبت از اختلاف مراتب و مقامات است چه که در هر عالمی از عوالم و مرتبه‌ای از مراتب مغناطیس احدیه مشهود است که جذب حقایق کل شیء و کشش رقایق کینونات در قبضه اقتدار او است و آن مغناطیس احدیه مقام محبت و خلّت است. اگر عوالم و مراتب را انتها و شماری ممکن بود مراتب محبت هم به مقامات معدوده و مراتب محدوده معین گردد و از همین جهت که اختلاف مقامات محبت از اختلاف مراتب است نه ذات و حقیقت لهذا اگر به نظر دقیق نظر نمایی و بصر را از ملاحظه اعداد و کثرت بیوشانی و به منظر اکبر وحدت نظر نمایی و از مفاز مهلک تحدید به شاطی بحر توحید وارد گردی دیگر قلم امکان را قدرت نه که در این مقام روحانی رقم کشد و لسان عالم فانی را جرئت و جسارت نه که از این مرتبه ربّانی دم زند.

باری، بعضی از واقفین اسرار توحید در بیان حقیقت محبت^(۱۵) بدین نغمه الهی و بدین رنه صمدانی ترنی نموده‌اند که محبت میل حقیقی است به جمال خود جمعاً و تفصیلاً و آن محبت روحانی و میل رحمانی یا از مقام جمع به جمع بود و آن شهود جمال هویت است جمال و کمال خود را به ذات خود بدون توسط مجالی و مرایای کاینات و این تجلی و ظهور ذات است در نفس ذات چنانچه حقایق عاشقین در کتم عدم مستور لکن ذات احدیت علم عشق و محبت افراخته و اعیان مجتذبین در سراق هویت مخفی لکن معشوق حقیقت با جمال و کمال خویش نرد محبت باخته، و یا از جمع به تفصیل است چنانچه آن ذات یگانه در مظاهر بی حد و کرانه مشاهده انوار جمال خود نماید و آن غیب احدیه در مرایای مصقوله و مجالی قدسیه ملاحظه عکس طلعت بی مثال خود فرماید، و یا از تفصیل به تفصیل چنانچه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایای

حقایق ممکنات مشاهده نمایند و اشراقات انوار صبح الهی را در مجالی موجودات ملاحظه کنند، و این مقامی است که می‌فرماید: «سنریهم آیاتنا فی الآفاق»^(۱۶) که مقام علم‌الیقین^(۱۷) است.

و بدان که بر عاشقان جمال بی‌مثال و مجذوبان حضرت ذوالجلال در بعضی از اوقات به حسب المجالی و المرایا تجلی گردد، چنانچه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام لمعان و بوارق تجلیات غیب احدیت را در شجره لاشرقیه و لاغربیه مشاهده نمود و ندای روح‌بخش ذات هویه را از آن نارموقده ربانیه استماع فرمود و از این ندای جان‌فزای الهی و تجلیات انوار فجر ربانی در قلب مبارکش سراج محبت و مصباح خلّت و مودّت برافروخت و حجابات غیریت و کثرت را بین المظهر و المظهر بسوخت، چنانچه سلطان سریر عزّت و ملیک عرصه ولایت حضرت امام حسن علیه التّحیه و الثّناء در این مقام می‌فرماید:

و عندی جوهر علم لو ابوح به لقیل لی هذا یعبد الوثنا^(۱۸)

و غمام فایض ابن فارض گفته:

و کلّ ملیح حسنه من جمالها معارله بل حسن کلّ ملیحه^(۱۹)

بعضی از عارفین، این مقام را به عشق مجازی تعبیر نموده‌اند، لکن نه چنان است، بلکه عشق مجازی شبح و صورت این مقام است، زیرا این مقام از ساذج تجرید و لطایف توحید است و در عرف عاشقین و عارفین به توحید شهودی^(۲۰) تعبیر شده، چنانچه حکایت کنند که عارفی به دیده صافی در عوالم ملک و ملکوت نظر می‌کرد و از گورستانی گذر می‌نمود. سالیلی پرسید که چه می‌کنی؟ گفت: غیر آن چه مردم می‌کنند، زیرا مردم خدا را جویند و نیابند و من غیر خدا را جویم و نیابم.

و یا آن میل و محبت از مقام تفصیل به جمع است و آن مشاهده و محبت عاشقین و مجتذبین است. جمال آن ذات احدیت و معشوق حقیقت را، لکن منزّه از غبار تیره وسایل و وسایط و مبزّا از کدورت مجالی و مرایا. و سالکین در این مقام از کثرات وجود به واحد حقیقی ناظر گردند و چنان در تجلیات جمال قدیم و در اشراقات آفتاب طلعت محبوب جمیل محو و مستغرق گردند که از کاینات بی خبر شوند و از ممکنات سفر کنند، تا در فضای جان فزای لقای جمال ذات احدیت مفرّز گزینند. از قطره فانی به بحر باقی راجع گردند و سراج تحدید خاموش نمایند و مشعل توحید برافروزند و چشم از مشاهده اشراقات و تجلیات شمس حقیقت در خاک پاک نمایند و در خورشید افلاک نگرند و نظر را از ملاحظه بدر عالم تاب در جسم آب منقطع نمایند و قمر منیر را در سماء رفیع به انوار بی حدّ و حساب مشاهده فرمایند. و این مقامی است که می فرماید: «أنتی وجهت وجهی للذی فطر السموات والأرض حنیفاً و ما أنا من المشرکین»^(۲۱) این رتبه چهارم از محبت بود.

اما، رتبه پنجم از محبت، آن میل روحانی و محبت وجدانی عاشقان جمال احدیت است به جمال خود و در نفس خود و این مقام و مرتبه از محبت از جمع به جمع حکایت نماید، زیرا این مقام از عنصر لاهوتی خلق شده و از لطیفه ربّانی موجود گشته. حقایق ملکوتی و ماهیات جبروتی را از این رایحه رضوان احدیت و نفحه گلشن هویت نصیبی نه و نفوس مقیده و ارواح محدوده را از این مائده قدسیّه بهره ای نه. و در این مقام، تجلیات غناء بحت و استغناء بات از سلطان احدیه در حقایق سلاطین ممالک توحید تجلی گردد و غنای حقیقی و دولت دایمی یوم «یعنی الله کلاً من سعته»^(۲۲) در این مرتبه اعزّ اعلیٰ رخ گشاید. و سالک در این مقام از بادیه محو و سرگردانی بر شاطی بحر بی کران و قلزم بی پایان «و فی انفسکم أفلا

تبصرون»^(۲۳) و در گلستان حقیقت و بوستان هدایت «اقراً کتابک [و] کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً»^(۲۴) داخل شود و لمعات تجلیات جمال احدیت را از فجر جمال خود طالع بیند و روائج رضوان حقیقت را از ریاض توحید و گلشن تجرید که در قلب مبروکش سرسبز و خرم گشته ساطع یابد. از فقدان صرف بر دولت بی‌زوال پی برد و از فقر کلی و مسکنت واقعی بر غنای حقیقی و ثروت دایمی ابدی رسد. جمیع اسماء را از مشرق اسمش ظاهر بیند و جمیع صفات را از مطلع ذاتش باهر یابد. جمال خود را در جمال حق فانی نگردد و جمال حق را در جمال خود باقی یابد. چنان‌چه شمس فلک توحید و بدر سماء تفرید حضرت خاتم النبیین (ص) در عروج معارج احدیه از زممار ندای جان‌فزای معشوق حقیقت و غیب هویت تغنی: «قف یا محمد أنت الحبيب و أنت المحبوب»^(۲۵) استماع نمود و در گلزار ملک و ملکوت و گلستان حقیقت و لاهوت بدین نغمه الهی تغنی فرمود که: «لی مع الله حالات هو أنا و أنا هو إلا هو هو و أنا أنا»^(۲۶) و در این مقام ستاره هستی و وجود مقید در مغرب نیستی و فنا متواری گردد و آفتاب هستی مطلق از فجر احدیت بی‌نقاب سر برآرد و طلوع فرماید و اتحاد ساقی و شراب و شراب آشکار گردد، فنعم ما قال:

روح دل کو مست جام قدسی است خود می و خود ساغر و خود ساقی است^(۲۷)

باری، این مقام اعظم اکبر در مرتبه اولیه مختص است به شمس حقیقت که از فجر الهی طلوع نمودند و طلوعشان را طلوع و غروبی نه و در مغرب ربانی غروب نمودند و غروبشان را افول و نزولی نه؛ بلکه لم یزل از صبح الهی انوار جمالشان بر هیاکل توحید لائح و درخشنده است و لایزال در وسط الزوال خورشید طلعتشان بر حقایق تجرید روح بخشنده. و لکن تجلیات این مقام از این شمس لایحات در مرایای حقایق سالکین و طالبین تجلی فرموده، چنان‌چه اگر مرآت قلوب از کدورات عوالم کثرت و حدود ممتاز گردد، تجلیات این مقام در او منطبق آید و اگر

زجاجه نفوس و مشکات صدور به قوت نفوس قدسیه صافی و رقیق شود سراج فیوضات الهیه در او مشتعل گردد.

باری، ای سالک سبیل هدایت نظر را دقیق نما و بصر را رقیق فرما تا در این پنج رتبه از مراتب محبت که ذکر شد، جمیع مقامات محبت را که در کل عوالم جمع و تفصیل و جمع جمع و تفصیل تفصیل مندمج و مندرج است ادراک فرمایی.^(۲۸)

و هم چنین بعضی از واقفین اشارات قدسیه بر آنند که محبت حق به عباد ظهور تجلیات الوهیت و ابقای صفات لاهوتیت است در هیاکل و مجالی ناسوتیه و محبت عبد به حق انعدام هستی و افنای صفات ناسوتی است در بقای لاهوتیه و ظهورات الوهیه، چنانچه گفته اند که: «محبته الله للعبد ابقاء اللاهوتیه فی فناء الناسوتیه و محبة العبد لله افناء الناسوتیه فی بقاء اللاهوتیه»^(۲۹) و به همین دو رتبه اختصار نموده اند و نسبت محبت به حضرت رب العزه را حقیقت دانند و لکن نسبتش را به عبد مجازی دانند، زیرا محبت حق اصل است و سبقت داشته بر محبت عباد چنانچه در آیه مبارکه می فرماید: «فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه».^(۳۰)

باری، این طیر فانی اگر تا قیام الساعه در گلستان عشق بر شاخسار شوق به بدایع نغمات روحانی تغنی نماید مراتب و مقامات آن اتمام نپذیرد و به آخر نرسد، لهذا بدین چند کلمه اختصار نمودیم.

و اما مقام خلقت، بدان که مخلوقات بر چند قسمند: قسمی خلق ارحام است که در ارحام خلق شوند و قسمی خلق الساعه است که بنفسه متکون گردند، چون حیوانات که در اثمار تولید یابند و قسمی در بیضه موجود شوند، و این اقسام خلقت اجسام است.^(۳۱) و لکن خلق باطنیه الهیه و بعث خفیه ربانیه خلقی دیگر و

بعثی دیگر است و آن خلق ارواح قدسیه است در هیاکل موحدین و در افئده عارفین و خلق اعیان و حقایق است در ملکوت سموات و ارضین، اگر چه بعضی از عارفین اعیان و قابلیات و حقایق و ماهیات را مجعول و مخلوق ندانند، به چند دلیل: اول آن که گفته‌اند که شأن مخلوقات و مجعولات حدوث^(۳۲) است و حادث آن است که نبوده بعد به وجود آید و این حقایق و اعیان، لم یزل در مرآت علم حضرت ربّ العزّه موجود و ثابت بوده چه که علم بی معلوم ممکن نشود و علم از صفات ذاتیه است که عین ذات است و قدیم است. پس اگر گوییم این حقایق و قابلیات حادث است، استغفرالله معتقد به جهل در ذات واجب الوجود شده‌ایم، چه وجود علم منوط به وجود معلومات است اگر معلومات حادث بود، لازم آید که از ذات حقّ قبل از خلق معلومات سلب علم گردد و این کفری است صراح و ثانی آن که به دلایل عقلیه و نقلیه ثابت و مبرهن است که جبر باطل و در آفرینش حقّ باید [نفی] جور و اجبار نمود^(۳۳) و عدالت کلّیه الهیه را ثابت کرد، چه اگر گوییم حقّ سبحانه کینونتی را بر سعادت و کینونتی را بر شقاوت خلق نمود، اکراه و اجبار در خلقت لازم آید، و حال آن که جعل و خلق ممکنات نسبت به آن سلطان وجود یکسان است، چنان چه می‌فرماید: «ما ترى فی خلق الرحمن من تفاوت»^(۳۴) و هم چنین: «وما خلقکم وما بعثکم الا کنفس واحده»^(۳۵).

و چون ثابت است که حضرت ربّ العزّه، موجودات و ممکنات را به طریق اجبار و اکراه خلق ننموده، پس باید به آن چه مقتضای قابلیت ایشان است، خلق فرماید تا خللی در عدل کلّیه الهی و مقام «اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه»^(۳۶) راه نیابد. در این صورت، جایز نبوده و نیست که قابلیات موجودات و ماهیات ممکنات معدوم بوده و بعد موجود شدند و آن چه مقتضای ذاتی ایشانست، از سعادت و شقاوت طلب نمایند، زیرا در این صورت، این ماهیات و قابلیات شیء نبوده بلکه عدم

صرف بوده؛ چگونه وجود را قابلند و عدم را قابلیت وجود نبود، چه که اَنصاف شیء به نقیض خود ممکن نبود. پس به این دلایل عقلیه این حقایق که گاهی تعبیر از آن به ماهیات و قابلیات و اعیان نمایند، لم یزل به وجود علمی موجود و در مرآت ذات حق به نحو بساطت و وحدت مندمج و مندرج بوده نه به نحو تکثر چه که وجود کثرت در ذات واجب الوجود نقص است به دلایلی که از پیش گذشت.

ولکن بعضی از واقفین اشارات خفیه و متعارجین معارج احدیه برآند که حقایق و قابلیات مخلوق و مجعولند و اعیان و ماهیات حادث و معلول و رایحه‌ای از روایح قدس لا اولیه استشمام ننموده‌اند و نسیمی از ریاض عزّ قدم استنشاق نکرده‌اند و در رضوان توحید بر اغصان تجرید و افنان تفرید بدین نغمه لاهوتی و رنه ملکوتی در کشف اشکالات و رفع محذوراتی که از پیش گذشت در تعلق علم به معلومات تغنی نموده‌اند و به چند دلایل متقنه و براهین محکمه در این که علم الهی مستلزم و تابع معلومات نیست تمسک و تشبّث جسته:

دلیل اول آن که استدلال نموده‌اند بر این که صفات و اسماء ذاتیه ثبوتیه از علیم و بصیر و سمیع و سایر صفات ذاتیه در عالم احدیه عین ذات حق است، بدون شائبه غیریت و امتیاز بین الصفات و الذات، به قسمی که در مرتبه ذات، علمی غیر از ذات نه و ذاتی دون علم نه بلکه در آن مرتبه، علم عین ذات و ذات عین سمع و سمع عین بصر و بصر عین حیات و حیات عین ذات است. چنانچه در کتب شیخ اکبر از فتوحات و فصوص اشاره به این مطلب بلند اعلی بسیار است.^(۳۷)

و این اطلاقات متعدده متکثره بر آن ذات احدیت از سمیع و بصیر و علیم تعبیرات کمالیه و عنوانات شیء واحد است و الا در آن مرتبه اکبر، اعظم صفاتی غیر ذات موجود نه، چنانچه پادشاه عرصه ولایت و عنقای مشرق علم و حکمت حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه می فرماید: «کمال التوحید نفی الصفات

عنه^(۳۸) چه اگر در بین صفات و آن ذات احدیت فرقی آشکار و امتیازی نمودار بود، خارج از دو جهت نبود یا جزء ذات بودند یا خارج از ذات. در صورت اجزاء ترکیب لازم آید و آن نیز به دلایل عقلیه و نقلیه باطل است و در صورت غیر اجزاء تعدد قدما لازم آید و آن نیز به دلایل عقلیه و نقلیه باطل است.^(۳۹)

پس ثابت و مبرهن گشت که جمیع صفات ثبوتیه عین ذات احدیت است بدون امتیاز و اختلاف و احدی به کنه ذات او پی نبرده و حقیقت آن جوهر الجواهر را ادراک ننموده، لم یزل در علو تقدیس و سمو تسبیح خود منزّه از ادراک موجودات و مقدّس از احاطه عقول ممکنات بوده، چنانچه شمس سماء تفرید و شمع شبستان توحید خلاصه المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم در مقام معرفت آن ذات احدیت به نغمه: «ما عرفناک حقّ معرفتک»^(۴۰) در فضای ملک و ملکوت تغنی نموده اند و به رثه «ربّ زدنی فیک تحیراً»^(۴۱) بر اغصان شجره وجود ترّنی فرموده اند؛ زیرا علم به هر شیء احاطه به آن شیء است. تا نفسی بر شیء احاطه ننماید، حقیقت آن را ادراک نکند؛ چنانچه می فرماید: «ولا یحیطون بشیء من علمه»^(۴۲) و هم چنین می فرماید: «بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه»^(۴۳)

و این بسی واضح و آشکار است که هیچ موجودی نتواند که احاطه بر آن ذات احدیت بنماید. پس چون ثابت گشت که معرفت ذات حقّ ممتنع و محال است و معرفت علمی که عین ذات حقّ است نیز ممتنع و محال است، چه که بین ذات و صفات به هیچ وجه من الوجوه فرقی موجود نه، در این صورت آن علمی که عین ذات است، هیچ نفسی به کنه او پی نبرده و ادراک و تعقل ننموده تا مطلع گردد و ملاحظه نماید که علم حقّ به اشیا چگونه است، مستدعی معلومات است یا نه و تابع حقایق و قابلیات اشیا است یا نه. بلی، در حیّز امکان، علم بی معلوم ممکن نگردد و لکن در ذات هیچ نفسی ادراک ننموده و در امتناع معرفت شئون و صفاتی

که عین ذات حق است، بلبل بستان تمجید و عندلیب گلستان تجرید اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه به اکمل بیان و اوضح تبیان بیان نموده‌اند و حقیقت این مطلب بلند اعلی را به چند کلمات لطیفه مکشوف و عیان فرموده‌اند، این است بیان آن حضرت که می‌فرماید: «من سئل عن التَّوْحِيدِ فَهُوَ جَاهِلٌ وَمَنْ اجَابَ عَنْهُ فَهُوَ مُشْرِكٌ وَمَنْ عَرَفَ التَّوْحِيدَ فَهُوَ مُلْحَدٌ وَمَنْ لَمْ يَعْرِفِ التَّوْحِيدَ فَهُوَ كَافِرٌ»^(۴۴)

یعنی اگر نفسی از توحیدی که عین ذات احدیت و غیب هویت است سؤال نماید، دلیل بر جهل آن سایل است زیرا سؤال از شیء که ادراک آن ممتنع و محال است، مدل بر جهل و نادانی است و هر نفسی هم که این سؤال را جواب گوید، از برای آن واحد احد شریک و مانندی جسته زیرا آن چه به عقل و ادراک خود تعقل و تصوّر نموده، آن صور خیالیّه و تصوّرات عقلیّه خود اوست و آن غیب الغیوب معروف هیچ نفسی و معلوم هیچ عالمی نگردد. پس آن چه ادراک و تصوّر نموده، آن را شریک حضرت حق سبحانه انگاشته و هر نفسی که ادعای معرفت توحیدی که عین ذات حق است نماید، ملحد است زیرا آن چه به عقل و ادراک خود شناخته و درک نموده، آن غیر ذات حق است، پس در معرفت الحاد نموده است و هر نفسی که عارف به توحید آن ذات یگانه نظر به آثار و افعال نگردد، کافر است؛ چنان چه اگر در ذات ملک و ملکوت نظر نمایی، جمیع را آیات مدله بر توحید آن سلطان احدیه ملاحظه کنی.

فاما دلیل ثانی بر این که علم حق سبحانه تابع معلومات نه آن که گفته‌اند به دلایلی که از پیش گذشت، ثابت و مبرهن شد که علم، عین ذات حق است بدون شائبه تخالف و تغایر یعنی ذات بتمامه علیم است و ذات بتمامه سمیع است و هم چنین سایر صفات ذاتیه. اگرچه بعضی از علما گفتند که نه عین ذات است و

نه خارج از ذات زیرا که اگر گوئیم عین ذات است، بدون امتیاز نفی علم لازم آید و این نقص است، و لکن مقصود این نیست، بلکه عوالم الهیه مالانهایه است و در هر عالم اسماء و صفات حکمی دارد. در عالم احدیه عین ذات است و در عالم واحدیه ممتاز از ذات و این مراتب احدیه و عما و واحدیه و الوهیه لم یزل باقی و برقرار بوده، چنانچه شخصی در حضور یکی از اولیاء الهی حدیث «کان الله ولم یکن معه من شیء»^(۴۵) بر زبان راند. چون آن واقف اسرار مکنونه استماع نمود فرمود: «الان یکون بمثل ما قد کان»^(۴۶) باری، اگر علم حق سبحانه مستدعی و مستلزم معلومات و مقتضی قابلیتات اشیا بود، ذات او مستدعی و مقتضی آن است و این باطل است زیرا طلب و اقتضا مستلزم احتیاج است و احتیاج صفت ممکن است نه واجب و حق سبحانه غنی بالذات است.

و اما دلیل ثالث آن که گفته اند که علم ممکن تابع و مقتضی معلومات است و بدون معلوم ممتنع و محال است و اگر علم واجب نیز تابع و مستدعی معلومات بود، آن نیز علم ممکن است و این واضح و ثابت است که آنچه در امکان است، در حق محال است چه که به هیچ وجه مماثلت و مشابهت و مجانست و موافقت مابین خالق و مخلوق و وجوب و امکان و حق و خلق نبوده و نیست، زیرا لم یزل صفت حق سبحانه قدرت و عزت و غنای بحت بوده و شأن مخلوقات و ممکنات ذلت و مسکنت و فقر صرف و آنچه صفات ذاتیه که از برای ممکنات و موجودات ثابت است، آن جوهر الجواهر و حقیقه الحقایق در علو تنزیه و سمو تقدیس خود از آن صفات منزّه و مبراست. در این صورت چه مناسبتی بین وجوب و امکان و حق و خلق بوده. پس به این دلیل، علم حق تابع معلومات نبوده و نیست زیرا علم ممکن مستدعی آن است.

و اما دلیل رابع آن که گفته اند اگر اعیان و قابلیات اشیا در ذات حق موجودند، عین ذات حقند پس قابلیات و حقایق نیستند، زیرا واضح و مبرهن است که عالم غیر معلوم است، بلی عالم عین معلوم است و آن علم شیء است به نفس خود و اما به غیر خود البته غیر معلوم است. پس اگر این حقایق و اعیان عین ذات است بدون تکثر و اختلاف پس معلومات نیستند چگونه طالب وجود باشند و حال آن که ذات حق سبحانه موجود است و او را احتیاج علی حده نباشد به وجود.

باری، به این دلایل که ذکر شد تمسک و تشبث جسته و ثابت نموده اند که علم حق، تابع معلومات نبوده تا نفسی معتقد بر این گردد که حقایق و اعیان مخلوق و مجعول نیستند چه که استدلال نموده اند که علم از صفات قدیم است و معلومات در حضرت علم ثابت و به وجود علمی موجود بوده اند و به قدیم جعل تعلق نگیرد، زیرا مجعول مستلزم حدوث است.^(۴۷)

خلاصه مطلب آن که در علم دو ملاحظه نموده اند؛ یک ملاحظه عینیت و حقیقت و دیگر ملاحظه فعلیت، چنانچه از ذکر علم، علمی که عین ذات حق است، قصد کنند و یا علمی که تابع و متعلق به معلومات است اراده نمایند. اول را قدیم و عین ذات حق دانند و ثانی را حادث و عین اشیا ملاحظه نمایند. و دلیل بسیاری بر این مطلب ذکر نموده اند، و لکن این رساله گنجایش ذکر ندارد.^(۴۸)

باری، از این جهت که علم متعلق به معلومات را حادث دانند، معلومات را که حقایق و قابلیات اشیا است نیز حادث و مجعول و مخلوق دانند و هم چنین گفته اند که قابلیات و مقبولات در یک زمان موجود شدند و در یک حین منجعل گردیده اند؛ مثلاً گفته اند که جمیع اشیا مرکبند از دو چیز، یکی قابل و دیگری مقبول^(۴۹) و مقصود از مقبول، ماده و هیولی است و مراد از قابل هیئت و صورت که آن ماده را از حیز لائعین و اطلاق به تقیید آورد^(۵۰) و از لحد به عرصه حدود کشاند و

به صورت مخصوصه معینه متعین گرداند؛ مثلاً در حروفات و کلمات ملاحظه نمایید که از دوشیء ترکیب شده‌اند، یکی ماده که مرکب و مداد است و مقبول است و دیگری هیئت و صورت حروفات و کلمات است که قابل است. حال این ماده مخصوصه و هیئت مخصوصه در یک زمان خلق شدند، اگر چه ماده کلیه قبل از هیئت مخصوصه خلق شده است؛ چنانچه مشهود است که قبل از وجود این صور و اشکال مخصوصه در خارج مرکب به وجود خارجی موجود بوده و به صورت معینه و هیئت مخصوصه متعین نگشته و لیاقت صور کل حروفات و استعداد و صلاحیت تشکل به هیئت جمیع کلمات داشته منحصر و مخصوص به هیئت و صورتی معینه نبوده و هم‌چنین هیئت و صورت کلیه قبل از ماده مخصوصه موجود بوده، چنانچه قبل از وجود ماده مخصوصه که مرکب و مداد باشد، هیئت کلیه و صورت کلیه حروفات و کلمات در ذهن کاتب به وجود ذهنی موجود بوده، و لکن هیئت کلیه و ماده کلیه نیز با هم خلق شده؛ زیرا ممکن نبوده و نیست که شیء وجود خارجی داشته باشد و به هیئتی متصور نباشد؛ زیرا ماده و هیولی در وجود محتاج صورت است و هیئت و صورت در ظهور محتاج ماده است؛ چنانچه گفته‌اند:

هیولی در بقا محتاج صورت تشکل کرده صورت را گرفتار^(۵۱)

و این دور باطل نیست و این را به متساوقان و متضایفان تعبیر نموده‌اند؛ زیرا دور باطل^(۵۲) آن است که شیء موقوف به چیزی بود که آن موقوف به او است در یک رتبه یا دورتبه و چون مشهود شد که ماده مخصوصه و هیئت مخصوصه در یک حین خلق شده و هیئت کلیه و ماده کلیه نیز در یک آن خلق شد پس قابلیتات و مقبولات در یک زمان موجود شدند و تقدیمی جز بالذات در میانشان نیست.

و اما آن چه از پیش گذشت که اگر ایجاد و حدوث به حقایق و قابلیات تعلق گیرد، اکراه و اجبار در آفرینش حق و غنی مطلق لازم آید و این منافی عدالت کلیه و رحمت منبسطه الهیه است، زیرا اگر حق سبحانه قابلیتی را از سَجین و قابلیتی را از علیین خلق فرماید، عدالت ربّانیه مشهود نگردد، این حرفی است تمام، و لکن کسانی که قائل به حدوث حقایق و قابلیات گشته اند، بر آنند که خلق و ایجاد و فعل حق نسبت به جمیع مجعولات و مخلوقات یکسان است، بدون فرق و تفاوت و لکن مجعولات و مفعولات هر کدام به رضا و طلب خود رتبه ای از وجود را قبول نموده اند؛ مثلاً در شمس و اشعه آن ملاحظه نمایید که نسبت افاضه و فعل او به جمیع اشعه یکسان است، و لکن اشعه به طلب و رضای خود، بعضی در صد هزار فرسنگ دور از شمس مقرر گزیده اند و بعضی در قرب و حول شمس طایف گشتند. حال ملاحظه نمایید اشعه ای که از شمس سما در اطراف و اکناف و محل بعید و مکان قریب منتشر و پراکنده گردیده اند، نه این است که شمس بعضی را در قرب جمال خود و بعضی را در مکان بعید قرار داده، بلکه به هیچ وجه در افاضه وجود تفاوت و توفیر به هیچ یک نگذاشته و جمیع را به یک تجلی ظاهر نموده، و لکن هر کدام به طلب خود، مقام و مرتبه ای را قبول نموده.

و هم چنین آن چه از پیش گذشت که اگر حقایق موجودات معدوم صرف بودند، چگونه موجود شدند و حال آن که عدم را لیاقت وجود نه چه که اتّصاف شیء به نقیض خود ممکن نبوده و نیست؛ در جواب گفته اند که این حقایق و قابلیات معدوم صرف نبوده، بلکه در مرتبه امکان به وجود امکانی موجود بودند، و لکن نه به وجود اعیانی و فرق در میان وجود اعیانی و وجود امکانی بسیار است، دیگر ذکر آن سبب تطویل گردد. (۵۳) باری، بعضی از عارفین که به سماوات معانی عروج نموده اند، اعیان و حقایق و قابلیات را قدیم و غیر مجعول دانند و بعضی دیگر از

واردین شریعه علم و حکمت ماهیات و حقایق را مجعول و مخلوق و حادث شمردند. و این عبد فانی، بیانات و استدلالات هر دو طایفه را به اتم بیان و اکمل تبیان در این رساله ذکر نموده و لکن در نزد خود این عبد، جمیع این بیانات و مطالب و مقامات و مراتب، در مرتبه و مقام خود تمام است بدون مشاهده خلل و فتوری؛ زیرا اگر چه منظوریکی است، و لکن نظرات عارفین و مقاماتشان متفاوت است و هر نظری بالنسبه به مقام و مرتبه‌ای که ناظر در آن مقام واقف است، تمام و کمال است.

و بدان ای عاشق جمال ذی الجلال که اختلاف اقوال اولیا از اختلاف تجلیات اسماء حق و اختلاف مظهریت است، زیرا در کینونت هر مرآتی از مرایا صفات حق و حقیقت هر مظهری از مظاهر غنی مطلق، اسمی از اسماء حق بر سایر اسماء سلطنت نماید، اگر چه انسان به خلعت «لقد خلقنا الإنسان فی أحسن تقویم»^(۵۴) سرافراز گشته و قمیص روحانی «فتبارک الله أحسن الخالقین»^(۵۵) در بر نموده، چه که حضرت حق سبحانه هر شیء از ممکنات و موجودات را به اسمی از اسماء تجلی فرموده، چنانچه بعضی از اولی العرفان گفته‌اند که ملائکه مظاهر سبوح و قدوسند و شیاطین مظاهر یا مضل و متکبرند و هم چنین سایر اشیا هر کدام در ظل تجلیات اسمی از اسماء حق موجودند. و اگر این لطیفه ربانی و دقیقه صمدانی یک آن از شیء منقطع شود، البته معدوم صرف و مفقود بحت گردد و لکن انسان مطلع الفجر است، یعنی بدایت روز وحدت و هدایت است و انتهای لیل کثرت و ضلالت و مرآت منطبعه از جمیع اسماء متضاده متغایره است و منبع ظهور کل صفات الوهیت و ربوبیت است؛ زیرا عالم انسانی، عالم کلمات تامات است، این است که می‌فرماید: «خلق الله آدم علی صورته»^(۵۶) ای علی هیئة اسمائه و صفاته.

باری، با وجود آن که مطلع ظهور کل اسماء الهیه و مشرق طلوع کل صفات ربانیه است، لکن یک اسم از اسماء الهیه در او اشدّ ظهوراً و اکبر بروزاً است که کینونتش از آن اسم بدء شده و به آن اسم عود نماید. خلاصه مطلب آن که بعضی از اولیاء الهی چون تشعشع انوار جمال باقی را در علو تنزیه و رفرف تقدیس به چشم باقی ملاحظه نمایند، لهذا از شئونات کلّ عوالم ذات احدیه را تسبیح و تقدیس نمایند، زیرا که در کینونت این هیاکل صمدانی اسماء تقدیس و تنزیه تجلی نموده و بعضی از عارفین اسرار خفیه مظاهر اسرار الوهیت و ربوبیتند. این است که در این مقام انوار جمال ربّ الأرباب را بی وجود مربوب و خالق را بدون مخلوق و علیم را بی معلوم مشاهده ننمایند، و اما بعضی از واقفان رموز احدیه اگر چه در افنده و حقایقشان یک اسم از اسماء الهیه اشدّ ظهور است، و لکن از هر اسمی از اسماء حقّ و صفاتی از صفات غنی مطلق در کینونتشان عکسی مشهود است و انواری مشهور. از این جهت در مقام تنزیه صرف و تقدیس بحت که می فرماید: «کان الله و لم یکن معه من شیء»^(۵۷) آن ذات احدیت را قدیم بالذات و الصّفات مشاهده نمایند لکن منزّه از وجود معلومات و حقایق موجودات و در این رتبه ماسوی الله را معدوم صرف و مفقود بحت شمرند. این است که در این مقام حقایق موجودات و ممکنات را حادث بینند، قدیمی جز ذات حقّ موجود ندانند و در مقام دیگر که مقام تجلیات اسم علیم و اسماء الوهیت و ربوبیت است، حقایق اشیا را نیز قدیم شمرند و علم را تابع معلومات ملاحظه نمایند.

ای سالک مسالک هدایت، در مغرب نیستی و فنا متواری شو تا از مشرق هستی و بقا طالع شوی و سر در قمیص فقر و افتقار از ماسوی الله فرو بر تا از جیب رحمت ذوالجلال سر برآری و در هوای عشق و جذب پرواز کن تا به رفرف علم و حکمت صمدانی عروج نمایی و چشم را از غبار تیره عوالم ملک و ملکوت پاک و طاهر کن

و به عین الله الناظره و بصر حدید در صنع جدید بدیع الهی مشاهده فرما تا این اسرار مستوره و رموز مخفیة الهیة را بی حجاب و نقاب ملاحظه نمایی و در جنت احدیه که مقام اتحاد کل کثرات است، نظر به رجوع به واحد حقیقی وارد گردی. این است نصیب نفوسی که به انفاس قدسی مؤانست جسته اند. إذا فاسع بذاتک و روحک و قلبک و فؤادک إلى هذه المعین الذی تجری منه سلسبیل حکمة الله الملك العزیز الوهاب.

و اما مقصود از معرفت، بدان ای سالک سبیل هدی که ابواب معرفت کنه ذات حق مسدود است بر کل وجود و طلب و آمال در این مقام مردود. هرگز عنکبوت اوهام بر اغصان عرفان حقیقت عزیز عالم نهند و پشه خاک پیرامون عقاب افلاک نگرند. حقیقت نیستی چگونه هویت هستی را ادراک کند و فنای صرف چگونه بر جوهر بقا واقف گردد؛ زیرا که لطایف حقایق جوهریات موجودات و بدایع جواهر میجرّات ممکنات به کلمه امر او و آیتی از آیات او خلق شده و به یک تجلی از اشراقات شمس مشیت او موجود شده و اگر متعارجین سماء عرفان و متصاعدین ملکوت حکمت و ایقان به بقای ذات احدیت در هوای بی منتهای معرفت کنه آن جوهر الجواهر پرواز نمایند، البتّه شبری طیّ نمایند و به حقیقت او پی نبرند.

جمله ادراکات بر خرهای لنگ حق سوار باد پیران چون خدنگ^(۵۸)

این است که سید الاولین و آخرین در این مقام اظهار عجز و فقر را کمال علم و غایة القصوی حکمت دانسته اند و این جهل را جوهر علم شمرده اند، چنانچه می فرماید: «ما عرفناک حق معرفتک»^(۵۹) و هم چنین می فرماید: «ربّ زدنی فیک تحیراً»^(۶۰)

و در این مقام جز حیرانی صرف و سرگردانی بحت تحقق نیابد؛ زیرا ادراک شیء مر شیء را منوط به دو چیز است: اول احاطه است یعنی تا شیء بر شیء احاطه ننماید، ابداً ادراک کنه او نتواند و این معلوم است که هیچ نفسی بر ذات حق احاطه ننموده تا به کنهش پی برد و یا از ریاض عرفان حقیقت ذاتش رایحه‌ای استشمام نماید و علم و ادراک بی احاطه تحقق نیابد؛ و ثانی مشابهت^(۶۱) و مماثلت است، یعنی تا شیء مشابهت به شیء نداشته باشد به هیچ وجه تصور حقیقت آن نتواند، چه که فاقد مراتب و عوالم آن است چگونه تواند تعقل و تصور آن نماید؟ مثلاً حیوانات و نباتات و جماد هرگز تصور حقیقت انسان نتوانند زیرا من حیث الحقیقه در میان انسان و این اجناس به هیچ وجه مشابهت و موافقت نبوده و نیست.

و این بسی واضح و مبرهن است که از برای ذات حق سبحانه هیچ شبهی و مثلی و نظیری نبوده و نیست، زیرا مشابهت در نزد حکما موافقت در کیف است و تا دو چیز در کیف موافق و مطابق نباشند آن را مشابه نتوان گفت؛ مثلاً هرگز روز روشن نورانی را به شب تیره ظلمانی تشبیه نتوان نمود و نار مشتعله موقده را به میاه منجمده مثل نتوان زد، زیرا در کیفیت که آن درخشندگی و تیرگی و اشتعال و افسردگی است، موافق و مطابق نیستند و لکن اگر گویی که این یاقوت احمر چون سراج منیر و متلاً است این تشبیه موافق افتد، زیرا در کیفیت، که آن درخشندگی است مطابقند و کیف از جمله اعراض^(۶۲) است که حال و عارض اجسام گردد. و این ثابت و محقق است که ذات حق جسم نیست تا محل اعراض شود و در کیف موافقتی از برای او تصور گردد تا مشابهی از برای او تحقق یابد و آن مشابه ادراک کنه ذات حق سبحانه نماید و به حقیقتش پی برد، فسبحان الله عما یقول الواصفون فی وصفه علواً کبیراً.

پس مقصود از عرفان در این حدیث شریف، معرفت کنه ذات حق نبوده و نیست چه که از حیز امکان خارج است، بلکه مقصود معرفت آثار و تجلیات آن غیب اقدس امنع بوده و هست زیرا هر چه عقول مجزده و نفوس زکیه صافیه طی عوالم عرفان نمایند، جز مراتب آیه مدله بر سلطان احدیه که در حقایق انسانیه ودیعه گذاشته شده، ادراک ننمایند؛ و آن چه به جناح نجاج در فضای بی منتهای علم و شهود پرواز نمایند؛ جز احرف کتاب نفس خود نخوانند؛ این است که می فرماید: «اقراً کتابک [و] کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً»؛^(۱۳) مثلاً در دایره ملاحظه نمایید که آن چه پرگار سیر و حرکت نماید، جز بر حول آن نقطه که مرکز آن دایره است؛ دوران ننماید و آن آیه متجلیه در حقیقت نفوس ملکوتیه بعینه حکم آن نقطه دارد که جمیع حواس و مدارک انسان حول آن آیه لاهوتیه طایفند و لکن این آیه متجلیه از شمس هویه و امانت سلطان احدیه در حجبات و سبحات انفس محتجب و مستور است چون شعله نورانی که در غیب شمع و سراج قبل از اشتعال منطوی و مکنون است و تا این نیر سماء توحید در مغرب حقایق انسانیه متواری است، هیچ نفسی از شئون لاهوتیه که در غیب حقیقت انسان مکنون است، واقف نه این است که چون شمس هویت از مشارق قیومیت طالع و لایح گردد، نفوسی که به عرفان این مطالع عز احدیه و مشارق صبح الهیه فائز شده، در ظل تربیتشان تربیت شوند تا آن آیت رحمان چون صبح انوار از جیب حقایق نفوس مطمئنه سر برآرد و رایت ظهور بر اعلام قلوب برافزاد و این مشارق انبیا و اولیاء حقند که شمس حقیقت از این افق بر کل شیء افاضه فیوضات نامتناهی می فرماید. و سالک چون به این مقام اعز اعلی فائز شد، مهبط اسرار مکنونه الهیه و مطلع انوار غیبیه صمدانیه گردد. در هر آنی به جنت بدیع داخل شود و در هر لحظه به نعمت جدیدی مرزوق گردد، صدر منشرح را لوح محفوظ الهی مشاهده کند که در او

اسرار ما کان و ما یکون مستور است و قلب منیر را مرآت صافیّه منعکسه از صور کلّ عوالم ملاحظه نماید، جمیع حجبات عوالم کثرت و ظلّمت را به یک شعله نار محبت الله بسوزاند.

باری، مقصود از معرفت در این حدیث شریف قدسی، معرفت ظهور حقّ است از این مشارق قدس احدیّت یعنی انبیا و اولیاء الهی و الاّ کنه ذات او لم یزل معروف نفسی نبوده و نخواهد بود. ای سالک سبیل محبوب، بدان اصل مقصود در این حدیث قدسی ذکر مراتب ظهور و بطون حقّ است در اعراض حقیقت که مشارق عزّ هویتند؛ مثلاً قبل از اشتعال و ظهور نار احدیّه بنفسها لنفسها در هویت غیب مظاهر کلیّه است آن مقام کنز مخفی است و چون آن شجره مبارکه بنفسها لنفسها مشتعل گردد و آن نار موقده ربّانیّه بذاتها لذاتها برافروزد، آن مقام «فأحبت أن أعرف» است و چون از مشرق ابداع به جمیع اسماء و صفات نامتناهیّه الهیه بر امکان و لامکان مشرق گردد، آن مقام ظهور خلق بدیع و صنع جدید است که مقام «فخلقت الخلق» است و چون نفوس مقدّسه حجبات کلّ عوالم و سبحات کلّ مراتب را خرق نمایند و به مقام مشاهده و لقا بشتابند و به عرفان مظهر ظهور مشرف آیند و به ظهور آیه الله الکبریٰ فی الأفئده فائز شوند، در آن وقت علّت خلق ممکنات که عرفان حقّ است، مشهود گردد.

پس ثابت و مبرهن شد که مقصود از عرفان، معرفت مظاهر احدیّه است چه که جمیع مراتب و مقامات به عنایات این هیاکل مقدّسه میسر گردد و این ابواب لم یزل بر وجه عباد مفتوح بوده، و لکن ناس خود را به اشتغال شئونات مؤتفکه از عنایات یوم الوصل محروم نمایند؛ چنانچه در این آیام، شمس ولایت از افق ابهی مشرق و لایح است و به این کلمات لاهوتیّه ناطق: «قد فصلت نقطة الأولیة قامت الألف الإلهیه و ظهرت ولاية الله المهیمن القیوم»^(۶۴) و لکن کلّ از او غافل و به هوای

خود مشغول. فو الله الذی لا إله إلا هو، اگر نفسی رایحه‌ای از این ریاض استشمام نماید، البتّه به جان بکوشد که شاید از این بحر بی‌پایان نصیبی برد. اگرچه در این ایام نه چنان عباد از جوهر مقصود محتجب گشته‌اند که به ذکر درآید، جز اکتساب شئونات دنیّه زایله علوی ندانند و غیر از جمع زخارف فانیّه عزّتی نخواهند. از حصن حصین محکم دوری جسته‌اند و در بیت عنکبوت که اوهن بیوت است، مأوی نموده‌اند، به قطره ماء منتنه اجاج از بحرالبحور عذب مّواج گذشته‌اند و به ظلمت لیل دهما از ضیاء نیر اعظم اعلی غافل گشته‌اند، با وجود آن که در کلّ حین به بصر ظاهر بی‌اعتباری این خاکدان ترابی را مشاهده می‌کنند. فو الله اگر اقلّ از لمح بصر تفکر نمایند، البتّه چون برق ساطع از امکان و مافیها بگذرند. و از این گذشته به این عقل جزیی پرفتور اراده نموده‌اند، مقامات و مراتبی را که از عقول کلیّه مستور است، ادراک نمایند و چون این مراتب در تنگنای عقل سقیمشان نگنجد، انکار کنند با وجود آن که جمیع اعضا و جوارح و ارکانشان شهادت بر حقیقت آن مراتب و مقامات دهند.

ان شاء الله امیدواریم که از انفاس قدس رحمان که از یمن سبحان ساطع است، نفوسی در ظلّ حقّ محشور شوند که به قدمی از سدره المنتهای عوالم عرفان درگذرند، و لیس ذلک علی الله بعزیز.^(۶۵) چقدر حسرت و تأسف است از برای انسان که از فضل اکبر محروم ماند، در این فصل ربیع الهی که اشجار جنان به اوراق و ریاحین حکمت مزین گشته و عندلیبان ریاض هویت به بدایع الحان بر افنان شجره طوبی در تغنی و ترنّی و سلطان گل در انجمن بلبلان شیدا، کشف نقاب و خرق حجاب فرموده، فطوبی للفائزین.

ای حبیب، این بال و پر در هم شکسته گل‌آلوده را که از قدم عالم حکایت می‌کند، بریز تا به پرهای عزّ توحید در این فضای وسیع و سماء منیع پرواز نمایی. به جان

بکوش تا به ماندهٔ بدیعه که از سماءِ هوّیه در نزول است، متنعم گردی و به فواکه قدسیّه از شجرهٔ لاشرقیه و لاغربیه مروزق شوی. این طیور آشیانهٔ حیرت را شوری دیگر در سراسر است و این آوارگان سبیل محبوب را جذبی دیگر در دل، باید چهار تکبیر^(۶۶) بر ماکان و مایکون زد و عزم کوی جانان کرد. چشم را از غیر دوست بر بست و به جمال مشهود گشود و سامعه را از کلّ اذکار پاک و مطهر ساخت تا از مزامیر آل داود، الحان بدیع ملیک محمود استماع نمود.

ای خدای پر عطای ذوالمنن	واقف جان و دل و اسرار من
در سحرها مونس جانم تویی	مطلع بر سوز و حرمانم تویی
هر دلی پیوست با ذکرت دمی	جز غم تو می نجوید محرمی
خون شود آن دل که بریان تو نیست	کور به چشمی که گریان تو نیست
در شبان تیره و تارای قدیر	یاد تو در دل چو مصباح منیر
از عنایات به دل روحی بدم	تا عدم گردد ز لطف تو قدم
در لیاقت منگر و در قـدرها	بنگر اندر فضل خود ای ذوالعطا
این طیور بال و پیر اشکسته را	از کرم بال و پیری احسان نما ^(۶۷)

یادداشت‌ها

۱. فقره‌ای از آیهٔ شمارهٔ ۳ در سورهٔ حدید (۵۷) است.
۲. فقره‌ای از آیهٔ شمارهٔ ۱۵۷ در سورهٔ بقره (۲) است.

۳. برای ملاحظه شرح مطالب در باره این حدیث به توضیحات مندرج در ابتدای این فصل مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به شرح مطالب در باره «حدیث قدسی» در دایرةالمعارف تشیع (ج ۶، ص ۱۸۷).

۴. شیخ بهائی در کشکول (ج ۲، ص ۴۵۰) حدیث «کمال التَّوْحِيدِ...» را چنین نقل کرده است: «وتمام توحیده نفی الصِّفَاتِ عَنْهُ». در نهج البلاغه (ص ۲) آمده است که: «أَوَّلُ الَّذِينَ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ. وَ كَمَالُ التَّصْدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ. وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ. وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ. لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ. وَ شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ...».

۵. ابن عربی این حدیث را در فتوحات مکیّه (ج ۱، ص ۵۳) نقل نموده و آن را به این صورت نیز آورده است که: «كان الله ولاشيء معه». (مأخذ فوق، ص ۱۹۰)

برای ملاحظه شرح مطالب در باره حدیث «كان الله ولم يكن معه من شيء» می توان به قاموس ایقان (ج ۳، ص ۱۲۸۹-۱۲۸۷) مراجعه نمود. جمال قدم در کتاب ایقان (ص ۶۰) می فرماید: «... اگر در هوای روح روحانی طایری، حق را ظاهر فوق کل شیء بینی به قسمی که جز او را نیایی، كان الله ولم يكن معه من شيء و این مقام مقدس از آن است که به دلیلی مدلل شود و یا آن که به برهانی باهر آید...» و نیز در موضعی دیگر در کتاب ایقان (ص ۱۰۹-۱۰۸) چنین می فرماید: «... و اگر در هوای قدس كان الله ولم يكن معه من شيء طایر شوی، جمیع این اسماء را در آن ساحت معدوم صرف و مفقود بحث بینی و دیگر هیچ به این حجبات و اشارات و کلمات محتجب نشوی...».

حدیث مزبور در شرح گلشن راز (ص ۲۳۵) نیز نقل شده و در باره آن در تعلیقات آن کتاب (ص ۶۵۸) آمده است که این حدیث، «حدیث پیامبر (ص) است ... به گونه كان الله و لاشيء غیره و كان الله ولم يكن شيء قبله هم آمده است. هم چنین در (اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۴) از قول امام باقر (ع) به شکل كان الله عزَّ و جلَّ و لاشيء غیره نقل شده است.»

۶. در توضیحات مندرج در کتاب اسرار التقطه (ص ۸) چنین آمده است:

«غیب مطلق و هویت غیبی، عبارت از ذات حَقِّ تعالیٰ به اعتبار لاتعیّن است، یعنی: سرّ ذات و کنه و حقیقت ذات، که جز خداوند هیچ کس آن را نمی‌داند، از این روی از اغیار و خرد و بینش همگان مصون و پنهان است. اصولاً باید دانست که باطن بودن حَقِّ تعالیٰ به اعتبار نسبت احدیّت او، و ظاهر بودنش به حسب نسبت واحدیّت اوست، یعنی: کاین بالذات است و در ازل الازال- بیرون از وعاء زمان و دهر و سرمد و ازل- که هنوز نه خلقی بود و نه اسمی و نه رسمی و نه اسم فعلی و نه رسم اولیّتی و نه آخریّتی، در غیب هویت خویش بود. و هنوز هم در همان غیب هویت خویش هست. الان کما کان- زیرا تمام این نسبت‌ها به اعتبار غیر ملاحظه می‌گردد، یعنی عقل چون وجود حَقِّ را با ممکنات حادثه ملاحظه می‌کند، اعتبار غیبیّت و شهود و اولیّت و آخریّت و ظاهریّت و باطنیّت می‌کند، و همه این نسبت‌ها و اعتبارات عقلی - حتّی احدیّت و واحدیّت- در تحت سطوت احدیّت ذات مخفی و مستهلک‌اند، لذا معصوم علیه السّلام تعبیر به: کان الله و لم یکن معه شیء، یعنی خدا بود و با او هیچ چیز نبود، کرده است، و این نبودن به این معنی نیست که مثلاً اکنون هست، بلکه: الان کما کان، یعنی: حال هم چیزی در جنب وجود او وجود ندارد؛ زیرا وجودات ممکنات، وجودات مجازی و اشراقی و از باب اضافه هستند.

همه هر چه هستند از آن کمترند که با نام او نام هستی برنهد

پس در مرتبه غیب هویت، نه نامی و نه نشانی و نه رسمی و نه عبارتی است؛ بلکه منقطع الاشارات و مسکوت عنه است، لذا از آن مقام تعبیر به «هاهوت» و هویت مطلقه و غیب الهویة و حقیقت الحقایق و منقطع الوجدان و الاشارات و لفظ «هو» و «وتر» و ذات بلااعتبار صفات و ابطن کلّ باطن و غیر این اصطلاحات کرده‌اند...»

۷. بیت از مولوی و در مثنوی (دفتر اول، بیت شماره ۱۲۲) آمده است. برای ملاحظه الواح مبارکه‌ای که حاوی این بیت می‌باشد، به مأخذ اشعار (ج ۳، ص ۲۱۲ - ۲۱۰) مراجعه فرمایید.

۸. فقره‌ای از آیه شماره ۱۱ در سوره شوری (۴۲) است.

۹. درباره حدیث «کلّ ما فی التوریه...» به یادداشت شماره ۱۴ در فصل اول این کتاب مراجعه فرمایید.

۱۰. در باره احدیت و واحدیت در کتاب کلیات فلسفه اسلامی (ص ۴۴) چنین آمده است:

«باید دانست که در مرتبه احدیت که مرتبه عمی و غیب الغیوب و غیب مصون است، هیچ عین و اثری از اسماء و صفات و مفاهیم آنها نبود، لیکن به مقتضای حدیث: کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف، جلوه‌ای کرده و به تجلی لاهوتی، مفاهیم اسماء و صفات و رسوم را که اعیان ثابته هستند، در مرتبه واحدیت به وجود آورد.»

بنا بر مندرجات کتاب کلیات فلسفه اسلامی (ص ۲۷۷) فیض اقدس عبارت از: «قضای ازلی و ثبوت اشیا است در عالم حقّ به نظام الیق و افضل» و فیض مقدّس عبارت است از: «نفس رحمانی و وجود منبسط و بالجمله مرتبت تجلیات اسماء را که موجب ظهور و بروز مقتضیات اعیان در خارج است، فیض مقدّس نامیده‌اند.»

در کتاب کلیات فلسفه اسلامی (ص ۲۵۳) در باره «اعیان ثابته» چنین آمده است که: «اعیان ثابته، صور اسماء الهی و صور علمیه، حقایق ممکنات در علم حقّ تعالی است و آنها حقایق اسماء الهی در حضرت علمیه‌اند که تأخیری از حقّ تعالی جز از جهت ذات ندارند و از لحاظ زمان ازلی و ابدی هستند.»

و نیز نگاه کنید به یادداشت شماره ۴۶ در فصل اول.

۱۱. برای ملاحظه شرح مطالب در باره «ترکیب»، «حادث و قدیم» و «وحدت و کثرت» می‌توان به بخش «شرح اعلام و اصطلاحات» در کتاب ملکوت وجود مراجعه نمود.

شرح مطالب مربوط به «وحدت» و «کثرت» و «کثرت در وحدت» و «وحدت در کثرت» نیز در صفحات ۱۵-۱۴ و ۵۷۴-۵۷۲ فرهنگ معارف اسلامی (ج ۴) به تفصیل آمده است.

۱۲. بیت از مشتاق اصفهانی است. برای مطالعه شرح مطالب در باره این بیت به مآخذ اشعار (ج ۲، ص ۲۴۹-۲۴۸) مراجعه فرمایید.

۱۳. در آیه ۸۱ سوره اسراء (۱۷) است که: «وقل جاء الحقّ و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً.»

۱۴. «من لم یذق ...» از امثال عربی است. نگاه کنید به امثال و حکم (ج ۴، ص ۱۷۴۸). در شرح فصوص الحکم خوارزمی (ج ۲، ص ۴۸۵) نیز این مصرع آمده است که: «عرف من ذاق و من لم یذق لم یعرف».
۱۵. برای ملاحظه شرح مطالب در باره محبت به فرهنگ معارف اسلامی (ج ۴، ص ۱۵۳-۱۵۰) مراجعه فرمایید.
۱۶. عبارت «سنریهم آیاتنا ...» فقره‌ای از آیه شماره ۵۳ در سوره فصلت (۴۱) است.
۱۷. برای مطالعه مطالب در باره علم‌الیقین به فرهنگ اصطلاحات ملاًصدرا (ص ۳۶۴ - ۳۶۳) مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به ذیل «یقین» در ملکوت وجود (ص ۱۴۲-۱۴۱)
۱۸. برای ملاحظه شرح مطالب در باره این بیت، به مآخذ اشعار (ج ۱، ص ۱۰۱-۱۰۰) مراجعه فرمایید.
۱۹. برای ملاحظه شرح مطالب در باره این بیت، به مآخذ اشعار (ج ۱، ص ۱۰۶) مراجعه فرمایید.
۲۰. برای ملاحظه شرح مطالب در باره «توحید شهودی» به ذیل «توحید» در کتاب ملکوت وجود (ص ۱۰۰-۹۹) مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به مقاله «توحید شهودی» در صفحه ۱۴۸-۱۴۷ کتاب فرهنگ معارف اسلامی (ج ۲).
۲۱. آیه شماره ۷۹ در سوره انعام (۶) است.
۲۲. فقره‌ای از آیه شماره ۱۳۰ در سوره نساء (۴) است.
۲۳. آیه شماره ۲۱ در سوره ذاریات (۵۱) است.
۲۴. آیه شماره ۱۴ در سوره اسراء (۱۷) است.
۲۵. عبارتی که نقل فرموده‌اند در شرح قصیده جناب سید کاظم رشتی (ص ۲۶۷) به این صورت آمده است: «... انت الحبيب انت المحبوب انت المراد وانت المرید خلقتک لاجلی و خلقت الخلق لاجلک ...»

۲۶. حدیث اسلامی است که از جمله در شرح الزیارة (ج ۳، ص ۲۰۵) چنین آمده است: «... قول الصادق ع: لنا مع الله حالات نحن فيها هو و هو نحن و هو هو و نحن نحن». و در کلمات مکنونه ملامحسن فیض کاشانی (ص ۱۱۴) حدیث مزبور چنین نقل شده است که: «... لنا حالات مع الله هو فيها نحن، و نحن فيها هو، و مع ذلك هو هو و نحن نحن». عراقی در لمعه ششم در کتاب لمعات (ص ۶۶) می نویسد: «نهایت این کار آنست که محب، محبوب را آینه خود بیند و خود را آینه او

قطعه

هر دم که در صفای رخ یار بنگرد
گردد همه جهان به حقیقت مصورش
چون باز در فضای دل خود نظر کند
بیند چو آفتاب، رخ خوب دلبرش

گاه این شاهد او آید و او مشهود این، و گاه او منظور این شود و این ناظر او، و گاه این به رنگ او برآید و گاه او بوی این گیرد...».

و در توضیحات کتاب لمعات (ص ۶۶) چنین آمده است: «حضرت عشق را دو آینه است: محب و محبوب، گاه خود را در آینه محب بیند به دیده محبوب، و گاه در آینه محبوب بیند به دیده محب، نهایت کار آنست که محب را ذات خود بیند و خود را صفات او، و اوصاف و احکام خود از او و در او و بدو داند - فتوحات».

برای ملاحظه شرح مطالب به کتاب قاموس ایقان (ج ۴، ص ۱۸۰۳-۱۸۰۲) مراجعه فرمایید.

۲۷. گوینده بیت بر حقیر معلوم نیست.

۲۸. در «کتاب اصطلاح الصوفیة» که در جزء دوم رسائل ابن العربی به طبع رسیده (ص ۶) چنین آمده است: «الجمع - اشاره الى حق بلا خلق. جمع الجمع - الاستهلاك بالکلیة فی الله. الفرق - اشاره الى خلق بلا حق و قيل مشاهدة العبودية». و نیز در لوامع عبدالرحمان جامی (سه رساله در تصوف، ص ۱۱۰-۱۰۹) است که:

«... محبت میل جمیل حقیقی است عز شأنه به جمال خودش، جمعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام جمع بود به جمع و آن شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بی توسط کاینات

رباعیه

معشوق که کس سرّ جمالش نشناخت در ملک ازل لوای خوبی افراخت
نی طاس سپهر بود و نی مهرة مهر هم خود با خود نرد محبت می باخت

و یا از جمع به تفصیل چنان که آن ذات یگانه در مظاهر بی حدّ و کرانه مشاهده لمعات جمال خود می کند و مطالعه صفات کمال خود می نماید.

رباعیه

جانان که دم عشق ز نهد با همه کس کس را نرسد به دامنش دست هوس
مرآت وجود اوست ذرات وجود با صورت خود عشق همی بازد و بس

و یا از تفصیل به تفصیل چنان که اکثر افراد انسانی، عکس جمال مطلق را در مرایای تفصیل آثاری مشاهده کنند و جمال مقید زایل را مقصود کلی دانند و به لذت وصال خرسند و به محنت فراق دردمند گردند.

رباعیه

ای حسن تو کرده جلوها در پرده صد عاشق و معشوق پدید آورده
بر بوی تولیلی دل مجنون برده وز شوق تو و اموق غم عذرا خورده

و یا از تفصیل به جمع چنان که بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانه افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار شتون و صفات که مبادی افعال و آثارند کرده، متعلق همم و قبله گاه توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات امر دیگر نیست ...».

۲۹. مأخذ عبارت «محبة الله للعبد ...» بر حقیر معلوم نیست. عراقی در لمعات (ص ۱۲۹) می نویسد: «عاشق را طلب شهود بحر فناست ...» و در توضیحات کتاب چنین آمده است که: «کمال عاشق در فناست چه فنای او عین بقاست و شهود او در فنای اوست ...».

۳۰. فقره‌ای از آیه شماره ۵۴ در سوره مائده (۵) است.
۳۱. برای ملاحظه شرح مطالب در باره «خلقت» به مقاله «خلق» در فرهنگ فلسفی (ص ۳۴۲) مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به ذیل «خلق» در ملکوت وجود (ص ۱۰۸)
۳۲. برای ملاحظه شرح مطالب در باره «حدوث» به فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۱۹۳-۱۹۲) مراجعه فرمایید.
۳۳. برای ملاحظه شرح مطالب در باره «جبر» به مقاله مندرج در فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۱۷۸-۱۷۵) مراجعه فرمایید.
۳۴. فقره‌ای از آیه شماره ۳ در سوره ملک (۶۷) است.
۳۵. فقره‌ای از آیه شماره ۲۸ در سوره لقمان (۳۱) است که می‌فرماید: «ما خلقکم ولا بعثکم الاکنفس واحده...».
۳۶. عبارت «اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه» بنا بر مندرجات کتاب معجم روائع الحکمة (ص ۱۵۵) از سیمونید است که گفت: «العدل هو اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه». این عبارت در احادیث اسلامیّه (فیض القدر، ج ۲، ص ۲۴۴) نیز به این صورت آمده است که: «انّ الله تعالی قد اعطی کلّ ذی حقّ حقّه فلا وصیة لوارث».
۳۷. برای ملاحظه شرح این مطالب در آثار شیخ اکبر که مقصود از او ابن عربی است و نیز برای مطالعه سایر آثار حضرت عبدالبهاء در باره این مواضع، به صفحات ۱۴۴ - ۱۴۲ کتاب محبوب عالم و منابع مذکور در آن مراجعه فرمایید.
۳۸. برای ملاحظه شرح مطالب در باره «کمال التّوحید...» به مندرجات یادداشت شماره ۴ در صفحات قبل مراجعه فرمایید.
۳۹. برای ملاحظه شرح مطالب و مطالعه نصوص دیگر حضرت عبدالبهاء به ص ۷۵ - ۷۱ کتاب امر و خلق (ج ۱) مراجعه فرمایید.
۴۰. در باره بیان حضرت رسول اکرم مبنی بر «ما عرفناک حقّ معرفتک» در ضمن یادداشت شماره ۷ در فصل هفتم شرحی مرقوم گردیده است.

۴۱. عبارت «ربّ زدنی فیک تحیّراً» در کشف‌المحجوب (ص ۳۵۳) به این صورت آمده است که: «یا دلیل‌المتحیرین زدنی تحیّراً». سنایی در سیر‌العباد الی‌المعاد گوید: «ساکنان دیدم اندروپویان - ربّ زدنی تحیّراً گویان» (مثنوی‌های حکیم سنایی، ص ۲۴۷)

۴۲. فقره‌ای از آیه شماره ۲۵۵ در سوره بقره (۲) است.

۴۳. فقره‌ای از آیه شماره ۳۹ در سوره یونس (۱۰) است.

۴۴. عبارت «من سئل عن التّوحد...» به گونه‌ای مشابه در نور‌البراهین (ج ۱، ص ۱۹۱) آمده است که: «... سمعت علی بن موسی الرضا (ع) یقول: من شبه الله بخلقه فهو مشرک و من وصفه بالمکان فهو کافرو من نسب الیه ما نهی عنه فهو کاذب...».

مشابه این عبارات در جامع‌الاسرار (ص ۷۲) آمده است که:

«و کذلک الشیخ العارف السبلی البغدادی - رحمة الله علیه - فی قوله: «من أجاب عن التّوحد بعبارة، فهو ملحد. و من أشار الیه بأشارة، فهو زندق. و من أومی الیه، فهو عابد وثن. و من نطق فیهِ، فهو غافل. و من سکت عنه، فهو جاهل. و من وهم أنّه (الیه) واصل، فلیس له حاصل. و من ظنّ انه (منه) قریب، فهو (عنه) بعید. و من (به) تواجد، فهو (له) فاقد. و کلّ ما میزتموه بأوهامکم، و أدركتموه بعقولکم فی أتم معانیکم، فهو مصروف مردود الیکم، محدث مصنوع مثلکم».

۴۵. برای ملاحظه شرح مطالب در باره «کان الله و لم یکن معه من شیء» به مندرجات یادداشت شماره ۵ در صفحات قبل مراجعه فرمایید.

۴۶. در فتوحات مکیّه (ج ۱، ص ۱۸۹) است که: «وهو الان علی ما علیه کان» و در جامع‌الاسرار (ص ۵۶) است که:

«وقال النبی: - صلّی الله علیه و آله و سلّم - (کان الله و لم یکن معه شیء) و قال العارف (هو) الآن کما کان، لان الاضافات غیر موجودة کما مرّ و ایضاً (کان) - فی کلام النبی صم - بمعنی (الحال) لا بمعنی (الماضی) مثل (کان الله غفوراً رحیماً)».

۴۷. برای ملاحظه مطالب در باره «جعل» به فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۱۸۲ - ۱۸۱) مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به فرهنگ معارف اسلامی (ج ۲، ص ۱۸۴ - ۱۸۳).
۴۸. برای مطالعه مطالب مربوط به «قدیم و حادث» به فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۱۹۳ - ۱۹۲ و ۱۹۰ - ۱۸۹) مراجعه فرمایید.
- مراجع بهائی در باره فضایای حادث و قدیم در ملکوت وجود (ص ۱۲۷ و ۱۰۲) آمده است.
۴۹. برای مطالعه مطالب مربوط به «قابل و مقبول» به فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۳۸۳) مراجعه فرمایید.
۵۰. برای مطالعه مطالب مربوط به ماده، هیولی، هیئت و صورت می توان به فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۴۳۴ - ۴۳۳ و ۵۳۱ و ۲۹۴ - ۲۹۲) مراجعه نمود.
۵۱. گوینده بیت معلوم نشد.
۵۲. برای ملاحظه شرح مطالب در باره دور باطل و متساوقان و متضایفان به مقاله «دور و دور فاسد» در فرهنگ فلسفی (ص ۳۵۳ - ۳۵۲) و مقاله «مساوقت» در صفحه ۵۸۸ فرهنگ فلسفی و مقاله «تضایف و ترابط» در همان فرهنگ (ص ۲۳۲) مراجعه فرمایید.
- مطالب مربوط به «دور» در فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۲۳۸ - ۲۳۷) نیز شرح و بسط یافته است.
۵۳. در باره «وجود اعیانی» و «وجود امکانی» می توان به مقالات «وجود» و «امکان» در فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۵۱۳ - ۵۱۰ و ۹۹ - ۹۷) مراجعه نمود. شمه ای از نصوص بهائی در باره وجود در ذیل این عنوان در ملکوت وجود (ص ۱۴۰ - ۱۳۹) مذکور شده است.
۵۴. فقره ای از آیه شماره ۴ در سوره تین (۹۵) است.
۵۵. فقره ای از آیه شماره ۱۴ در سوره مؤمنون (۲۳) است.
۵۶. در نقدالتصوص (ص ۹۳ و ۳) این حدیث چنین نقل شده است: «ان الله خلق آدم علی صورته». این حدیث در شرح گلشن راز (ص ۹) به این صورت نقل شده است که: «خلق الله تعالی آدم علی صورته». در تعلیقات این کتاب (ص ۶۲۴) در باره مأخذ این حدیث، چنین

- آمده است که: «این حدیث پیامبر (ص) با کمی اختلاف در کنز العمال، ج ۱، ص ۲۰۳ و کشف الخفاء، ج ۱، ص ۳۷۹ و شرح الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵ آمده است.»
۵۷. برای ملاحظه شرح مطالب در باره «کان الله و لم یکن معه من شیء» به مندرجات یادداشت شماره ۵ در صفحات قبل مراجعه فرمایید.
۵۸. بیت از مولوی و در مثنوی (دفتر سوم، بیت ۳۷۲۱) است. برای ملاحظه آثار مبارکه بهانی که حاوی این بیت می باشد، به «مآخذ اشعار» (ج ۳، ص ۴۱ - ۴۰) مراجعه فرمایید.
۵۹. برای ملاحظه شرح مطالب در باره «ما عرفناک حق معرفتک» به یادداشت شماره ۴۰ در صفحات قبل مراجعه فرمایید.
۶۰. شرح مطالب درباره «رب زدنی فیک تحیراً» در ذیل یادداشت شماره ۴۱ در صفحات قبل مذکور شده است.
۶۱. برای مطالعه مطالب در باره «مشابهت» به ذیل «تشابه» در فرهنگ فلسفی (ص ۲۲۵ - ۲۲۴) مراجعه فرمایید.
۶۲. برای مطالعه مطالب مربوط به «اعراض» به ذیل «عرض» در فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۳۳۱ - ۳۳۰) مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به «اعراض و عرض» در فرهنگ اصطلاحات منطقی (ص ۳۱ و ص ۱۰۹ - ۱۰۷)
۶۳. نگاه کنید به یادداشت شماره ۲۴ در صفحات قبل.
۶۴. عبارت «قد فصلت نقطة الأولیة ...» که در این موضع از تفسیر حضرت عبدالبهاء نقل شده، مأخوذ از آثار جمال قدم است که مثلاً در تفسیر سوره والشَّمس (مجموعه الواح، ص ۴) چنین می فرمایند: «... قل یا قوم، قد فصلت النِّقطة الأولیة وتمت الكلمة الجامعة وظهرت ولاية الله المهیمن القیوم ...» و نیز جمال قدم در لوح جناب علی افندی که تمام آن ذیلاً نقل خواهد شد؛ چنین می فرمایند: «... قل یا قوم، تالله قد فصلت النِّقطة الأولیة وقامت الالف الالهیة وظهرت ولاية الله الملك الواحد المقدر القهار ...»

متن لوح جناب على افندى به شرح ذيل است:

هو الله تعالى شأنه العزيز

سبحانك اللهم يا الهى انت الذى لم تزل كنت فى علو القدرة والقوة والجلال ولا تزال تكون فى سمو الرفعة والعظمة والاجلال كل العرفاء متحيرين فى آثار صنعك و كل البلغاء عاجز من ادراك مظاهر قدرتك واقتدارك كل ذى عرفان اعترف بالعجز عن البلوغ الى ذروة عرفانك و كل ذى علم اقر بالتقصير عن عرفان كنه ذاتك فلما سد السبيل اليك اظهرت مظاهر نفسك بأمرى ومشييتك وارسلتهم الى بزيتك وجعلتهم مشارق الهامك ومطالع وحيك ومخازن علمك ومكان امرى ليتوجهن كل بهم اليك ويستقرين الى ملكوت امرى وجبروت فضلك. اذا اسنلك يا الهى بك وبهم بأن ترسل عن يمين فضلك على اهل الأكوان ما يطهرهم عن العصيان ويجعلهم خالصاً لوجهك يا من بيدك ملكوت الاحسان ليقومن كل على امرى وينقطعن عما دونك وانك انت المقتدر العزيز المختار.

فيا الهى وسيدى ومجوبى انا عبدك وابن عبدك قد تمسكت بحبل عنايتك وتشببت بذيل رداء عطوفتك. اسنلك باسمك الأعظم الذى جعلته ميزان الأمم وبرهانك الأقوم بأن لا تدعنى بنفسى وهوائى. فاحفظنى فى ظل عصمتك الكبرى ثم انطقنى بثناء نفسك بين ملاء الإنشاء ولا تجعلنى محروماً عن نفحات أيامك وفوحات مطلع امرى وبأن ترزقنى خير الدنيا والآخرة بفضلك الذى احاط الموجودات ورحمتك التى سبقت الممكنات وانك انت الذى فى قبضتك ملكوت كل شىء تفعل ما تشاء بأمرى وتحكم ما تريد بقدرتك. لا لمشييتك من مانع ولا لحكمك من نفاذ، لاله الأانت المقتدر العزيز الوهاب.

ان يا على طوبى لك بما شربت سلسبيل المعانى من ايدى رحمة ربك العزيز المختار. لاتحزن من شىء توكل فى كل الأمور على الله ربك وانه مع عباده الأخيار. قل يا قوم تالله قد فصلت النقطة الأولى وقامت الألف الالهية وظهرت ولاية الله الملك الواحد المقتدر القهار. قل يا قوم خافوا عن الله ولا تجعلوا انفسكم محروماً من هذا الفضل الذى اشرق عن افق الأمر وهذا خير لكم عما انتم تعملونه فى السر والاجهار. انا احببناك من قبل ونحببتك بحول الله وقوته بما اقبلت الى ربك العزيز الغفار. ان استقم على حب الغلام ثم بلغ الناس امر ربك

بالحكمة والبيان لئلا يرتفع ضوضاء الغافلين وزماجير الأشرار. دع الملك عن ورائك ثم اقبل الى مولاك ستفنى الدنيا وما فيها ويبقى الملك لله ذى العظمة والافتداز. كذلك اذكرناك فى هذا اللوح واسمعناك نغمات الورقاء على الأفنان بفنون الألحان لتجذبك الى الله مالک يوم التناد.

برای مطالعه مطالب مربوط به «ولایت» می‌توان به فرهنگ اصطلاحات مآصدرا (ص ۵۲۶ - ۵۲۵) مراجعه نمود.

۶۵. در آیه شماره ۲۰ در سوره ابراهیم (۱۴) است که: «وما ذلک علی الله بعزیز»

۶۶. مقصود از چهار تکبیر زدن، ترک کردن، و یا دست کشیدن از کسی و یا چیزی است. نگاه کنید به فرهنگ کنایات (ج ۱، ص ۳۸۴)

۶۷. در باره حدیث کنت کنز و تفسیری که حضرت عبدالبهاء بر آن مرقوم نموده‌اند، می‌توان به دو مقاله ذیل نیز مراجعه نمود.

الف. معین افغانی، «کنت کنزاً مخفياً»، آهنگ بدیع (سال ۲۸، شماره ۶-۵، مرداد - شهریور ۱۳۵۲ ه. ش، ص ۱۷-۵)

ب. دکتر نادر سعیدی، «نگاهی به تفسیر حدیث کنت کنزاً مخفياً...»، خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر (دارمشتات: عصر جدید، ۱۹۹۷ م)، ج ۸، ص ۱۰۴-۹۴

فصل نهم

تفسیر حدیث مایسعی

توضیحات

لوح مبارکی که در این فصل به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید، در شرح و تفسیر حدیثی است که به کرات در آثار مبارکه بهائی نقل و بدان استشهاد شده است. از جمله حضرت بهاءالله در رساله هفت وادی چنین می فرمایند:

«...ای برادر من، قلب لطیف به منزله آئینه است، آن را به صیقل حب و انقطاع از ماسوی الله پاک کن تا آفتاب حقیقی در آن جلوه نماید و صبح ازلی طالع شود. معنی لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن را آشکار و هویدا بینی و جان در دست گیری و به هزار حسرت نثار یار تازه نمایی...» (آثار قلم اعلیٰ، ج ۲، ص ۲۸۴)

و نیز حضرت بهاء الله در تفسیر بیت سعدی که می فرماید: «دوست نزدیک تر از من به من است»، می فرماید:

«... حَقِّ بِنَفْسِهِ قَرَبٌ وَ بَعْدَ نَدَارِدْ، مَقْدَسٌ اسْتِ از این مقامات و نسبت او به کُلِّ عَلِيٍّ حَدِّ سِوَاءِ بُوْدِهِ، اَيْنَ قَرَبٌ وَ بَعْدَ از مظاهر ظاهر. این مسلّم است که قلب، عرش تجلّی رحمانی است؛ چنانچه در احادیث قدسیّه قبلیه این مقام را بیان فرمودیم: لا یسعی ارضی و لاسمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن، و قلب که محلّ ظهور ربّانی و مقرّ تجلّی رحمانی است، بسا می شود که از مجلّی غافل است، در حین غفلت از حَقِّ بعید است و اسم بعید بر او صادق و در حین تذکّر به حَقِّ نزدیک است و اسم قریب بر او جاری...». (سفینه عرفان، ج ۲، ص ۱۳۱)

و نیز حضرت بهاء الله در یکی از الواح مبارکه چنین می فرماید:

«... این اصحاب را ارواح متحد است و انفاس مختلط، چنانچه عارف رومی می گوید:

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جان های شیران خداست

زیرا که از یک کأس مشروبند و از یک جام مرزوق و بر یک بساط جالسند و بر یک مقام ساکن، به جناح عزّ توحید پرواز می نمایند و در سماءِ قدس تجرید سیر می فرمایند. در اظهار مراتب حبّ به قاصد و پیام محتاج نیستند و در ابراز مقاصد به خامه و مداد، امداد نجویند. نفحات قدس را از شمال روح استشمام نمایند و روحات انس را از انفاس طیب قلب استنشاق فرمایند و تمسک به حبل محکم الله نور السموات و الارض جسته اند و تشبّث به ذیل استغناء لایسعی ارضی و لاسمائی نموده اند، بعدشان عین قرب است و فراقشان نفس وصال...». (مآخذ اشعار، ج ۳، ص ۲۲)

و نیز حضرت عبدالبهاء با نقل حدیث «لایسعی ...» در یکی از الواح مبارکه چنین می‌فرمایند:

«هو الله ای مظهر عرفان حقیقت، محبت الله چون قمیص یوسف رحمان است که رایحه طیبه اش آفاق را معطر نماید و چون نسیم صبحگاهی، اجساد مرده را زنده فرماید. چون نفخ صور میت پرفتور را حیات بخشد و چون جلوه طور و لمعه نور ساحت سینای صدور را روشن کند؛ لهذا بوی خوش گلشن آن دل پاک تا به ساحت افلاک واصل است و شعشعه تجلی نور بر آن صدور تا این بقعه مبارکه متواصل. ای خوشا به حال تو ای فرخنده طالع، ای مبارک دل، ای پاک طینت و گل، ای مظهر لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن، ای مطلع لزال یتقرب الی العبد بالتواقل، طوبی لک ثم طوبی لک، والبهاء علیک. ع ع» (سفینه عرفان، ج ۲، ص ۱۳۰)

در باره ماخذ این حدیث در مقاله ای که در نشریه سفینه عرفان (ج ۲، ص ۱۳۰-۱۲۹) درج گشته، چنین آمده است:

«... غزالی در احیاء علوم آن را به این صورت آورده است که: قال الله تعالی: لم یسعی ارضی و لاسمائی و وسعی قلب عبدی المؤمن اللین الوداع.» (احیاء علوم، ج ۳، ص ۱۶)

و ابن ابی جمهور آن را از احادیث قدسیه محسوب داشته و چنین آورده است:

«يقول الله عز و جل: لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن» (عوالی، ج ۴، ص ۷)

مولوی در مثنوی با توجه به مضامین این حدیث می‌فرماید:

گفت پیغمبر که حق فرموده است من ننگجم هیچ در بالا و پست
 در زمین و آسمان و عرش نیــــز من ننگجم این یقین دان ای عزیز
 در دل مؤمن بگنجم ای عجب گر مرا جویی در آن دل‌ها طلب
 (مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۵۵ - ۲۶۵۳)

بدیع الزمان فروزان‌فرد در کتاب احادیث مثنوی (ص ۲۶) در ذیل ابیات مولوی حدیث فوق را از احیاء علوم و عوارف المعارف سهروردی نقل نموده و برای اطلاع از صحت و سقم این حدیث، خوانندگان را به کتاب اتحاف السادة المتقين (ج ۷، ص ۲۳۴) حواله داده است.

تفسیر مفصل حضرت عبدالبهاء در باره این حدیث که در صفحات بعد به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید، به ظن قوی در اواخر دوره ادرنه از قلم آن حضرت عزّ صدور یافته و در سفینه عرفان (ج ۲، ص ۱۶۹ - ۱۶۶) به طبع رسیده است.

نکته‌ای که در این مقام توجه به آن لازم است آن‌که، در مجموعه خطی آثار قلم اعلیٰ (شماره ۵۶، که توصیف آن در مقدمه این کتاب آمده است) به دنباله تفسیر حدیث «ما یسعی...» (ص ۷۵ - ۶۷) بلافاصله قسمتی از تفسیر آیات سوره جنّ مذکور شده که به همین نحو نیز در سفینه عرفان (ج ۲، ص ۱۶۹ - ۱۶۶) به طبع رسیده است. در این کتاب، تفسیر کامل آیات سوره جنّ با مطلع «الحمد لله الأول بلا أول...» (سفینه عرفان، ج ۲، ص ۱۶۹، سطر ۷) در فصل هفتم به طبع رسیده است.

در باره حدیث «ما یسعی ...» که در آثار اسلامی و بهائی به صورت «لایسعی ...» نیز نقل گشته، شرحی در سفینه عرفان (ج ۲، ص ۱۳۲ - ۱۳۱) آمده است که ذیلاً به نقل آن می پردازد و سپس متن تمام آن تفسیر شریف را مندرج می سازد:

«... عصاره کلام آن حضرت در شرح مفاهیم اصلی حدیث لایسعی ... چنین است که خداوند به کلمه مطاعه کن (کاف و نون) خلق ماکان و ما یکون فرمود و سپس کلمه حب خود را به موجودات القا نمود، اما عالم از پذیرش آن سرباز زد و خداوند امانت خود را بر دوش انسان گذاشت و او را امین خویش قرار داد. در این بیان، حضرت عبدالبهاء به طور ضمنی به مفهوم آیه ۷۲ در سوره احزاب (۳۳) استدلال فرموده اند که خداوند می فرماید: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

در باره معنی و مفهوم امانت در آیه فوق در آثار مفسرین اسلامی، آراء مختلفی ارائه گردیده است. بعضی آن را عبارت از فرایض و تکالیف شرعیّه دانسته اند و بعضی دیگر آن را به اسرار و عجایب صنع الهی و یا استعدادهای نهفته در وجود آدمی تعبیر کرده اند. بعضی نیز معرفت حق جل جلاله را عبارت از «امانت الهی» دانسته اند، اما جالب توجه آن است که حضرت عبدالبهاء بنا به ذوق و مشرب اهل عرفان، امانت مذکور در آیه قرآنیّه را به حب و ایقان تعبیر و تفسیر فرموده و سپس منطوق حدیث «لایسعی ...» را نیز به همین معنی گرفته اند که آن چه ارض و سما گنجایش آن را ندارد، ولی قلب انسان مؤمن می تواند آن را در خود جای دهد، حب الهی است. به این ترتیب مفهوم حدیث مذکور با مفهوم آیه قرآنیّه منطبق و هماهنگ است.

بیان حضرت عبدالبهاء در این تفسیر، سپس راجع به این نکته است که کلمه انسان به شخص مؤمن اطلاق می‌شود و انسانیت انسان به ایمان و معرفت او مفهوم و معنی پیدا می‌نماید. سپس حضرت عبدالبهاء به نسبت مراتب عرفانی و درجات مختلفه آن بر حسب استعداد و حدود نفوس اشاره می‌فرماید و توجه خواننده را به کمال صراحت به این نکته معطوف می‌دارند که عرفان تجلیات الهیه در هیاکل اشیا ممتنع و محال است تا چه رسد به عرفان ذات الهی.

بحث دیگر حضرت عبدالبهاء در این تفسیر در باره این نکته است که شخص مؤمن مذکور در حدیث آن کسی است که بنا به اعتقاد آن حضرت مراتب نه‌گانه ذیل را طی نموده باشد:

۱. انقطاع از شهوات نفسانیه.
۲. صرف توجه به شطر الهی و عدم توجه به غیر او.
۳. تمسک به حبل عبودیت و خضوع و خشوع.
۴. شهادت به وحدانیت الهیه و مقام یفعل ما یشائی حقّ جلّ جلاله.
۵. اتباع بلا شرط از اوامر الهی.
۶. استقامت بر امرالله.
۷. صبر در بلاای الهی و شکر در حین نزول قضایای او.
۸. توکل به خدا و توسل به حبل عنایت او.
۹. مرتبه فقر و فنای فی الله.

سپس حضرت عبدالبهاء در تفسیر خود، کلمه «لا یسعی» را از جمله به مفاهیم «لایطیقنی» و «لایحیطنی» و «لایعرفنی» تعبیر و تشریح فرموده‌اند. تعبیر مزبور، حاوی مطالب و اشارات و دقایق عدیده عرفانی و در واقع یکی از آثار مهمه حضرت عبدالبهاء در تفسیر یکی از احادیث قدسیه محسوب می‌گردد...».

حال كه به اجمال با عصارة مندرجات تفسير حضرت عبدالبهاء بر حديث «ما يسعني...» آشنايی حاصل گردید، ذیلاً به نقل تمام آن تفسير می پردازد:

بسم الله الأقدس الأبهى

الحمد لله بما منّ على العباد بالفضل والإفضال في هذه الأيام التي فيها تجلّى على كلّ الأشياء بكلّ الأسماء إذ ظهر عن أفق السماء بسلطان قدرته و عظمته ليكون الجود كاملاً على الوجود والفضل شاملاً على هياكل الموجود من الغيب والشهود. والحمد لله بما أظهر نقطة البيان وأجرى من لسانه بدائع الحكمة والتبيان في بشارة ظهور جماله العزيز المنان في هذه الأحيان ليكون الإحسان شاملاً على أهل الإمكان والعطوفة كاملة على من في الأكوان. والحمد لله بما أنزل من سحاب العناية التي رفعت على سماء المشية مياه الفضل والعطوفة للذين توجهوا إلى طلعة اللآئحة وشمس جماله المنيرة المشرقة ليكون الفضل كاملاً على البرية والوجود شاملاً على الخليقة. والحمد لله بما موجّ بحور التور في ظلمات هذه الأرض الصماء الدهماء الصّيلم الديجور وأوقد سرج الإيمان في قلوب الذين توجهوا إلى جماله العزيز الغفور ليكون الإحسان تاماً على أهل السرور والعناية بالغة على أهل المرور من ملك الغرور. وأصلّى وأسلم على السلطان الذي جلس على عرش البقاء والمليك الذي قعد على سرير العظمة والكبرياء والشمس التي أشرقت في وسط السماء والقمر الذي لاح عن أفق العظمة والعماء، الذي سمى بالأسماء الحسنی بين أهل الإنشاء وعلى من أتبع أوامره وسمع نغماته و فاز بجماله و وصل بثنائه و سجد في فناءه و استضاء من إشراقه تسليمًا كثيرًا دائماً أزلاً قديماً و تكبيراً كبيراً باقياً سرمداً قدماً عظيماً.

و بعد، لَمَا أراد من توجّهه إلى الله أن تشرف ببقائه و طاف حول حرم كبرياء الله إلى أن فاز بزيارة طلعة عزّ بهائه من هذا العبد المتمسك بحبل الله و الساكن في ظلال شجرة أمرالله أن أفسر ما تكلم لسان العظمة من قبل ما يسعني أرضى و لاسمائي و لكن يسعني قلب عبدي المؤمن،^(١) فإذا ابتداء باسم الله منطلق اللسان بالبيان و مظهر الحكم من التبيان.

و إنك أنت يا أيها السائل من عبد الله و الناظر إلى شطر الله و المتمسك بحبل عطاء الله، فاعلم بأن الله تعالى لَمَا تكلم بالكاف و التّون^(٢) و أظهر منهم خلق ما كان و مايكون ألقى على الممكنات كلمة حبه و إيقانه فأبين من حملها فحملها الإنسان، كما قال الرّحمن في القرآن.^(٣) إذا فاعرف المقصود من هذا الحديث في هذا المقام، أي لايسع كلمة حبي أرضى و لاسمائي و لكن يسعها قلب عبدي المؤمن و هذا مطابق تلك الآية لأنّ عبد المؤمن هو الإنسان و لا يطلق على مادونه هذا الاسم. لأنّ أصل المقصود من خلق الإنسان هو عرفانه ربّه العزيز المنان و إدراكه مقامات القرب إلى تجلّي حضرة السّبحان و عروجه إلى معارج الإيقان و لو يكون دون ذلك لا يطلق عليه حكم الإنسانيّة و إن يك كاملاً في هيكل الظاهرية و صورة الوجودية.

و لكن فاعرف بأنّ المقصود من هذا العرفان هو عرفان العبد على قدره و عروجه إلى سماء الإيقان على سعته و صعوده إلى مراتب العرفان على حدّه و ارتقائه إلى هواء الوصل على شأنه، لأنّ الله تعالى لم يزل كان و لم يكن معه شيء و لا يزال يكون بمثل ما قد كان و لم يكن معه من شيء.^(٤) إنّ ذاته مقدّس عن العرفان و جماله منزه عن الإيقان، لم يزل كان موحد ذاته بذاته و لا يزال يكون موحد كينونته بكينونته، لن تطير طيور أفئدة العارفين إلى هواء عرفان تجلّياته المودعة في هياكل الأشياء، فكيف ذاته تعالى و في هذا المقام قال الرسول: «ما عرفناك حقّ معرفتك و ما عبدناك حقّ عبادك»،^(٥) و في هذا المقام سمع الكلّيم لن تراني.^(٦) و أمّا المقصود من

ذلك المؤمن المذكور في الحديث هو من مضى عن المقامات التسعة التي في المقام الأول لا بد أن ينقطع الإنسان عن الشهوات النفسانية التي تمنعه عن التوجه إلى الله والتشبث بذيل الله والخلوص لذكر الله والنزول في فناء الله والدخول في حرم عطاء الله والسكون في جوار الله والشرب من خمر محبة الله.

وفي المقام الثاني يرغب عما سوى الله ولا يتوجه إلا إلى شطر الله ولا ينظر إلا وجه الله ولا يلتفت إلى دون الله.

وفي المقام الثالث يلبس ثوب العبودية لله والخضوع لوجه الله والسجود لدى باب الله والركوع عند ظهور الله والقنوت لطلعة الله.

وفي المقام الرابع يشهد على وحدانية الله ويقول: أشهد أن لا إله إلا هو، لم يزل كان ولم يكن معه من شيء، ليس له شريك في ملكه ولا نظير في خلقه ولا نداء في أرضه ولا ضد في بريته، يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد، لا إله إلا هو الفرد الواحد الملك المقتر المتعالي المهيم العزيز الوحيد.

وفي المقام الخامس يكون حاضراً لاتباع أوامر الله ومنتظراً لظهور كلمة حكم الله ومتبعاً لأمر مولاه على شأن لو يأمره بأن يدخل في النار يدخل في الحين ولو يأمره بأن يطرح نفسه في البحر لي طرح في الآن ولا يخالف بكلام من يأمره بقدرة الله ويحكم به باقتدار الله.

وفي المقام السادس يكون مستقيماً على أمر الله على شأن لو يجتمع عليه من على الأرض أن يحرقوه من سبيل الله لن يقدروا بفضل الله وعناية الله.

وفي المقام السابع يكون صابراً على بلاء الله وشاكراً في حين نزول قضاء الله على شأن لو يقدر عليه بكمال القدر لن يشتكى من عدل الله أو يأخذ عنه كلما يكون في الأرض لا يضطرب من قضاء الله ويكون راضياً بما أراد الله.

و في المقام الثامن يكون في كل الأحوال متوكلاً على الله و متوسلاً بحبل الله و متشبثاً بذيول عبادة الله.

و في المقام التاسع يكون فانياً في نفسه على شأن لا يرى لنفسه عزاً عند الله و لا عظمة و لا كبرياء في ساحة الله و يرى نفسه أحقر عباد الله و أفقر خلق الله. إذاً يدخل كل من عمل بهذه الأعمال و سلك هذه المسالك التسعة في جنة فضل الله و روض لقاء الله و يشرب من حوض مكرمة الله و يروى من كوثر محبة الله و سلسبيل أطفاف الله، عليه من كل بهاء أبهاء.

و إنك أنت يا أيها السائل، إذا عرفت ما ألقيناك من بدائع المعاني و التفسير إذاً فانظر فيما نشير ثم اعرف بأن في مقام آخر نفس لا يسعني بلا يطيقني، أي أن السموات و الأرض لن تطيق ظهور تجلياتي عليهما، كما نزل في القرآن، لما تجلّى اندكّ الجبل^(٧). و هذا دليل على أن لا تطيق الذرات حمل تجليات إشراق شمس جمال مالک الأسماء و الصفات.

فاعرف أن الإنسان يكون حاملاً لظهور تجلّي الحقّ و إشراق شمس جمال المطلق و هو يطبق بروز الآيات الإلهية و التجليات الصمدانية ثم انظر بعد هذا في التجلّي و الشمس، إن التجلّي دليل على ظهور الشمس و لا يرى فيه إلا الشمس. و كذلك لا يرى في تجلّي الله إلا جماله لأن الإنسان إذا عرف ذلك التجلّي إذا يعرف نفس الله القائمة على الأشياء و جماله الظاهر بين الأرض و السماء بلا ستر و خفاء.

إذاً فاعلم ما قال تعالى: لن يسعني، أي لن يطيق حمل تجلياتي و إشراق شمس جمالي عن أفق عظمتي و كبريائي و سرادق عزتي و بهائي. و في مقام آخر نفس لا يسعني بلا يحيطني، أي أن السموات و الأرض لا يحيط علي عرفان تجليات طلعة عزّ بهائي و إشراقات قدس كبريائي و لكن يحيط

بعرفانها عبدى المؤمن وقد خصّ لعبدى المؤمن لأنّ الذى كان خارجاً عن حصن الإيمان لم يطلق عليه حكم الإنسانية وهو يكون على رتبة الجماد، كما أنّ فى الجماد لا يؤثّر كلمة الله وكذلك فى ذلك الإنسان لا يؤثّر تلك الكلمة، فما الفرق بينه وبين الجماد ومالك الإيجاد، لم أر فرقاً بينهما بل إنه أدنى من الجماد، لأنه هو ليس بخارج من خلق الله لأنّ الله خلقه على ماهيته الجمادية وأما الإنسان خلقه الرحمن ببدايع الإحسان وعلمه البيان والتّبيان ليكون ذا كبرٍ لطلعة السّبحان ومتوجّهاً إلى شطر جماله العزيز المتّان. مع هذا لو يكون غافلاً عمّا خلق له فكيف يطلق عليه اسم الإنسانية بل هو كما قال الله تعالى: «عجلاً جسداً له خوار»^(٨) كما قال تعالى: «كمثل الحمار يحمل أسفاراً»^(٩).

وفى مقام آخر نفّس لن يسعنى بلن يعرفنى، أى لن تعرفنى السّموات والأرض ولا ما ذوّت بينهما ولكن يعرفنى قلب عبدى المؤمن الذى توجّه إلى جمالى وانقطع عمّا سوائى وتمسّك بحبل عزّى وتشبّث بذيل عطائى وارتقى إلى معارج شوقى وعرج إلى مراقى اشتياقى.

وإنك أنت يا أيّها السائل عن هذا العبد والنّاظر إلى شطر الفضل فاعرف بأنّ المقصود من هذا الحديث هو ذكر مقام الإنسان الذى آمن بربه الرحمن ونبشّره بفضل الله العزيز المتّان، كما فى هذه الأيام نزل فى بعض الألواح: قل يا إلهى، لك الحمد بما عرفتنى جمالك وأسمعتنى نداءك.^(١٠) وأما تفاوت العرفان بالله فى ظهورات القبل وهذا الظهور هو كما ترى وتعلم بأنّ فى هذا الشجر لا بد أن يكون ثمراً جنيّاً ولكن إذا ظهر تراه وتعرف وكذلك من قبل عرفوا الله بأنّه حىّ وموجود وباق ودائم ولكن فى هذه الأيام ترونه قائماً قادراً مقتدرًا قيوماً.

سبحانك اللهم يا إلهي لك الحمد بما مننت علي أحبائك بظهور
جمالك و عرفانهم طلعة عزّ بهائك و صعودهم إلى مقامات قربك و
عروجهم إلى معارج وصلك و ارتقائهم إلى مراقى لقائك. و لك الحمد بما
زيّنت هياكلهم بطراز حبّك و أجسادهم بقميص وذك و قلوبهم بعرفان
تجليات هويّتك. أسئلك يا رجائي و رجاءهم و بهائي و بهاءهم و سلطاني و
سلطانهم و مالكي و مالكهم و ربّي و ربّهم بأن تنزل عليهم سروراً من عندك
و فرحاً من لدنك. أنت تعلم يا إلهي بأنهم كلّ يتوجّهون إلى ساحة فضلك و
يتتظرون ظهور عواطفك و يرتقبون إشراق جمالك و يرغبون إلى سرادق
إجلالك. إذا فامنن عليهم بجودك و إحسانك بما تسرّبه قلوبهم و تفرح به
ذواتهم إذ أنّك أنت الله لا إله إلا أنت الملك المقتدر الفرد الواحد
المهيمن العزيز الكريم. و الحمد لك يا إله العالمين و مقصود من في
السّموات و الأرضين.

ثمّ أسئلك بأن تجعل عبادك كلّهم متوجّهين إلى جمالك و ناظرين إلى
حضرتك و منقطعين عمّا دونك و لا تطردهم عن باب فضلك و جودك،
لأنّهم يا إلهي ضعفاء في فنائك و غفلاء عن جمالك لو تطردهم من يمنّ
عليهم باليقظة من رقودهم في أيّامك؟ إذا فأيقظهم بسلطان موهبتك، إذ
أنّك أنت الله لا إله إلا أنت المقتدر المهيمن العزيز الكريم و الشكر لك يا
ربّ العالمين.

یادداشت‌ها

۱. برای مطالعه شرح مطالب در باره مأخذ این حدیث به توضیحات مندرج در ابتدای این فصل مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به مقاله «لوحی در شرح حدیث لایسعی...» در سفینه عرفان (ج ۶، ص ۱۲۲ - ۱۰۹)، اثر جناب دکتر آرمین اشراقی.

۲. مقصود از «الكاف والتون» کلمه کن است (به معنی «باش») که در آیات عدیده قرآن از جمله در آیه ۱۱۷ سوره بقره (۲) و آیه ۴۷ سوره آل عمران (۳) آمده است. نگاه کنید به یادداشت شماره ۱ در فصل ششم این کتاب.

حضرت ربّ اعلی در تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم (مجموعه آثار حضرت اعلی، شماره ۶۰، ص ۴۹ - ۴۸) می‌فرماید: «... التون فی رتبة البیان نفس الکاف و هو تمام الامکان و الامکان بعینها فی عالم الامکان الحروف فی کلمة کن و الکاف رتبة المشیة و التون رتبة الارادة و المشیة اب الاشیاء و الزادة امها. قال (ص) انا و علی ابوا هذه الامة. فبالکاف خلق الله مادة الاشیاء و آیه تفریده و هیکل توحیده دالّ علی الله وحده و هو اعلی المشاعر فی الامکان. فیه یعرف الله وحده و هو المسمی بالفؤاد و بالتون خلق الله [صورة] الاشیاء من مبدء الميل الی نفسه الی منتهی الکثرات بما لانهاية الی ما لانهاية...».

۳. اشاره به آیه شماره ۷۲ در سوره احزاب (۳۳) است که می‌فرماید: «أنا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فأبین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً».

۴. بیان مبارک ناظر به حدیث «کان الله و لم یکن معه من شیء» است که شرحی در باره آن در یادداشت شماره ۵ در فصل هشتم به طبع رسیده است.

۵. برای ملاحظه شرحی در باره «ما عرفناک حقّ معرفتک...» به یادداشت شماره ۴۰ در فصل هشتم مراجعه فرمایید.

۶. عبارت «لن ترانی» در آیه ۱۴۳ سوره اعراف (۷) است که می‌فرماید: «و لمّا جاء موسی لمیقاتا و کلمه ربّه قال ربّ ارنی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقرّ

مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربّه للجبل جعله دكاً و خزّ موسى صعفا فلما افاق قال سبحانك تبت اليك و انا اول المؤمنين».

۷. مأخذ فوق.

۸. فقره‌ای از آیه ۱۴۸ در سوره اعراف (۷) است که می‌فرماید: «وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ خُلَيْبِهِمْ عَجَلًا لَهُ خُزَاةٌ لَمْ يَرَوْا اِنَّهُ لَا يَكْلِمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلاً اتَّخَذُوهُ وَ كَانُوا ظَالِمِينَ».

۹. فقره‌ای از آیه شماره ۵ در سوره جمعه (۶۲) است که می‌فرماید: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ اَشْفَاراً يَبُسُّ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بآيَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ».

۱۰. اشاره حضرت عبدالبهاء به لوح نازله از قلم جمال اقدس ابهی است که می‌فرماید: «... لك الجود يا مالک الارض و السماء بما اريتني جمالک و اسمعتني آياتک و عزفتني مهبط وحيک ...». ذیلاً متن تمام لوح مزبور را نیز مندرج می‌سازد:

هو العليم الحكيم

قل لك الحمد يا الهی و اله من فی السموات و الأرض و لك الشکریا سلطانی و سلطان من فی ملکوت الأمر و الخلق بما ايقظتني اذ كنت راقداً و اقمتمني اذ كنت قاعداً و انطقتني اذ كنت صامتا و علمتني اذ كنت جاهلاً و عزفتني اذ كنت غافلاً و لك الفضل و البهاء و لك الجود يا مالک الأرض و السماء بما اريتني جمالک و اسمعتني آياتک و عزفتني مهبط وحيک و مخزن الهامک و هديتني الي افق منه اشرفت شمس علمک و ظهر مظهر امرک الذي نطق بما اخبرته فی كتبک و زبرک و الواحک.

ای ربّ قد قام الفقير تلقاء بحر غنائک و توجه الغريب الي وطنه الأعلى فی جوار رحمتک الكبرى. ای ربّ لا تمنع عنه لحظات عنایتک و لا تجعله محروماً عن سماء فضلک و شمس عطائک. ای ربّ قد فديت فی سبيلک ما اعطيتني بجودک و انفقت فی حبک ما اكرمتني بفضلك. اسئلک يا مالک ممالک الأسماء و ملیک ملکوت البقاء بأن تؤيدني علی انفاق الزوج فی رضائک و هویک و عزتک يا سيد العالم و سيد الأمم و الظاهر بالاسم الأعظم انک ان

لا تؤیدنی علی ذلك لأشکو منک الیک و اتشبت بأیادی العالم اذیال کرمک لتعطی ما اردته بجودک و تکتب ما سنلته بفضلک و کرمک یا الهی و اله کل شیء و مقصودی و مقصود کل شیء. ائی سائل لایرجع خائباً و طالب لا ینثنی بانساً تراہ لرب بیابک و یدقه راجیاً فضل قدیمک و أملاً کرم بدیعک. ای رب هذا یوم فیہ ظهر امرک و برز سلطانک و غلبت قدرتک و علت عظمتک. قدر لكل مقبل اجر من فاز بزيارة طلعتک و سمع ندائک و دخل البقعه النوراء و الفردوس الأعلى باذنک و امرک.

ای رب هذا یوم اری ان کینونة الصوم صامت شوقاً لأمرک بما ذاقت حلاوة ندائک الذی ارتفع من مقامک الأعلى و منظرک الأبهی. ای رب اسئلک بنفسک بأن تکتب لكل صائم ما ینبغی لرفعته و جودک و کرمک انک انت المقتدر علی ما تشاء و انک انت المعطى العزیز الکریم. ای رب قد زاد طمعی اذ سمعت انک سمیت نفسک بالکریم و ازداد طلبی اذ ایقنت انک انت الجواد الرحیم. اسئلک بأن تغفر الذین آمنوا بک و بآیاتک و بأن تزین آبانهم و امهاتهم بطراز عفوک و احسانک انک انت المهیمن العلیم الحکیم.

فصل دهم

تفسیر حدیث تراب و معانی ملائکه و جنّ

توضیحات

تفسیر حدیث تراب (طین) یا حدیث «هل رأیت رجلاً» که از قلم حضرت عبدالبهاء عزّ صدور یافته و در این فصل به طبع می‌رسد، یکی از آثار فخریه مهمّه آن حضرت محسوب می‌گردد. حدیث تراب از احادیث مروی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که متن و شرح کوتاهی در باره آن در کتاب مشارق انوار الیقین (ص ۲۷ - ۲۶) اثر شیخ حافظ رجب برسی به طبع رسیده است.

حضرت عبدالبهاء در ابتدای تفسیر خود به ظهور حضرت اعلیٰ با تلمیح به کلام شیخ احمد احسایی در باره ظهور الف قائمه در بین دو واو که شرح آن در فصل هفتم این کتاب گذشت، اشاره فرموده و سپس به «انقضاء الظّاء» که مقصود از آن رقم نه و تحقّق مواعید مربوط به سنه تسع، یعنی نه سال بعد از ظهور حضرت

ربّ اعلیٰ است، تصریح می‌فرمایند. این اشارات مربوط به سنه ۱۲۶۹ ه. ق. / ۱۸۵۳ م یعنی سال اظهار امر خفی حضرت بهاء‌الله در سیاه‌چال طهران و تحقّق وعده حضرت ربّ اعلیٰ است که راجع به میقات ظهور من یظهره‌الله در کتاب بیان عربی (واحد سادس) می‌فرمایند: «... ثمّ فی سنة التّسع کلّ خیر تدرکون.»

در تفسیر حضرت عبدالبهاء به نام حضرت نقطه اولیٰ با عبارت «نقطه الواقعة قبل الألفین القائمین» اشاره شده که مقصود از این عبارت رقم (۱۱۰) است که مساوی با ارزش عددی نام «علی» یعنی سید علی محمد باب است. حضرت عبدالبهاء پس از بیان عظمت ظهور حضرت ربّ اعلیٰ به نقل متن حدیث طین یا حدیث «هل رأیت رجلاً» پرداخته و ضمن تصریح به این مطلب که به ایجاز به شرح این حدیث خواهند پرداخت، مراد از منطوق حدیث را بیان تفاوت بین روح انسانی و جسد ترابی بیان داشته‌اند و به این واقعیت تصریح نموده‌اند که جسد ترابی فانی می‌شود و روح علوی بقا می‌یابد. در این جا اشاره حضرت عبدالبهاء به رجوع شیء به مبدأ آن است و چون جسد از تراب خلق شده، به تراب راجع می‌گردد و روح انسانی که مبدأ آن الهی است، به عوالم روحانی خود معاودت می‌کند. حضرت عبدالبهاء سپس بعد از مناجاتی کوتاه به شرح آنچه سبب هدایت طالبین به جنّت بقا است، می‌پردازند و علل و اسبابی را که مانع از معرفت مظاهر الهیه و ورود در جنّت بقای الهی است، بر می‌شمارند.

یکی از حجب مانعه انسان برای درک حقیقت، اتّباع از آرا و افکار آبا و اجدادی است که در مضرت و مفسد آن به آیات عدیده قرآنیّه استشهاد می‌فرمایند، سپس هیکل اطهر به بحث از لزوم تحرّی حقیقت و تتبّع شخصی و عدم اکتفا به اقوال آبا و اجداد می‌پردازند که اگر وجهه همت قرار نگیرد، انسان خود را از نعمتی که خدا به او داده، محروم کرده و آن نعمت عقل است. بحث حضرت عبدالبهاء در این

مقام در حول طرق استفاده از عقل است که اولاً برای وصول به راحتی جسمانی و حفظ بدن و رفاه مادی باید به کار رود. ثانیاً از عقل برای وصول به آنچه سبب نظم امور و رفاه جمهور است، باید استفاده شود و ثالثاً انسان باید عقل خود را در امور روحانی به کار برد و آن عبارت از تهذیب نفس و تعدیل اخلاق شخصی و سپس اقدام برای تهذیب دیگران است. اگر عقل انسانی در این موارد به کار گرفته نشود و به فعالیت در نیاید، از نعمت خدادادی استفاده نشده است.

حجاب دیگری که مانع از معرفت مظاهر ظهور می‌گردد، مشاهده شئون بشری در آنان است. در این زمینه نیز حضرت عبدالبهاء به آیات قرآنی استشهاد فرموده‌اند که چگونه نگاه ناس به صفات و شئون بشری حضرت رسول مانع از ادراک مقام و منزلت رسالت آن حضرت گردید؛ در حالی که ظهور مظاهر مقدسه به شئون بشری در عین برخورداری آنان از کمالات و فضایل و انوار وحی الهی برای امتحان خلق و تفصیل بین صالح و طالح و نور و ظلمت است.

سبب دیگری که به صورت حجاب، مانع از ادراک و معرفت مظاهر مقدسه می‌شود، اصطلاحات انبیا در بشارت به ظهور مظاهر مقدسه بعد است که مثلاً به صورت وعده کسوف شمس و خسوف قمر و سقوط نجوم در کتب مقدسه ظاهر می‌شود و خلق بدون توجه به معانی باطنی این بشارات به ظواهر آن و تحقق صوری و مادی این مواعید، متمسک می‌شوند و از عرفان مطالع امر محجوب می‌مانند. در این مقام حضرت عبدالبهاء به این مطلب اشاره می‌فرمایند که در شرح معانی و رموز این قبیل بشارات و مواعید مندرجه در کتب مقدسه باید به «الرسالة التي نزلت في العراق بلسان فارسی ملیح» رجوع نمود که مقصود از رساله مورد اشاره کتاب نازله از قلم جمال اقدس ابهی یعنی کتاب مستطاب ایقان

است، کتابی که در آن اسرار و معانی رمزی و استعاره‌ی بشارات کتب مقدسه شرح و تفصیل گردیده است.

حجاب دیگری که مانع از معرفت مظاهر امر می‌گردد، وجود کسانی است که خود را فوارس مضماری علم و حکمت می‌دانند و خلق خدا از آنان به عنوان علمای دین تبعیت و تقلید می‌کنند و در نتیجه از شناسایی مظاهر امر محتجب می‌مانند. این واقعیت در حالی اتفاق می‌افتد که مظاهر امر خود خلق را از تبعیت علمای جاهل منع نموده و بر حذر داشته‌اند.

در باره این مطلب، حضرت عبدالبهاء به تفصیل به شرح این موضوع پرداخته‌اند که در هنگام ظهور مظاهر مقدسه اول کسانی که ایمان یافته‌اند از نفوس عادی بوده‌اند و علما همیشه سبب احتجاج و اعراض خلق و ایذا و اذیت مظاهر مقدسه بوده‌اند و حقانیت مظاهر امر هیچ‌گاه مشروط به اقبال و اتباع علما نبوده است. در باره این مواضع، حضرت عبدالبهاء به احادیثی چند در ذکر مراتب عداوت و شرارت علما پرداخته‌اند و خلق را به تفکر شخصی و عدم توجه به اقوال این و آن دعوت نموده‌اند.

از دیگر علل احتجاج ناس از معرفت مظاهر امر، حضرت عبدالبهاء به اختلافات ظاهری بین ادیان نیز اشاره می‌فرمایند و توضیح می‌دهند که اگر انسان به چشم عرفان بر این اختلافات بنگرد، حقیقت امر بر او واضح می‌شود که واقعیت در همه ادیان عبارت از دعوت خلق به اتحاد و وصول عباد به معدن رشاد است، اما اقتضای زمان و صدور اوامر و احکام به تناسب افکار و اذهان، ظواهر شرایع الهیه را گوناگون نشان می‌دهد. در این موضع، حضرت عبدالبهاء به شرح کیفیت مداوای طبیب به تناسب اوضاع و احوال مریض اشاره می‌فرمایند که طبیب حاذق به

تناسب مزاج و شرایط مریض دوا می دهد و اختلاف ادویه و اغذیه و تفاوتی که در کیفیت معالجه وجود دارد، ناشی از کمال حکمت و درایت طبیب است.

حجاب دیگری که جمعی دیگر از خلق را از معرفت مظاهر امر باز می دارد، اختلاف آثار انبیا و مظاهر مقدسه با لسان و قواعد قوم است. این نفوس از این قضیه غافل می مانند که کلمات نازله در وحی الهی با قواعد دستور زبان و مبانی صرف و نحو متداول در بین اهل لغت موازنه و مقایسه نمی گردد و آنچه از قلم وحی عزّ نزول می یابد، در قالب قواعد علمای دستور زبان محاط نمی شود. عین عبارت حضرت عبدالبهاء در این زمینه چنین است که «...ایاک ان ترن کلمات مولیک بقواعد قزرها نفسک ...».

حضرت عبدالبهاء پس از شرح و بسط علل احتجاب ناس از معرفت مظاهر مقدسه که چکیده آن تحریر شد، در باره متن حدیث به تکرار این مطلب پرداخته اند که روح علوی حقیقی با جسد سفلی ترابی مقایسه نمی شود، چه روح انسانی (در اثر معرفت مظاهر الهیه و وصول به روح ایمانی) به حرم کبریا و حظیره قدس بقا داخل می شود و جسد که از خاک برآمده، به خاک راجع می گردد. کوشش و مجاهدتی که برای وصول به این مقصد باید به عمل آید آن است که روح به غبار عالم امکان آلوده نشود و از صعود و طیران در هوای عرفان محروم نماند.

بعد از مناجاتی کوتاه، حضرت عبدالبهاء در قسمت آخر این تفسیر به شرح سؤال سائل در باره حقیقت ملائکه پرداخته اند که خلاصه مطالب مطروحه به شرح ذیل است:

۱. ملائکه: در مقام خلق، عبارت از نفوسی هستند که از شهوات مقدّس‌اند و از صفات و کمالات الهی تبعیت می‌کنند. این نفوس همان «حملة العرش» هستند و مقصود از عرش، قلب انسان است.

۲. ملائکه: در مقام حقّ، عبارت از انبیا و رسل الهی‌اند.

۳. ملائکه: عبارت از مشیت و اراده الهی و جمیع صفات الهیه است.

۴. ملائکه: عبارت از احکام نازل از سماء مشیت رحمانیه است که از آن به اسرافیل و عزرائیل و ملائکه حافظات و غیره یاد می‌شود.

پس از شرح مفاهیم و معانی ملائکه، حضرت عبدالبهاء در جواب سائل به شرح مقصود از «جنّ» پرداخته‌اند که خلاصه آن به شرح ذیل است:

۱. جنّ: به مؤمنین و موقنین و مجاهدین فی سبیل الله اطلاق می‌شود که در واقع، همان ملائکه هستند که در معنی اوّل مذکور در فوق در باره ملائکه بدان اشاره شد.

۲. جنّ: مؤمنین اولیه و کسانی هستند که در ایمان از دیگران سبقت یافته‌اند.

۳. جنّ: در معنی مجازی، عبارت از غیر مؤمنین هستند که به خدا استکبار ورزیده و به مجادله و محاربه با انبیاء الهی پرداخته‌اند.

توضیح هیکل اطهر در این مقام، عبارت از آن است که این تفسیر از کلمه «جنّ» مبتنی بر مندرجات سوره جنّ در قرآن است که به نقل آیات مربوطه نیز پرداخته‌اند.

مطلب اخیر در این تفسیر جلیل آن که بنا به فرموده مبارک، آن چه به خاطر خطور کند، در الواح الهیه نازل گشته و احتیاج به سؤال و جواب را مرتفع ساخته است؛

سپس حقّ جلّ جلاله را مسئلت فرموده‌اند که احبّاً را به قرائت آیات و الواح الهیّه موفق بدارد و آنان را بر عرفان الهی مؤید نماید و آنچه سبب خیر دنیا و آخرت است؛ برای آنان مقدر فرماید.

آنچه به اختصار تحریر شد، چکیده مندرجات این تفسیر جلیل بود که متن کامل آن در صفحات بعد به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید و توضیح بعضی از مندرجات آن در بخش یادداشت‌ها در آخر فصل مذکور خواهد گشت.

در زمینه مطالب مربوط به جنّ که در این تفسیر منبع مطرح گشته، مراجعه به مندرجات فصل هفتم نیز مفید خواهد بود.

هوالبهیّ الأبهیّ

الحمد لمن تعالی بجوهر ذاته عن وصف الممكنات و تقدّس بساذج حقیقته من نعت الكائنات الذی أقام الواحد^(۱) بین السّتين^(۲) و أظهر الأيام الآخر بعد انقضاء الطّاء^(۳) من ظهور النّقطة الواقعة قبل الألفین القائمتین^(۴) إذأ غاض ما فاض فی الأيام السّالفة من الأرض المقدّسة المباركة و فاض منها بدعاً عين الحیوة لمن فی الأرضین و السّموات. طوبی لمن نزل بها و شرب منها إنّه حیّ بدوام الملك و الملكوت و نجا من حدوث حوادث أرض النّاسوت و أشرق من قعرها شمس الجمال التی لو تجلّی بنور واحد لینصعق من فی سرادات العظمة و الجلال فكیف أصحاب التراب و أهل الحجاب. فوربّی المختار إنّ ما ترى العیون و تشاهد الأبصار لیس إلا ذرّة من ذرات نور من أنوارها المكنونة لأتّها لو تظهر علی ما هی علیها لن تستطيع الأبصار علی مشاهدة الأنوار كما أنّ العیون لم تقدّر علی مشاهدة

الشمس الظاهرية بل أرق نور من أنوارها اللائحة، فسبحان ربي العزيز المختار، «لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار وهو اللطيف الخبير»^(٥)

و بعد يا أيها المتوجه إلى ساحة القدس والسكن في ظلال شجرة الفردوس قد رأيت كتابك و قرأت خطابك و عرفت ما تغت حمامة حبك علي شجرة الفؤاد و علمت ما أنت فيه من المحبة و الوداد. أسئل الله ربي الرحمن أن يسقيك في كل الأحيان سلسيل العناية و الإحسان و يسكنك في خباء الجود بفضله الشامل على أهل الإيقان.

و أما ما سئلت من هذا العبد الساكن في ظلال شجرة أمر الله و الناطق بدائع مدائح جمال الله من الحديث الذي روى عن المستغرق في لجة بحر القرب و المتغمس في طمطم يم القدس، روح ما سواه فداه و أردت مني كشف الأستار عن وجه الأسرار و إبراز ما هو المقصود في كلمات الأبرار.

فاعلم بأن لكل بيان يتكلم به أهل التبيان معان لا يعرفها إلا من أيده الله ربه المنان و إني في هذا الحين بعون ربي الوهاب أبين لك المقصود بالإيجاز دون الإطناب، قوله حين ما سئله أحد: هل رأيت رجلاً في الدنيا؟ قال: رأيت رجلاً و أنا إلى الآن أسئل عنه فقلت له: من أنت؟ فقال: أنا من الطين. فقلت: من أين؟ فقال: من الطين. فقلت: إلى أين؟ فقال: إلى الطين. فقلت: من أنا؟ فقال: أنت أبو تراب. فقلت: أنا أنت فقال: حاشاك حاشاك إلى آخر.^(٦)

فاعلم بأن المراد من هذا الحديث إظهار التفاوت و التفصيل بين الروح الإنساني و الجسد الترابي، كما يقول: (رأيت رجلاً) يشير إلى الجسد و قد أراد المجيب أن يعرف السائل فآء الجسد السفلي و بقاء الروح العلوي. قوله: «فقلت له: من أنت؟ فقال: أنا الطين. فقلت له: من أين؟ فقال: من الطين».

و اعلم بأن في مقام التعبير كل ما يتشكل بشيء بعد فنائه يسمى باسمه و ينسب إليه و بما يصير الجسد الإنساني بعد افتراقه و انقطاعه عن الروح تراباً لذا يحق في حقه اسم التراب. فانظر في الشجرة التي تغرس في الرياض إنها تتورق بأوراق لطيفة و تثمر بثمرات بدیعة و تلك الثمرة مع لطافتها و رققتها لو تسميها بالتراب لتكون صادقاً، لأنك تعلم بأنها بعد اقتطافها من الشجرة في زمان قليل تصير تراباً و تتصاعد تلك اللطافة الموجودة فيها إلى عنصرها. و البارع الصادع يعرف من هذا المثل المذكور كيفية الإنسان و تفاوت الأرواح مع الأبدان. لأن عنصر الروح اللطيف العناصر و عنصر الجسم أثقل العناصر و إنه بعد انقطاع الأسباب و قطع الرابطة من عالم التراب يتصاعد إلى عنصره و يرجع إلى مبدئه و منتهاه.

و قوله: «إلى أين؟ فقال: إلى الطين.» يشير إلى موته و رجوعه إلى التراب و قوله: «فقلت: من أنا؟ فقال: أنت أبو تراب»، أي أنت المنزه عن التراب و المقدس منه و المحيط على ما يقع فيه.

فيا أيها السامع لا تعجب من هذا المقال لأن من اصطفيه ربّه الغنى المتعال و أنجاه من إشارات أهل الضلال و ازداد يقينه في الله و يستقيم على أمر موليه، إنه محيط على الإمكان و مؤثر في الأكوان بعناية ربّه العزيز المنان.

إلهي أيدي في هذا المقام على إظهار ما أريد بيانه و أجر قلبي و لساني على ذكرينجي المستوحشين في الظلمات و المستغرقين في بحور الإشارات و وفق السامعين على عرفان الكلمات و إدراك المعاني التي سترت في غياهب الفقرات، إذ بيدك ملكوت كل شيء، ليس لما أردت من مانع و لا لما قضيت من دافع لا إله إلا أنت الجواد الكريم.

يا أيها السائل العارف برّبك العزيز العلام، قد تذكّرت في هذا المقام أن أبين لك ما يهدى الطالبين إلى جنة البقاء ويسقى القاصدين سلسيل اللقّاء والطالب في هذا السبيل ينبغي له أولاً أن يخرق الأحجاب التي تمنعه عن الورد في سرادق أمر الله وخيام مجد الله. وإني في هذا المقام أذكر بعضها وسبب بعد الطالب بها عن المرام الحقيقي والمقصد الأصلي الإلهي. فنقول ممّا يحجب الإنسان هو اتّباعه بما سمع من الآباء، كما ترى وتعرف بأنّ في كلّ عصر ظهر مظهر المشيئة الإلهية ومطلع شمس جمال الأحديّة أكثر ما احتجب به الناس اتّباعهم مقالات آبائهم، كما نطق لسان الكريم في القرآن القديم في سورة الأنبياء: «ولقد آتينا إبراهيم رشده من قبل وكنا به عالمين. إذ قال لأبيه وقومه ما هذه التماثيل التي أنتم لها عاكفون. قالوا وجدنا آبائنا لها عابدين.»^(٧) وفي سورة هود: «قالوا يا صالح قد كنت فينا مرجواً قبل هذا أتنهانا أن نعبد ما يعبد آباؤنا وإنا لفي شكّ ممّا تدعوننا إليه مريب»^(٨) وفي مقام آخر: «قالوا يا شعيب أصلوتك تأمرك أن نترك ما يعبد آباؤنا» إلخ.^(٩)

ولو يتفرّس أحد في القرآن وآياته ليعرف المراد ويوقن بأنّ الناس بما تمسّكوا بأقاويل الآباء وأساطير القدماء احتجبوا عمّا أراد لهم مالک الأسماء وخالق الأرض والسّماء. مع أنّ الإنسان لو لم يعرف الله وأحكامه وآياته وما أمر به بعقله وعرفانه مثله كمثل الأعمى يقبل كلّ كلام من كلّ متكلم فواجب عليه أن يتفرّس بنفسه فيما سمعه من القدماء ولا يكتفى بما يرى من الآباء. ولو لم يكن بمثل ذلك فهو أضعاف نعمة الله التي أعطاه. وقد أردنا في هذا المقام أن نبين المراد من ذكر هذه النعمة التي أعطانا الله بها ونبعد الوهم عن المتوهّمين. فنقول أوّل نعمة من الله بها على الإنسان هي القوّة العقليّة وبها شرفه على أجناس المخلوقات ولها مقامات شتى في الأمور الجسمانيّة والروحانيّة والمقام الأوّل في الجسمانيّات هو إدراكها ما

يستريح به الجسم من المآكل و المشارب و غير ذلك و هذا أدنى مقاماتها و قد يشارك فيه جميع أصناف الحيوان. و المقام الثاني هو عرفانها ما يستريح به العالم و ينتظم أمور جمهور الأمم و يترجح جميع المخلوقات بترتيب الأمور و هو استنباط ما هو النافع من العلوم و الصنائع و تقنين القوانين الناظمة و نسج الكتب النافعة. و هذه أعلى المراتب فى الأمور الجسمانية و المعيشة الإنسانية.

إذا فاعرف يا أيها السامع بأن الإنسان لو يقصّر فى هذا المقام و يتكاسل فيما بينت لك من بدائع الكلام ليكون كافراً لنعمة ربّه العزيز العلام. و كذلك فانظر الأمور المتعلقة بالعالم الروحانيّ و لكن هذه المرتبة بعكس الأولى، لأنّ الإنسان كلّما يجتهد فى إصلاح أخلاق نفسه و تهذيب الصفات الظاهرة منه ليكون خيراً له من أن يذكر و لا يتذكر و يعلم و لا يتعلم و له أولاً أن يتفرّس فى أخلاق نفسه و يهذبها و يؤدّبها فلما صارت طبق المراد إذا يتوجّه إلى العباد و يجتهد فى تهذيب آداب من فى البلاد و لو يقصّر فى هذا المقام ليكون كافراً لهذه النعمة الروحانية و المائدة الحيوانية و يصير ممنوعاً عن الدخول فى سرادق عرفان الإلهية و فسطاط العلوم الربانية.

فنرجع إلى المراد و نقول مع أنّ كلّ ملّة من ملل العالم احتجوا عن الله بهذه الأحجاب المانعة و منعوا عن الورود فى سرادق عرفان الله بهذه الأفكار الباطلة كذلك لا يتركون و لا يدركون. فوالله يا أيها السامع لو يفتح الإنسان عين العرفان لما يحتجب عن الرحمن فى أقلّ من آن، و لكنّ الناس عمى لا ينظرون و صمّ لا يسمعون لعلّ الله يفتح الأبصار و يمنّ عليهم بما يهديهم السبيل و يكفيهم الدليل. و ممّا يحجب الإنسان هو مشاهدة الشئون البشرية من المظاهر الأحادية، كما نزل فى القرآن: «و قالوا ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشى فى الأسواق لو لا أنزل إليه ملك فيكون معه نذيراً»^(١٠).

و العاقل لا يتكلم بهذا الاعتراض في هذا المقام، لأن الله تعالى بحكمته البالغة يبعث في كل أمة رسولاً بينهم بلسانهم حتى يفهمون كلامه ويعرفون ما يعلمهم من أوامر الله لئلا يبقى لهم عذر في الدين وقد أجاب الله المعرضين بقوله تعالى في كتابه المبين: «قل لو كان في الأرض ملائكة يمشون مطمئنين لنزلنا عليهم ... ملكاً رسولاً»^(١١) و في مقام آخر: «وقالوا لو أنزل عليه ملك و لو أنزلنا ملكاً لقضى الأمر ثم لا ينظرون. و لو جعلناه ملكاً لجعلناه رجلاً و لبسنا عليهم ما يلبسون»^(١٢)

و إنهم بما يرون الصفات البشرية من مظاهر الألوهية تمنعهم عن الورد في لجة بحر الأحديّة و طمطمائم الصمديّة و يهيمون في هيماء الشّهوات و يتحيزون في مفازات الإشارات، كما يخبر بذلك القرآن القديم: «فقال الملاء الذين كفروا من قومه ما نراك إلا بشراً مثلاً و ما نراك اتبعك إلا... أرادلنا بادي الرأى و ما نرى لكم علينا من فضل بل نظنكم كاذبين»^(١٣) فأجابهم بقوله تعالى: «أوعجبتم إن جائكم ذكر من ربكم على رجل منكم لينذرکم»^(١٤)

إذا تفكر في هذا المقام بأن الله تعالى لو يظهر مظاهر صفاته و أسمائه بما هم عليه من آثار الألوهية و صفات الربوبية فلا يبقى الإعراض لأحد و الاعتراض لنفس و يبقى الكل على حالة واحدة فكيف يمتاز السعيد عن الشقيّ و النور من الظلمة و لهذا يبعث الله الأنبياء بما لم يبعد عن الأفكار و لو يتفكر الناس في أصل المراد لما يبعدون عن جنّة البقاء و سلسيل اللقاء. فوالله يا أيها السائل لا يتكلم واحد منهم بكلمة إلا و يرون منها انتظام أمور الجمهور و رفع الاختلاف و ثبوت الاتحاد و الائتلاف. فانظر بأنّ الذي يكون في كلّ الأحيان في غمرات البلايا بما يتكلم من جواهر البيان كيف يريد لنفسه شيئاً في الإمكان؟ بل فدى راحته و انقطع عن الراحة لراحة من في البلدان.

ثم اعلم بأن الله تعالى قادر على كل شيء و مقتدر بكل شيء. لا ينكر العاقل قدرته القادرة و قوته القوية القاهرة. ولكن لإتمام الحجّة و الدليل و هداية السبيل أعطاهم حجّة وافية كافية بلسان القوم و جعلها السبب الأعظم للتمييز و التفصيل بين الأمم و جذب جواهر الوجود من العالم، كما قال عزّ ذكره «لئبلوكم أيكم أحسن عملاً»^(١٥) و هي كلمة الله المحيطة على الأشياء و آياته الغالبة على من فى الإنشاء.

و مثله كمثّل النار كما أنّ بها تمتحن المعادن الترابية و كذلك بتلك النار الموقدة من الشجرة الإلهية يمتحن قلوب العباد و بها يفصل بين الصالح و الطالح و النور و الظلمة.

فوالله يا أيها السامع لورقاء البيان فى هذا المقام ألحان لا يقدر أن يسمعها آذان من فى الإمكان، إذا اختصر فى الكلام و لا أذكر ما هو بعيد عن الأفهام لعل ربّ الأنام يمنّ على خلقه بآذان واعية و قلوب صافية و أنفس زكية و أبصار ناظرة لكيلا يحتاج بالبيان ما هو المستور فى الجنان.

و كذلك يحتجب الناس عن ظهور نور الألوهية و إشراق شمس القدمية بما لا يعرفون اصطلاحات الأنبياء و ما نزل فى كتبهم المقدسة من إشارات ظهور البعد. فانظر ما نزل فى الإنجيل كسوف الشمس و خسوف القمر و سقوط النجوم و أمثال ذلك و الذين اهتدوا بأنوار شمس القدم فى يوم ظهور ذاك النور الأفخم مع أنهم رأوا ظهور تلك الكلمة الربانية بغير ما وعدوا به فى الكتب الإلهية من ظهور أمثال هذه الإشارات المذكورة. كذلك تمسّكوا بذكر تلك الكلمات و أعرضوا عن نير العماء و شمس سماء قدس البقاء الذى به أشرقت أرض البطحاء و كذلك أهل الفرقان مع اطلاعهم بهذا المقال تمسّكوا بظواهر ما نزل فى القرآن من جبروت العزة و الامتتان و

أعرضوا حين ظهور التور عن أفق الظهور و غفلوا عن الدخول في رياض قدس البقاء و منعوا أنفسهم من سلسيل حيوان اللقآء.

وإني لو أريد أن أفصل ما نزل في الكتب المقدسة و أفسر إشاراتنا و بشاراتها ليطول الكلام و نبعد عن المرام و من يريد الاطلاع ليقرأ الرسالة التي نزلت في العراق بلسان فارسي مليح.^(١٦)

إذا فاعرف يا أيها السامع بأنّ للأنبياء اصطلاح لا يعلمه غيرهم و هم يتكلمون بما لا يعرفه أحد دونهم إلا من استضاء من تشعشات أنوار تلك الشموس المشرقة و النجوم الزاهرة البالغة و ربّما يعترض جاهل على هذا المقال و يقول لو نزلت الآيات الإلهية في ذكر علامات ظهور الأحديّة باصطلاح لا يعرفه الناس فلا بأس عليهم فيما يعملون. نقول أولاً إذا جاء أحد يعرف تلك العبارات و رموزاتها و يظهر ما ستر فيها من معانيها و إشاراتنا فهذا دليل على أنّه نور من تلك الأنوار الساطعة و سراج من تلك السرج اللامعة و ثانياً إنّنا نأخذ الميزان من الأزمنة السالفة و الأعصار الخالية. مثلاً إذا عرفنا ظهور المسيح (ع) بغير هذه الإشارات و ظهور الرسول (ع) دون تلك العبارات لا تشكّ في أنّ لها معان و إشارات في بواطن الكلام و لو ينصف أحد في هذا المقال لا يحتجب عن حقيقة الحال. فانظر في هذه السنين المتواليات، ما عرفوا أهل الفرقان حقائق القرآن و لا أهل الإنجيل معاني بيانات ربّهم الجليل و لا اليهود ما نزل في كتب الأنبياء و لذلك أنكروا بعض الناس كلمات الله المحيطة النافذة و كلما جاء نور يهديهم في الظلمات و سراج يريهم الطريق في مخاطر الإشارات عميت عيونهم و سكرت أبصارهم و بقوا في ضلالهم القديم و احتجبوا عن أسرار كلمات ربّهم الكريم.

و ممّا يحجب الطالب عن المطلوب و القاصد عن المقصود و يمنع الناس عن كوثر البقاء و القاصدين عن مقاصد قدس السّاء هو أتباع الذين يزعمون

أنفسهم فوارس مضمار العلم و الحكمة مع أن في كل الظهورات أكد الأنبياء (ع) ألا يتبع الناس كل من يدعى العلم إلا من كان موصوفاً بالصفات المذكورة في الكتاب، كما ورد في الحديث الشريف: «و أما من كان من العلماء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً لهواه مطيعاً لأمر موليه فللعوام أن يقلدوه»^(١٧)

و إنا لم نر منهم في هذا الزمان إلا المجادلة و الطغيان و الاختلاف في أوامر ربهم العزيز المتأن. و الناس بما يرونهم يخالفون مظهر الأمر و يكفرونه حفظاً لرياستهم يزعمون أنهم على الحقّ لذا يحتجبون عن بوارق أنوار الجمال و زال سلسال الوصال. قل فانظروا بعين التفرّس و التدقيق في الأزمنة السالفة و الأعصار الخالية في أحيان ظهور مظاهر الأحديّة أول من استضاء من تجليات الظهور لم يكن من العلماء بل الذين لا يعرفون القراءة و الكتاب، كما في ظهور روح الله و كلمته التي أحاطت ما سواه ما تقدّم في الإيمان إلا صياد السمك أو العشّارون و أول من اعترضوا على جماله هم الفريسيّون.^(١٨) و كذلك إذا طلع نير البطحاء و شمس سماء قدس البقاء آمن من يرعى الأغنام و أعرض من كان أعلم العلماء بين الأنام. فلما تبين بأنّ الظهور ليس مشروطاً باتباع العلماء لا ينبغي أن يحتجب الناس بإنكارهم و استكبارهم على الله و في كلّ زمان وصّى صاحب الظهور ألا يتبعوا أمثال هؤلاء المدّعين و يشير إلى إعراضهم و اعتراضهم على النور المبين. قوله روح ما سواه فداه في وصف فقهاء يوم الظهور: «فقهاء ذلك الزمان شرّ فقهاء تحت ظلّ السماء منهم خرجت الفتنة و إليهم تعود».^(١٩) و كذلك قوله في آخر ما يصف عن صاحب الأمر: «و أكثر أعدائه العلماء»^(٢٠) و لذا قال و قوله الحقّ: «العلم حجاب الأكبر»^(٢١)

فوالله يا أيها السامع ، من تفكّر ساعة في نفسه و لم يسمع مقالات غيره و وزن كلمات القبل بعرفانه و عقله لما احتجب عن الرحمن في أقلّ من آن و ترك عن ورائه إشارات أهل البغي و الخسران. و في هذا المقام يقول و قوله الصّدق: «تفكّر ساعة خير من عبادة سبعين سنة».(٢٢)

نسئل الله بأن يؤيّد العباد على التّفكّر في أمره و يوفّقهم على الإقبال إليه، إنّه على كلّ شيء قدير. و كذلك يحتجب الطّالب عن المراد الحقيقيّ و المقصد الإلهيّ بما يرى الاختلاف في الأديان و شرائع حضرة الرّحمن و لو يرى الإنسان في هذه الاختلافات بعين العرفان ليعرف حقيقة الأمر و لا يرى الاختلاف بل يراه عين الاتّحاد و سبب وصول العباد إلى معدن الرّشاد. لأنّ ربّ الأرباب بإرادته الكاملة و حكمته الشّاملة يشرّع لهم شريعة بحسب اقتضاء الزّمان و مناسبة الأفكار و الأذهان. و هذا من بليغ حكمته و منيع علمه و قدرته، فسبحانه و تعالى «ليس كمثله شيء».(٢٣) لا يعلم أحد حكمته البالغة و صنعه الكاملة إلّا من أيّده بفضله المحيط و شرح صدره في عرفان شرعه البسيط. و ليس مراده تبارك و تعالى من هذه الشّرائع المنشعبة من طمطام الحكمة البالغة إلّا راحة العباد و دخولهم في جنان المحبّة و الوداد و رفع المنازعة و العناد و لكنّهم من عدم عرفانهم بما أراد الله يرفعون أيادي الظّلم و الاعتساف في الأطراف و يتركون ما أمر الله من المحبّة و الإنصاف. فتفكّر يا أيها السامع في هذا المقام و لا تبعد عن المرام. مثلاً فانظر في الحكيم الحاذق إنّه يداوى اليوم مريضاً بالأشياء الباردة و يوماً آخر بالأشياء الحارّة و لا ينبغي لنا أن نكذب الحكيم، لأنّه عالم بحقيقة المريض و لمّا يرى و يعرف تغيّر المزاج يعالج بما يناسبه من العلاج. و لمّا كان المراد في هذا المقام صحّة المريض ليس للعاقل الكامل أن ينظر إلى اختلاف الأدوية و تفاوت الأغذية. كذلك فاعرف من هذا التّمثيل تفاوت

الشّرائع الإلهیّة و اختلاف المذاهب الرّبانیّة و لاتغمس فی بحور الإشارات و لاتمنع نفسک عن جمال ربّک مالک الأسماء و الصّفات.

و كذلك یحتجب الجهلاء فی آیام ظهور الأنبیاء بما یجدون فی کلماتهم الاختلاف مع قواعد اللّسان. سبحان الله من جهالة النّاس و احتجابهم، أما یقرؤون بأنّ الله تعالیّ قادر علیّ کلّ شیء و عالم بكلّ شیء؟ فكیف یریدون أن یحدّوا کلماته بحدوداتهم و یزنوا آیاته بقواعدهم و رسوماتهم؟ هل یحاط کلمات مالک المبدء و المعاد بقواعد قرّرها أحد من العباد؟ سبحان ربّی العظیم! ما قلّت درایة النّاس، یتکلمون بما یضحک به الصّبیان فی هذا الرّمان.

فانظریا أيّها السّامع حین ما نزل القرآن من سماء مشیّة الرّحمن اعترض علیه الجهلاء من أهل اللّسان فلما علا أمره و سنا ذكره إذا استدلّ الكلّ فی فصاحته و ملاحظته. فتعجّب من أبناء هذا الرّمان مع استماعهم و علمهم بما جرى فی عهد الفرقان كذلك یعترضون علیّ کلمات الله النّافذة بتلك الاعترافات السّخيفة و یحتجبون بها عن بوارق شمس جمال الألوهیّة.

قل یا أيّها العبد، الأمر عظیم عظیم فلما اطّلت به و أیقنت بأنّ الذی ظهر هو سرّ القدم و ظهور الحقّ فی العالم کیف تتمسک بالفرع بعد الوصول إلى الأصل و تحتجب بالمقال عن الغنیّ المتعال؟ إیاک إیاک أن ترن کلمات مولیک بقواعد قرّرها نفسک و هواک لئلاّ تحتجب عن الذی وعدت به فی الكتاب و أخبرک به أولو الأبواب.

فیا أيّها السّامع، قد بیّنت لك فی هذه العبارات ما یحجب الطّالب عن ربّ السموات و قد خرقت الحجاب و رفعت الشّکّ بما أسرت فی سرّ الإشارات. نسئل الله تعالیّ بأنّ یعرف الكلّ ما أراد و لا یمنعهم عن سبیل الرّشاد و

يدخلهم في ظلال شجرة الحبّ و الوداد. فلما أطلع الطالب بهذه الأحجاب المانعة و رفع عن نفسه تلك الأستار الحائلة إذاً يسلك مسالك التوحيد و يضرب بوادي طرق التجريد و يمنع نفسه عن كلّ ما لا يليق له و يمسك لسانه عن ذكر ما سوى الله و يده عن الارتفاع إلى غير رضاه حينئذ يشرق عليه تجليات شمس الإيقان و يتجلّى على مرآة فؤاده أنوار الاطمئنان و يقعد على سرير قلبه سلطان محبة الرّحمن. إذاً فاعرف بأنّه في هذه الحالة يكون غالباً على العالم و مسرياً و مؤثراً فيه بحيث لا يمنع عمّا أراد و يكون بمثل الإكسير الأحمر لتقليب نحاس وجودات البشر. فسبحان الذي يؤيده و يوصله إلى هذا المقام الأعلى و المقصد الأقصى الأدنى و لا يسعنا في هذا المقام أن نبين لك أكثر ممّا ذكرنا من بدائع الكلام و الذي فتح عينيه لمشاهدة الأنوار و أذنيه لاستماع الأذكار ليعرف المراد و يقتنع و يكتفي بالإشارة في هذه العبارة.

إذاً نرجع إلى تفسير الحديث و نقول: «فقلت: أنا أنت. فقال: حاشاك حاشاك» و سئل منه هل أنا تراب مثلك و أفنى و أنعدم معك؟ فأجابته و قال: «حاشاك حاشاك». إنك جوهر إلهي و روح ربانيّ كيف يقاس الروح العلويّ الحقيقيّ بالجسد السفليّ التراب؟ إنك تدخل حرم الكبرياء و حظيرة قدس البقاء و أنا أبقى على الأرض التي تركبت منها. فليعرف أهل العرفان من هذا البيان تفاوت الأرواح مع الأبدان و يجهدوا ألا يتغيّر بغير الإمكان و لا يمنع عن الصعود و الطيران في هواء عرفان الرّحمن.

سبحانك اللهم يا إلهي و سيدي و رجائي أسئلك بسلطانك الغالب على الأشياء و قدرتك المحيطة على من في الأرض و السّماء بأن توفّق عبادك على تجريد الأرواح و الاستغناء بالنور عن الأشباح حتّى يصيروا قابلين للدخول في فناء حرم عزّ توحيدك و خبَاء قدس تجريدك و أيدهم على

الطَّيْرانِ فِي هَوَاءِ عَزِّ عِرْفَانِكِ وَ سَمَاءِ قَدَسِ إِيقَانِكِ إِذْ أَنْتَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ
عَلَى مَا تَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْفَرْدُ الْوَاحِدُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

وَأَمَّا مَا سَأَلْتُ يَا أَيُّهَا الْمَتْوجَّهُ إِلَى سَاحَةِ الْبَقَاءِ وَالْمُقْتَبَسِ مِنْ قَبَسَاتِ شَجَرَةِ
طُورِ السَّيِّئِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَالْمُرَادُ بِهَذَا الْأَسْمِ فِي الْآيَاتِ الْإِلَهِيَّةِ بِأَنَّ لَهُ
مَعَانٍ شَتَّى. فِي مَقَامِ الْخَلْقِ يُطْلَقُ عَلَى الَّذِينَ قَدَسَتْ أَدْيَالُهُمْ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَ
يَتَّبِعُونَ رَبَّ السَّمَوَاتِ فِي كُلِّ الصِّفَاتِ وَ هَذَا الْأَسْمِ يُطْلَقُ عَلَى بَاطِنِهِمْ وَ
يُحْكِي عَنْ سِرِّهِمْ وَ حَقِيقَتِهِمْ وَأَوْلَئِكَ الَّذِينَ يَذْكُرُهُمُ اللَّهُ فِي آيَاتِهِ وَيُسَمِّيهِمْ
بِأَسْمَاءِ شَتَّى وَإِنِّي أَذْكَرُ لَكَ اسْمًا مِنْ أَسْمَائِهِمْ وَأَفْسِرُهُ لَكَ لِكَيْ تَعْرِفَ
الْمَقْصُودَ وَ مَعَانِيَ كَلِمَاتِ حَضْرَةِ الْمَعْبُودِ. مِنْهَا: «حَمَلَةُ الْعَرْشِ»^(٢٤) وَ اعْلَمْ
بِأَنَّ الْمُرَادَ مِنَ الْعَرْشِ هُوَ قَلْبُ الْإِنْسَانِ كَمَا تَعَرَّدَ عِنْدَلَيْبِ الْبَقَاءِ وَ وِرْقَاءِ
الْعَمَاءِ: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»^(٢٥) وَ نَطَقَ لِسَانُ الْعِظْمَةِ فِي الْكَلِمَاتِ
الْمَكْنُونَةِ: «فَوَازِدُكَ مَنْزِلِي قَدْسِهِ لِنَزُولِي وَ رُوحُكَ مَنْظَرِي طَهَّرَهُ
لِظَهْوَرِي»^(٢٦)، لِأَنَّهُ يَقْبَلُ تَجَلِّيَ الْجَمَالِ وَ يَسْتَقَرُّ عَلَيْهِ سُلْطَانُ مَحَبَّةِ مَالِكِ
الْمُبْدِءِ وَ الْمَالِ. وَ فِي مَقَامِ الْحَقِّ يُطْلَقُ عَلَى أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ رَسَلِهِ، كَمَا قَالَ
تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ جَاعِلِ
الْمَلَائِكَةَ رِسَالًا أُولَى أَجْنَحَةٍ مِثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رِبَاعٍ»^(٢٧) إلخ.

وَ قَدْ أَرَادَ رَبُّ الْعِزَّةِ، «الْأَجْنَحَةُ» فِي هَذِهِ الْآيَةِ شُؤُونَ الْآيَاتِ وَ أَقْسَامِ الْبَيِّنَاتِ
الَّتِي بَعَثَهُمْ بِهَا وَ جَعَلَهَا سَبَبَ وَصُولِ الْعِبَادِ إِلَى مَعْدَنِ الرَّشَادِ وَ هِدَايَةِ الْخَلْقِ
إِلَى جَنَّةِ الْحَبِّ وَ الْوَدَادِ، لِأَنَّهَا هِيَ السَّبَبُ الْأَعْظَمُ لِتَرْقِي الْعَالَمِ وَ الْجَنَاحِ
الْأَقْوَمِ لِطَيْرَانِ الْقُلُوبِ الصَّافِيَةِ إِلَى جَنَّةِ الْأَحْدِيَّةِ وَ مَقَامِ قَدَسِ الْوَاحِدِيَّةِ لِذَا
سَمِيَتْ بِالْأَجْنَحَةِ فِي الْكُتُبِ الْإِلَهِيَّةِ.

فوالله يا أيها المتوجه إلى الله لو يسمع أحد آية من آيات ربه بسمع الفؤاد و يدرك لذّة معاني التي سترت فيها ليرتقى إلى منتهى مقامات السّداد و يتصاعد من العوالم الترابيّة إلى العوالم الحقيقيّة.

و في مقام يطلق هذا الاسم على مشيئة الله النافذة و إرادته المحيطة الكاملة، لأنّها هي علّة خلق العالم و سبب تكمّص قميص الوجود هيكل العدم و إنّ هذا الاسم يطلق على جميع الصّفات الإلهيّة.

و إني لو أريد أن أفصل في هذا المقام لطول الكلام و من يريد أن يطّلع و يعرف بالتّفصيل فليقرء آيات الله العزيز الجميل و يتفكّر في المقامات التي نزلت هذا الاسم إذاً يعرف المراد و يقنع عمّا ذكر في كتب العباد.

في مقام يطلق هذا الاسم على الأحكام التي نزلت من سماء مشيئة الرّحمن و جعلها الله السّبب الأعظم لحفظ العالم و قدرها علّة الموت و الحياة، و إنّها هي في مقام إعطاء الرّوح بالمؤمنين و المقبلين تسمّى «إسرافيل» و في مقام أخذ الرّوح عن المشركين تسمّى «عزرائيل» و في مقام حفظ عباد الله عن الآفات تسمّى «ملائكة حافظات» و في كلّ مقام تسمّى في الآيات الإلهيّة باسم مخصوص و لا يقدر العاقل أن يشكّ و يضطرب من اختلافات الأسماء التي نزلت في كتب الأنبياء. ثمّ اعلم يا أيها المؤمن بالله بأنّ الذي خلق الوجود من العدم و «علّم الإنسان ما لم يعلم»^(٢٨) يكون مختاراً فيما يشاء و مقتدرّاً على ما يريد من خلق جديد و لا ينكر العارف قدرته القادرة و قوّته القويّة القاهرة و يوقن كلّ بصير بأنّه لو يشاء ليخلق خلقاً لا تدركه حوادث الزّمان و لا يحيط عليه حواسّ من في الإمكان. و إني في هذا المقام أكتب لك ما نزل من جبروت الله العزيز الجميل في جواب من سئل ربه الجليل من جبرئيل، قوله جلّت عظمتة و علت قدرته: «و أمّا ما سئلت من الجبرئيل إذاً جبرئيل قام لدى الوجه و يقول: يا أيها السّائل، فاعلم إذا تكلمّ لسان العظمة

بکلمته العلیاء یا جبرئیل ترانی موجوداً علی أحسن الصّور فی ظاهر الظّاهر،
لا تعجّب من ذلك إنّ ربّک لهو المقتدر القدير». (۲۹)

و أما ما سئلت من الجنّ، فاعلم بأنّ الله تعالى خلق الإنسان من أربع
العناصر: النّار و الهوّاء و الماء و التّراب. و ظهر من النّار الحرارة و منها ظهرت
الحركة و لمّا غلب فی الإنسان طبيعة النّار علی سائر الطّبائع أطلق علیه هذا
الاسم و هو فی الحقيقة الأولیة یطلق علی المؤمنین بالله و الموقنین بآياته و
المجاهدين فی سبيله، لأنّهم خلقوا من نار الكلمة الرّبانیة الّتی تکلم بها
لسان الأحدیة، لذا قال و قوله الحقّ: «و خلق الجنّ من نار». (۳۰) و
کذلك وصفهم فی کتابه المبین، بقوله المتین: «أشدّاء علی الکفّار»، (۳۱)
فی مقام الجهاد مع أهل العناد تراهم کالبرق اللّامع و الرّوح القامع، تعالى
من حرکهم بتلك النّار الموقدة من سدرة الإلهیة. و لمّا تنظر إلی رحمتهم و
لطفهم و اتّباعهم أمر الله و تقدیسهم عمّا سواه نسّمیهم بالملائکة، كما ذکرنا
فی بدو الكلام.

و فی مقام یطلق علی الذّین یسبقون فی الإیمان عمّا دونهم بما یرى منهم
سرعة الحركة من النّار الموقدة من الكلمة الإلهیة، لأنّ من قلوبهم ترتفع
زفرات المحبّة و الوداد و فی بواطنهم تلتهب نيران مودّة مالک المبدء و
المعاد.

إذا فاعرف یا أيّها السّائل بأنّنا فسّرنا لك التّفصیر الحقیقیّ فی هذا الاسم و
لکن فاعلم بأنّه یطلق علی غیر المؤمنین مجازاً بما یرى منهم من الكبر و
الاستکبار فی أمر الله و المحاربة و المجادلة مع أنبیاء الله و يدلّ علی هذين
التّفصیرین ما نزل من جبروت مشیة الله ربّ العالمین فی سورة الجنّ، قوله
تعالى: «قل أوحى إلیّ أنّه استمع نفر من الجنّ فقالوا إنا سمعنا قرآناً عجباً.

يهدى إلى الرشد فآمنّا به و لن نشرك برّبنا أحداً» إلى قوله تعالى: «و إنّنا منّا الصّالحون و منّا دون ذلك كنا طرائق قدداً». (۳۲)

فيا أيّها العبد المتوجّه إلى الله، قد نزل في آيات مالک المبدء و المال كلّ ما يخطر بالبال فلا تحتاج بالجواب و السؤال و لكن احتياج أهل الوداد هو من تشّت الألواح في البلاد. نسئل الله بأن يوفّق أحبّائه على قراءة آياته و ألواحه و يؤيّدهم على عرفانها و الاستغناء عمّا دونها. و نسئله تعالى بأن يقدر لك و لأحبّائه خير الدّنيا و الآخرة و يسكنكم في ظلال شجرة عنايته و أطافه و يشربكم من معين رحمته و إفضاله، إنّه على كلّ شيء قدير. لا إله إلا هو الواحد الفرد العزيز الحكيم. (۳۳)

یادداشت‌ها

۱. شرح مطالبی که در مقدمه این تفسیر به اشاره و تلویح مذکور شده، در توضیحات مندرج در ابتدای این فصل آمده است. مقصود از «واحد» رقم یک است.
 ۲. مقصود از «ستین» رقم شش است که دو بار در حرف ملفوظ «واو» آمده است و ارزش عددی حرف (و) به حساب ابجد برابر رقم شش است.
 ۳. مقصود از «انقضاء الظاء» سپری شدن نه سال از ظهور حضرت ربّ اعلی و تحقّق مواعید آن حضرت در باره سنه تسع (ط = ۹) است.
- برای ملاحظه نصوص مبارکه در باره سنه تسع و بشارات حضرت ربّ اعلی در باره آن، به ذیل «سرّ سنه تسع- فرق قائم و قیوم و اعظم و عظیم» در ریحیق مختوم جلد اول مراجعه فرمایید.

۴. مقصود از «ظهور النقطة الواقعة قبل الالفين القائمتين» ظهور حضرت ربّ اعلى است که نام ایشان علی محمد بوده و کلمه «علی» برابر رقم ۱۱۰ است. این رقم حاوی نقطه قبل از دو الف است.

۵. آیه شماره ۱۰۳ در سوره انعام (۶) است.

۶. متن حدیثی که نقل و شرح شده است مطابق مندرجات کتاب مشارق انوار الیقین (ص ۲۶) چنین است: «... ماورد عن امیرالمؤمنین (ع) انه سئل هل رأیت فی الدنیا رجلاً فقال رأیت رجلاً وانا الی الان اسئل عنه فقلت له من انت فقال انا الطین فقلت من این فقال من الطین فقلت الی این فقال الی الطین فقلت من انا فقال انت ابوتراب فقلت انا انت فقال حاشاک حاشاک هذا من الدین فی الدین انا انا وانا انا ذات الدوات و الدات فی الدوات للدوات فقال عرفت فقلت نعم فامسک ...».

بر اساس مندرجات کتاب فهرست کتب (ج ۲، ص ۳۶۵)، جناب سید کاظم رشتی نیز رساله‌ای موسوم به «رساله طینیّه» مرقوم داشته‌اند که در باره آن چنین آمده است: «رساله طینیّه در جواب شیخ جواد از معنی حدیث شریف مروی از امیرالمؤمنین علیه السلام که مردی از ایشان سؤال کرد که هل رأیت رجلاً فی الدنیا فقال علیه السلام رأیت رجلاً وانا الی الان اسأل عنه فقلت له من انت قال انا الطین تا آخر. ۳۶۰ بیت - چاپی - ۹ جمادی الثانیّه ۱۲۵۸».

مندرجات کتاب فهرست کتب (ج ۲، ص ۵۴۴ - ۵۴۳) حاکی بر آن است که حاجی محمّدکریم خان کرمانی نیز در رساله‌ای که در جواب سؤالات میرزا علی نقی هندی مرقوم داشته، به شرح معانی حدیث «هل رأیت رجلاً» پرداخته است.

۷. آیات ۵۳ - ۵۱ در سوره انبیا (۲۱) است.

۸. آیه شماره ۶۲ در سوره هود (۱۱) است.

۹. فقره‌ای از آیه شماره ۸۷ در سوره هود (۱۱) است.

۱۰. آیه شماره ۷ در سوره فرقان (۲۵) است.

۱۱. فقره‌ای از آیه شماره ۹ در سوره اسراء (۱۷) است.

۱۲. آیات شماره ۹ - ۸ در سوره انعام (۶) است.
۱۳. آیه شماره ۲۷ در سوره هود (۱۱) است.
۱۴. فقره‌ای از آیه شماره ۶۳ در سوره اعراف (۷) است.
۱۵. فقره‌ای از آیه شماره ۷ در سوره هود (۱۱) است.
۱۶. اشاره حضرت عبدالبهاء به رساله مبارکه ایقان، اثر نازله از قلم جمال قدم در مدینه بغداد است.
۱۷. حدیث «واما من كان من العلماء...» را شیخ احمد احسائی در کتاب شرح الزیارة (ج ۱، ص ۳۵۳) چنین آورده است که: «و كذلك قول الصادق ع: فاما من كان الفقهاء صانناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً هواه مطيعاً لامر مولاه فللعوام ان يقلدوه و ذلك لا يكون الا في بعض فقهاء الشيعة لاجمعيهم الحديث» و نیز نگاه کنید به قاموس ایقان (ج ۱، ص ۲۳۶ - ۲۳۴).
۱۸. مقصود از «فریسیون» یکی از فرق مهمه یهود است که شرحی درباره آنان در صفحات ۶۵۳ - ۶۵۲ کتاب قاموس مقدس به طبع رسیده است.
۱۹. حدیث «فقهاء ذلك الزمان...» را محمد بن یعقوب کلینی در الزوارة من الکافی (ج ۸، ص ۳۰۸) چنین آورده است: «... قال رسول الله ص: سيأتي على الناس زمان لا يبقى من القرآن الأرسمة ومن الإسلام الأسمه يسمون به وهم أبعد الناس منه، مساجدهم عامرة وهي خراب من الهدى، فقهاء ذلك الزمان شرُّ فقهاء تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة و اليهم تعود.»
- این حدیث را جمال قدم نیز در کتاب ایقان (ص ۱۶۴) نقل فرموده‌اند و شرحی درباره آن در کتاب قاموس ایقان (ج ۳، ص ۱۱۸۲ - ۱۱۸۱) مندرج است.
۲۰. حدیث «و اکثر اعدائه العلماء» را جمال قدم در کتاب مستطاب ایقان (ص ۱۶۰) نیز نقل فرموده‌اند و شرحی مبسوط درباره آن در قاموس ایقان (ج ۴، ص ۱۸۶۴ - ۱۸۶۲) مندرج است.
۲۱. عبارت «العلم حجاب الاكبر» را جمال قدم در کتاب ایقان (ص ۱۲۴) نیز آورده‌اند و شرحی درباره آن در قاموس ایقان (ج ۲، ص ۱۱۰۵ - ۱۱۰۴) مندرج است.

۲۲. عبارت «تفکر ساعة خیر...» را در کتب اهل حدیث و عرفان به طرق مختلف نقل نموده‌اند. سید حیدر آملی در اسرار الشریعة (ص ۲۰۷) می‌گوید: «... وقال النبی علیه السلام: تفکر ساعة خیر من عمل سبعین سنة.»

در مثنوی مولوی (دفتر پنجم، بیت ۴۵۴) است که: «بس نکو گفت آن رسول خوش جواز - ذره‌ای عقلت به از صوم و نماز.» در توضیح این بیت در کتاب شرح جامع (ج ۵، ص ۱۳۹) چنین آمده است که: «... مصراع دوم به حدیثی اشارت دارد که به صورت‌های مختلف در کتب روایی آمده، از جمله در بحارالانوار و کافی: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة. لختی اندیشیدن بهتر است از شصت سال عبادت.»

۲۳. فقره‌ای از آیه شماره ۱۱ در سوره شوری (۴۲) است.

۲۴. فقره «حملة العرش» ناظر به آیه ۱۷ در سوره حاقه (۶۹) است که می‌فرماید: «والمک علی ارجائها و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانية.»

۲۵. عبارت «قلب المؤمن عرش الرحمن» از احادیث نبوی است. در شرح گلشن راز (ص ۱۴۴) آمده است که: «حضرت رسالت - علیه السلام - فرموده که: «قلب المؤمن عرش الله الاعظم.» در باره منابع این حدیث در تعلیقات کتاب شرح گلشن راز (ص ۶۴۷) چنین آمده است: «بدون لفظ اعظم»: کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۰۰ و به صورت: «قلب المؤمن عرش الرحمن و قلب المؤمن بیت الرحمن»: کتاب المبین، ج ۱، ص ۳۹۲.»

۲۶. عبارت «فؤادک منزلی...» چنان که اشاره فرموده‌اند از کلمات مکنونه عربی نازله از قلم جمال اقدس ابهی است که می‌فرمایند: «یا ابن الوجود فؤادک منزلی قدسه لنزولی و روحک منظری طهرها لظهوری» (مجموعه الواح، ص ۲۹)

۲۷. فقره‌ای از آیه شماره ۱ در سوره فاطر (۳۵) است.

۲۸. آیه شماره ۵ در سوره علق (۹۶) است.

۲۹. عبارتی که در باره جبرئیل نقل فرموده‌اند، مأخوذ از لوح جمال اقدس ابهی است که قسمتی از آن در مجموعه الواح (ص ۳۳۴ - ۳۳۰) به طبع رسیده است.

- برای مطالعه نصوص دیگر درباره جبرئیل و ملائکه، به کتاب یادنامه مصباح منیر (ص ۴۱۷ - ۴۱۶ و ص ۲۳۶) و نیز امر بهائی در اردکان (ص ۸۶) مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به ذیل «ملائکه» در قاموس ایقان (ج ۴، ص ۱۵۲۷ - ۱۵۲۰)
۳۰. آیه شماره ۱۵ در سوره رحمن (۵۵) است.
۳۱. فقره ای از آیه شماره ۲۹ در سوره فتح (۴۸) است.
۳۲. آیات شماره ۱-۲ و ۱۱ در سوره جنّ (۷۲) است. برای ملاحظه نصوص مبارکه دیگر درباره جنّ به کتاب یادنامه مصباح منیر (ص ۲۴۱ - ۲۴۰) مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به مقاله «جنّ» در قرآن پژوهی (ص ۵۹۷ - ۵۹۰).
۳۳. برای ملاحظه مطالب مربوط به علل احتجاج ناس از معرفت مظاهر الهیه که در این تفسیر به تفصیل مورد شرح و بسط حضرت عبدالبهاء قرار گرفته، می توان به کتاب جواهر الاسرار اثر نازله از قلم جمال اقدس ابهی نیز مراجعه نمود. و نیز نگاه کنید به کتاب مستطاب ایقان و فصل «علل احتجاج ملل» در مبادی استدلال (ص ۴۲۴ - ۴۰۱)

کتاب شناسی

- آثار قلم اعلیٰ حضرت بهاء الله، آثار قلم اعلیٰ (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۹۹۶ - ۲۰۰۲ م)، ۲ ج.
- احادیث مثنوی اربعین بهائی، اربعین شیخ بهائی (قم: دفتر نشر نوید اسلام، ۱۳۷۳)، تقدیم و تعلیق و ترجمه عبدالرحیم عقیقی بخشایشی.
- اسرار الآثار اسدالله فاضل مازندرانی، اسرار الآثار (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات، ۱۲۴ - ۱۲۹ ب)، ۵ ج.
- اسرار الشریعه شیخ سید حیدر آملی؛ اسرار الشریعه، اطوار الطریقه و انوار الحقیقه (طهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲ هـ . ش).
- اسرار النقطه امیر سید علی همدانی، ترجمه و متن اسرار النقطه (طهران: مولی، ۱۳۸۲ هـ . ش)، تصحیح و ترجمه محمد خواجوی.
- اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی، الاصول من الکافی (طهران: دارالکتب الإسلامیه، ۱۳۸۸ هـ . ق).
- الوجوه و النظائر الوجوه و النظائر فی القرآن (تبریز: دانشگاه تبریز، ۱۳۶۶ هـ . ش)، تصحیح دکتر اکبر بهروز.
- امثال و حکم امثال و حکم (طهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ هـ . ش)، ج ۴.
- ایقان حضرت بهاء الله، ایقان (لانگنهاین: لجنه ملی نشر آثار، ۱۹۹۸ م).
- بحار الانوار محمدباقر مجلسی، بحار الانوار (طهران: اسلامیه، ۱۳۶۲ - ۱۳۶۵ هـ . ش)، ۱۱۰ ج.

- بدایع الآثار محمود زرقانی، بدایع الآثار (لانگنهاین: لجنة ملی نشر آثار، ۱۹۸۲م)، ۲ ج.
- بیان فارسی حضرت اعلیٰ، بیان فارسی (طهران: بی‌ناشر، بی‌تاریخ)، ۳۲۸ + ۱۶ صفحه.
- بیان عربی حضرت ربّ اعلیٰ، بیان عربی (طهران: بی‌ناشر، بی‌تاریخ)، ۶۲ ص.
- پنج شأن حضرت ربّ اعلیٰ، پنج شأن (تکثیر از نسخه خطی، بی‌تاریخ)، ۴۴۷ ص.
- توقیعات مبارکه حضرت ولی‌ام‌الله، توقیعات مبارکه (لانگنهاین: لجنة ملی نشر آثار، ۱۹۹۲ م)
- تاریخ نجف‌آباد فتح‌الله مدرّس، تاریخ امر بهائی در نجف‌آباد (دارمشتات: عصر جدید، ۲۰۰۴م)
- جامع الاسرار شیخ سیّد حیدر آملی، جامع الاسرار و منبع الانوار (طهران: انجمن ایران‌شناسی فرانسه و شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ هـ. ش).
- دانش نامه قرآن بهاء‌الدین خزیم‌شاهی، دانش نامه قرآن و قرآن‌پژوهی (طهران: دوستان - ناهید، ۱۳۷۷ هـ. ش)، ۲ ج.
- در منتظم کمال‌الدین محمد بن طلحه الشافعی، الدر المنتظم فی السّر الاعظم (بیروت: دارالهادی، ۲۰۰۴ م)، تحقیق و تقدیم ماجد بن احمد العطیه.
- دکتر مهاجر ایران فروتن مهاجر، دکتر مهاجر (دانداس: مؤسسه معارف بهائی، ۱۹۹۷ م)، ترجمه پریش سمندری خوشبین.
- رسائل ابن عربی محیی‌الدین ابن عربی، رسائل ابن عربی (بیروت: دار احیاء التراث العربی)، (تجدید طبع از نسخه طبع حیدرآباد دکن، ۱۳۶۱ - ۱۳۶۷ هـ. ق)، دو جلد در یک مجلد.
- روض الجنان محیی‌الدین ابن عربی، رسائل ابن عربی - ده رساله فارسی شده (طهران: مولی، ۱۳۶۷ هـ. ش)، مقدمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی.
- روض الجنان ابوالفتوح رازی، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن (مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۶۹ هـ. ش)، ج ۱۵، مصححان محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح.
- روضه کافی محمد بن یعقوب کلینی، الرّوضة من الکافی (طهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۸۹ هـ. ق)، ج ۸.
- سفینه عرفان سفینه عرفان (دارمشتات: عصر جدید، ۱۹۹۸ - ۲۰۰۹ م)، ج ۱۲.

- سه رساله در تصوّف / عبدالرحمن جامى، سه رساله در تصوّف (طهران: منوچهرى، ۱۳۶۰ هـ. ش)، با مقدمه ايرج افشار.
- شرح الزياره / شيخ احمد احسايبى، شرح الزياره الجامعة الكبيرة (بيروت: دارالمفيد، ۱۹۹۹ م)، ۴ ج.
- شرح فصوص الحكم / تاج الدين حسين خوارزمى، شرح فصوص الحكم (طهران: مولى، ۱۴۶۴ هـ. ش)، ۲ ج.
- شرح قصيده / سيد كاظم رشتى، شرح القصيده (تبريز: چاپ سنگى، ۱۲۷۲ هـ. ق).
- شرح گلشن راز / شمس الدين محمد لاهيجى، مفاتيح الاعجاز فى شرح گلشن راز (طهران: زوار، ۱۳۷۱ هـ. ش).
- ظهور الحق / اسدالله فاضل مازندراني، ظهور الحق (طهران: مؤسسه مطبوعات امرى، ۱۳۲ ب)، ۸ ج.
- عوالى اللئالى / ابن ابى جمهور احسانى، عوالى اللئالى العزيزية (قم: مطبعة سيدالشهداء ۱۹۸۳-۱۹۸۵ م)، ۴ ج.
- فتوحات مكّيه / محبى الدين ابن عربى، الفتوحات المكّيه (بيروت: دار صادر، ۱۹۶۸ م)، ۴ ج.
- فرهنگ اصطلاحات ملاصدرا / سيد جعفر سجّادى، فرهنگ اصطلاحات فلسفى ملاصدرا (طهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، ۱۳۷۹ هـ. ش).
- فرهنگ اصطلاحات منطقي / دكتور محمد خوانسارى، فرهنگ اصطلاحات منطقي (طهران: بنياد فرهنگ ايران، ۲۵۳۶ شاهنشاهى).
- فرهنگ كنايات / حسن انورى، فرهنگ كنايات سخن (طهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۳ هـ. ش)، ۲ ج.
- فرهنگ معارف اسلامى / سيد جعفر سجّادى، فرهنگ معارف اسلامى (طهران: شركت مؤلفان و مترجمان ايران، ۱۳۵۷ - ۱۳۶۳ هـ. ش)، ۴ ج.
- فهرست كتب / ابوالقاسم بن زين العابدين [كرمانى]، فهرست كتب شيخ اجل ... و ساير مشايخ عظام (كرمان: سعادت، بى تاريخ)، ۲ ج.
- قاموس ايقان / عبدالحميد اشراق خاورى، قاموس ايقان (طهران: مؤسسه ملى مطبوعات، ۱۲۷ - ۱۲۸ ب)، ۴ ج.
- قاموس كتاب مقدس / هاكس، قاموس كتاب مقدس (طهران: اساطير، ۱۳۷۷ هـ. ش).

- قرآن پژوهی بهاء‌الدین خرمشاهی، قرآن پژوهی (طهران: ناهید، ۱۳۷۶ ه. ش).
- کاوشی در امثال و حکم سید یحیی برقی، کاوشی در امثال و حکم (قم: نمایشگاه و نشر کتاب، ۱۳۶۴ ه. ش).
- کلمات مکنونه ملامحسن فیض کاشانی، کلمات مکنونه (طهران: فراهانی، ۱۳۴۲ ه. ش).
- کلیات فلسفه اسلامی غلام حسین آهنی، کلیات فلسفه اسلامی (طهران: علمی، ۱۳۶۲ ه. ش).
- لغات و تعبیرات عرفانی سید جعفر سجادی، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی (طهران: طهوری، ۱۹۹۱ م).
- لمعات فخرالدین عراقی، لمعات (طهران: مولی، ۱۳۶۳ ه. ش)، با مقدمه و تصحیح محمد خواجوی.
- لوح شیخ حضرت بهاء‌الله، لوح مبارک خطاب به شیخ محمدتقی مجتهد اصفهانی معروف به نجفی (قاهره: سعادت، ۱۹۲۰ م).
- مائده آسمانی عبدالحمید اشراق خاوری، مائده آسمانی (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات، ۱۲۸-۱۲۹ ب)، ۹ ج.
- مبای استدلال عنایت‌الله سهراب، مبای استدلال (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات، ۱۳۰ ب).
- مجموعه آثار حضرت ربّ اعلی، مجموعه آثار حضرت اعلی (طهران: لجنه ملی محفظه آثار، ۱۳۳ ب)، شماره ۵۳ و ۶۴.
- مجموعه الواح حضرت بهاء‌الله، مجموعه الواح مبارکه (قاهره: سعادت، ۱۹۲۰ م).
- مرصاد العباد نجم رازی، مرصادالعباد (طهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ ه. ش)، به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی.
- مشارق انوار شیخ حافظ رجب البرسی، مشارق انوار الیقین (بمبئی: مطبعة الحسنی، طبع سنگی، ۱۳۰۳ ه. ق).
- معارف و معاریف سید مصطفی حسینی دشتی، معارف و معاریف (قم: اسماعیلیان، ۱۳۶۹ ه. ش)، ۵ ج.
- معجم روائع الحکمة روحی البعلبکی، معجم روائع الحکمة والاقوال الخالدة. (بیروت: المکتب العلمی للتألیف والترجمة، ۱۹۹۷ م)
- معجم کنوز الامثال کمال خلایلی، معجم کنوز الامثال والحکم العربیة (بیروت: مکتبة لبنان، ۱۹۹۸ م)

- مکاتیب عبدالبهاء
 حضرت عبدالبهاء، مکاتیب عبدالبهاء (قاهره: کردستان العلمیه و فرج‌الله
 زکی، ۱۳۲۸ - ۱۳۴۰ ه.ق.)، ج ۱-۳: (طهران: مؤسسه مطبوعات امری، ۱۳۱ -
 ۱۳۴ ب)، ج ۴ - ۸.
- ملکوت وجود
 علی مراد داودی، ملکوت وجود (دارمشتات: عصر جدید، ۱۹۹۸ م)
- مناجاة
 حضرت بهاء الله، مناجاة (ریودوزاتیرو: دارالنشر البهائیه، ۱۹۸۱ م)
- منتخباتی از مکاتیب
 حضرت عبدالبهاء، منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء (ویلمت:
 مؤسسه مطبوعات بهائی، ۱۹۷۹ م)، [ج ۱]، (حیفا: مرکز جهانی بهائی، ۱۹۸۴
 م)، ج ۲ (لانگنهاین: لجنه ملی نشر آثار، ۱۹۹۲ - ۲۰۰۵)، ج ۳ - ۶.
- نوادراخبار
 محسن فیض کاشانی، نوادراخبار فی ما یتعلق باصول الدین (طهران:
 مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰ ه.ش)
- نورالبراهین
 سید نعمت‌الله موسوی جزائری، نورالبراهین (قم: مؤسسه النشر الاسلامی،
 ۱۴۱۷ ه.ق.)، ج ۲.
- نهج البلاغه
 حضرت علی بن ابی طالب، نهج البلاغه (طهران: انتشارات و آموزش انقلاب
 اسلامی، ۱۳۷۰ ه.ش)، مترجم سید جعفر شهیدی.
- یادنامه مصباح منیر
 وحید رافتی، یادنامه مصباح منیر (لانگنهاین: لجنه ملی نشر آثار، ۲۰۰۶ م)

فهرست اعلام، اهمّ مواضع و اصطلاحات

- ابن عربی ۴۱، ۴۳، ۵۶، ۱۷۱، ۲۰۷، ۲۱۳
- ابن فارض ۱۸۷
- ابن قيم الجوزيه ۱۴۹
- ابن مجله ۴۳
- ابوالفتوح رازی ۱۱۴
- ابوالفضائل گلپایگانی ۹
- ابوالقاسم افغان اعلاهی ۳
- ابوحامد الغزالی ۱۴۹
- ابو عبدالله جعفرین محمد الصادق ۲۵
- ابومدین ۴۰
- اتحاد السادة المتقين ۲۲۲
- احاديث منثوی ۲۲۲، ۱۷۶
- احديت / واحديت ۱۵، ۲۷، ۱۸۳، ۲۰۸ - ۲۰۹
- احزاب (سوره) ۲۳۱، ۲۲۳
- احمد احسايی ۳۵، ۳۷، ۴۴، ۱۵۵، ۱۶۹، ۲۳۴، ۲۵۷
- احياء علوم ۲۲۱، ۲۲۲
- ادب الکاتب ۱۷۳
- ادرنه ۵، ۸۹، ۱۵۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۲۲
- اراضی مقدسه: ۱۶، ۴۲
- آثار قلم اعلى ۳، ۴، ۵۷، ۸۸، ۸۹، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۷۱، ۲۱۹
- آدم / الآدم ۲، ۴۰، ۵۹، ۶۶، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۱۵
- آراء ابن عربی ۴۰
- آرمين اشراقی ۲۳۱
- آغا حسين پاشا ۱۸۰
- آقا عبدالله / آقا عبدالله ابن ملامحمد ۱۲، ۱۳
- آل عمران (سوره) ۱۱۵، ۱۵۰، ۲۳۱
- آلمان ۶، ۱۷۲
- آمریکای شمالی ۲
- آهنگ بدیع (مجله) ۴۴، ۲۱۸
- ابراهيم ۲۴، ۴۲، ۲۴
- ابراهيم (سوره) ۳۵، ۴۲، ۱۱۵، ۲۱۸
- ابن ابی الجمهور ۸۴
- ابن تيمية ۱۷۷
- ابن طلحه ۴۳

- اربع عناصر ۲۴۷
 الربيعين (كتاب) ۱۷۱
 ارض ستر ۸۹
 اروپا ۲
 اسراء (سوره) ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۱۷، ۴۲، ۳۵
 اسرار الآثار ۱۵۱، ۶۱
 اسرار الشريعة ۲۵۸، ۱۷۳
 اسرار التقطه ۲۰۷، ۸۵، ۳۶
 اسرافيل ۲۵۳، ۲۳۹
 اسم / اسماء ۱۵، ۱۶، ۲۷، ۳۰، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۵۴ - ۲۵۴
 اسماء وصفات الهی فقط در قرآن (كتاب) ۱۴۹
 اسماء وصفات حق (كتاب) ۱۴۹
 اسماعيل ۱۵۲
 اسم اعظم / الاسم الاعظم ۸، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۶، ۳۸
 اسم جلاله ۱۶، ۲۹، ۴۱
 اصحاب كهف ۵۹
 اصطلاح الصوفية (كتاب) ۲۱۱
 اصول كافي (كتاب) ۲۰۷، ۳۷
 اعراف (سوره) ۲۵۷، ۲۳۲، ۱۶۹، ۱۴۸، ۳۹
 اعلى (سوره) ۳۷
 اعيان ثابته ۲۷، ۴۱، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۰۹
 الاحاديث القدسية ۱۷۵
 الاناجيل الاربعة ۲۴
 البصائر والذخائر ۱۷۳
 التفسير الذيق والشرح الرقيق (كتاب) ۷
 التمثيل والمحاضرة ۱۷۳
 الجامع لاسماء الله الحسنی (كتاب) ۱۴۹
 الجواهر السنیه فی الاحاديث القدسيه (كتاب) ۱۷۵
 الدر المنتظم فی السرا الاعظم (كتاب) ۴۳، ۸۴
 الذيل ۴۳
 الروضة من الكافي (كتاب) ۲۵۷
 الست (عهد) ۳۹، ۱۵۸، ۱۶۸
 الشبلي البغدادي ۲۱۴، ۴۰
- الشیطان ۱۵۱، ۱۳۸، ۱۳۳، ۶۵
 الضمين ۴۳
 الظور ۱۴۲، ۷۱، ۲۳
 الفاضل التيشابوري ۳۶
 الفرقان ۲۴
 الف قائمه ۲۳۴، ۱۵۵
 الف لبنیه ۲۲
 الف مطلقه ۲۲، ۱۴
 القسطنطينية ۴۳
 اللؤلؤ المرصوع (كتاب) ۱۷۷، ۱۷۶
 اللوط ۱۳۳، ۶۶
 الله ۱۵۰، ۱۲۸، ۱۲۳، ۴۱، ۱۶
 المسجد الحرام ۳۵
 المقصد الاسني في شرح اسماء... (كتاب) ۱۴۹
 النور الابهي في مفاوضات عبدالبهاء (كتاب) ۱
 الوادي المقدس / الوادي المقدس الطوي ۳۳، ۳۱
 الوجوه والتظاير في القرآن (كتاب) ۱۵۲
 امانت الهی ۲۲۳
 امام باقر ۲۰۷
 امام جعفر صادق ۱۱۴
 امام حسن ۱۸۷
 امثال وحكم ۲۱۰، ۱۷۳، ۱۷۲، ۸۵
 امربهائي در اردكان (كتاب) ۲۵۹
 امروخلق ۲۱۳، ۱۵۰، ۱۱۷
 امكان / امكان وجوب ۲۷، ۱۵
 امير المؤمنين ۲۵۶، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۵۷، ۸۴، ۳۸، ۳۶
 امير هوشنگ مهاجرين ۳۵
 انبياء (سوره) ۲۵۶، ۱۱۵، ۶۱، ۵۷، ۳۹
 انجيل / مثنى / يوحنا ۲۴۷، ۲۴۶، ۱۸۲، ۱۴۸، ۴۲
 انشقاق (سوره) ۱۷۳، ۱۵۶
 انعام (سوره) ۲۵۷، ۲۱۰، ۱۱۵، ۸۴، ۵۷، ۳۹
 انقضاء الظاء ۲۵۵، ۲۴۰
 اوديه / وادي ۵۴ - ۵۲، ۴۶
 ايام تسعه (كتاب) ۱۴۸

ايناليا ۱

ايرج ايمن ۲

ايقان (كتاب) ۲۵۹، ۲۵۷، ۲۰۷، ۱۷۰، ۱۵۱، ۸۴، ۵۶، ۱۰

ايمن (وادی)/ الوادی الايمن ۱۱۴، ۴۲، ۱۶

پ

پژوهش نامه ۴۴

پنج شأن ۱۷۲

پيام آسمانى (كتاب) ۱۵۴

ب

باء ۱۴- ۳۵، ۲۵- ۱۲۱، ۱۲۲- ۱۲۷، ۱۲۸- ۱۳۱- ۱۴۱، ۱۴۸- ۱۵۱، ۱۶۹، ۱۸۲

باء تدوينى و تكوينى ۳۵، ۲۰، ۱۴

باء قبل هاء ۱۴۸، ۱۳۱

باء قسم ۱۴۹

باء وهاء ۳۸، ۱۴

باب (حضرت) ۲۳۵، ۷۴، ۴۴

بحار الانوار (كتاب) ۲۵۸، ۱۴۸، ۱۱۴

بدء و ختم ۶۲

بدايع الآثار (كتاب) ۹۰، ۸۹

بدايع معانى و تفسير ۱۱، ۱

برانت (سوره) ۳۹، ۱۴، ۱۳

بطحاء/ البطحاء ۲۴۶، ۱۶۰، ۹۳

بعد و قرب ۲۲۰

بغداد ۲۵۷، ۱۷۸

بقره (سوره) ۲۳۱، ۲۱۴، ۲۰۶، ۱۶۶، ۱۱۵، ۳۷، ۱۰

بقعه بيضا ۱۶

بقعه خضراء ۴۷

بهاء ۱۶۹

بهاء الله (حضرت) ۲۱۹، ۱۶۵، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۱۵، ۷۴، ۳۷، ۵

بيان عربى ۲۳۵، ۱۷۲

بيان فارسى ۱۴۹، ۱۲۸

بيروت ۱۴۹، ۴۳

ت

تاريخ امريهائى در نجف آباد (كتاب) ۱۵۲، ۳۵

تدوين/ تكوين ۲۰- ۳۶، ۲۴، ۲۱

ترجمه فارسى اربعين (كتاب) ۱۷۱

ترجمه قرآن (كتاب) ۴۶

تعّدّ قدما ۱۹۳، ۱۸۴

تفسير آيات سورة جنّ ۲۲۲، ۱۷۳، ۱۵۵، ۱۵۴، ۴۶، ۷

تفسير آيات صدر سورة روم ۱۱۵، ۱۱۴، ۸۹، ۸۷، ۸۶، ۵

تفسير آياتى از سورة فرقان ۷۳

تفسير آياتى از سورة قلم ۱۳۰، ۱۲۰، ۱۱۹، ۳۷، ۱۷، ۱۴، ۷، ۵

۱۴۸

تفسير آية كل الطعام ۱۰

تفسير آية نور ۱۰

تفسير الم غلبت الزوم/ غلبت الزوم ۹۰- ۸۶، ۹

تفسير بسم الله الرحمن الرحيم ۳۷، ۱۷، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۰، ۹

۲۳۱، ۱۵۶، ۱۵۰، ۱۴۸، ۴۴

تفسير حديث تراب ۲۳۴، ۹

تفسير حديث ما يسننى ۲۲۲، ۲۱۹، ۱۵۷، ۱۱، ۶، ۹، ۴

تفسير حروفات مقطعه قرآنيه ۱۰

تفسير سورة بقره ۱۰

تفسير سورة رعد ۱۵۷، ۴۵، ۷، ۵

تفسير سورة فاتحه ۱۴

تفسير سورة كهف ۵۹

تفسير سورة كوثر ۱۰

تفسير سورة الشمس ۲۱۶، ۱۰

تفسير سورة والعصر ۱۰

تفسير سورة يوسف ۱۰

- تفسير شيخ ابوالفتوح رازی (روض الجنان و روح الجنان) ۱۱۴
- تفسير قرآن كريم ۱۱۴
- تفسير كنت كنز ۶، ۹، ۳۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۸
- تفسير «ان» و «قلم» و «نعمت» ۱۲۸
- تفسير واضح مبين ۷
- تمهيدات ۱۷۱
- توبه (سوره) ۳۹، ۱۳
- توحيد شهودی ۲۱۰
- تورات ۶۱، ۲
- توقيعات مبارکه ۱۱۷
- تين (سوره) ۲۱۵
- جامع الاسرار (کتاب) ۲۱۴، ۱۷۰، ۴۰
- جبر ۲۱۳
- جبرئيل ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۴، ۲۵۳
- جفرابن مجله ۳۳
- جعفر بن محمد الصادق ۲۱
- جمال اقدس ابني ۴، ۱۱، ۱۳، ۳۵، ۷۴، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۳۲
- جمال قدم ۳، ۵، ۱۰، ۱۳، ۵۷، ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۸، ۲۵۷، ۲۱۶، ۲۰۷، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۵۱
- جمعه (سوره) ۲۳۲
- جنّ (سوره) / سورة الجنّ ۴، ۷، ۴۷، ۱۵۳ - ۱۵۷، ۱۷۳، ۲۵۹، ۲۵۴، ۲۲۲
- جنّ ۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۴۰
- جواد ۲۵۶
- جواهر الاسرار ۲۵۹
- ح
- حادث و قدیم ۲۱۵، ۲۰۹، ۱۸۴
- حافظ رجب برسی ۲۳۴
- حافه (سوره) ۲۵۸
- حبيب الله (محمّد رسول الله) ۱۲۸
- حديث القدر ستر ... ۱۷۳
- حديث تراب ۹، ۱۵۷، ۲۳۴
- حديث فقها ذلك الزمان ... ۲۵۷
- حديث قدسی ۲۰۷، ۱۷۴
- حديث كان الله ولم يكن ... ۲۳۱، ۲۰۷، ۱۹۵
- حديث كل امر ذي بال ... ۱۴۸
- حديث كل ما في التورية ... ۲۰۸
- حديث كمال التوحيد ... ۲۰۷
- حديث كنت كنز ۱۷۱ - ۱۷۹، ۲۱۸
- حديث لا يسعني ۲۳۱، ۲۲۳، ۲۳۱
- حديث ما رأيت شيئاً ... ۵۶
- حديث ما عرفناك ... ۱۷۱
- حديث ما يسعني ۴، ۹، ۱۱، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵
- حديث واكثر اعدائه ... ۲۵۷
- حديث واما كان من كان ... ۲۵۷
- حديث هل رأيت ... ۴، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۶
- حديث (سوره) ۲۰۶
- حز عاملي ۱۷۵
- حز قيبال ۶۱
- حسين / حسين بن علي ۷۴، ۱۱۴
- حضرات خمس ۱۷۷
- حقيقة الحقائق ۵۶
- حوت / الحوت ۶۰، ۶۴ - ۶۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰
- حيدر آملی ۴۰، ۱۷۰، ۲۵۸
- خ
- خضر ۵۹
- خلقت / خلق ۱۸۱، ۱۹۰، ۲۱۳
- خليل / الخليل ۶۶، ۱۳۳
- خوارزمی ۲۱۰

- خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر ۲۱۸
- رسائل ابن عربي ۲۱۱، ۱۷۱، ۵۶
- رسائل الحكمة ۱۶۹، ۳۷، ۳۵
- رسالة الغوثية ابن عربي ۱۷۱
- رسالة في جواب السيد محمد البكا ۳۵
- رسالة سؤال و جواب ۱۷۶
- رسالة طينته ۲۵۶
- رعد (سوره) ۱۷۰، ۱۵۷، ۵۷، ۵۶، ۴۶، ۴۵، ۵، ۴
- روح / جسد / بدن ۲۵۱، ۲۴۱
- روض الجنان و روح الجنان (كتاب) ۱۱۴
- روم / الزوم ۹۹، ۹۸، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۸۹، ۸۸
- روم (سوره) ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۴، ۸۹ - ۸۵، ۵
- دارمشتات ۲۱۸
- دانش‌نامه قرآن و قرآن‌پژوهی ۱۴۹، ۱۴۷، ۷۲، ۶۱، ۴۱، ۳۹
- ۲۵۹، ۱۶۹، ۱۵۰
- داود ۱۷۷، ۱۷۶
- دايرة المعارف بزرگ اسلامي ۴۳، ۴۰
- دايرة المعارف تشيع ۲۰۷
- در جستجوی کبريت احمر ۴۱
- در منتظم / الذر المنتظم ... (كتاب) ۸۴، ۴۳
- درويش جويدى ۱۷۵
- دکتر مهاجر (كتاب) ۳۵
- دور باطل ۲۱۵، ۱۹۷
- دولت آباد / دولت آبادى ۳۵، ۱۳، ۱۲
- دهخدا ۱۷۲
- ذ
- ذالنون ۱۳۳
- ذاريات (سوره) ۲۱۰
- ذالقرنين / ذوالقرنين / ذى القرنين ۷۲ - ۶۷، ۶۰، ۵۹
- س
- سدرة التيناء ۶۳ - ۱۰۲
- سدرة المنتهى ۱۱۰، ۹۳، ۳۱، ۱۸
- سزئتكيس / سزالتكنيس ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۵۴
- سعدى ۲۲۰
- سقىنة عرفان (نشریه) ۲۳۱، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۱۵۷، ۴۴، ۴۱، ۴
- سنة تسع ۲۵۵، ۲۳۵، ۲۳۴، ۱۷۱، ۱۴۹
- سه رساله در تصوف (كتاب) ۲۱۱
- سياه جال طهران ۲۳۵، ۱۴۹
- سيرالعباد الى المعاد ۲۱۴
- سيمونيد ۲۱۳
- سين ۱۳۲
- ر
- ربّ اعلى ۱۰، ۱۱، ۳۵، ۴۴، ۷۴، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۶
- ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۳۵، ۲۳۱، ۱۷۱
- رحمت ذاتي / صفاتي ۳۳، ۱۷
- رحمن (سوره) ۲۵۹، ۱۱۸
- رحمن / رحيم ۱۵۰، ۱۲۸، ۱۲۳، ۱۲۱، ۴۳، ۱۷
- رحيق مختوم ۲۵۵

ش

- شاه نعمت الله ولی ۱۴۸
شبیتری ۱۷۵، ۱۴۶
شبلی ۴۰
شجره سینا / شجره التینا ۱۴۳، ۱۲۹، ۷۱، ۶۶
شرح اسماء الله الحسنى (کتاب) ۱۴۹
شرح جامع / شرح الجامع الصغیر (کتاب) ۱۴۷، ۸۴، ۱۷۷، ۲۱۶، ۲۵۸
شرح الزيارة (کتاب) ۲۱۱
شرح القصيدة / شرح قصیده (کتاب) ۳۸، ۳۶، ۲۶، ۲۵، ۴۱، ۲۱۰

ط

- طلاق (سوره) ۱۵۰
طور سینا / طور التینا ۲۵۲، ۴۷، ۳۲، ۳۱، ۱۶
طوی / وادی الطوی ۴۲، ۳۲، ۳۱، ۱۶
طه (سوره) ۴۲
طهران ۲۳۵، ۱۴۹، ۱۱۶، ۹۰، ۴۱

ظ

- ظهور الحق (کتاب) ۱۲، ۹، ۵

- شرح فصوص الحکم ۲۱۰
شرح گلشن راز (کتاب) ۲۰۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۱، ۵۷، ۳۹، ۲۱۵، ۲۵۸

ع

- عارف رومی (مولوی) ۲۲۰
عالم ذر ۳۹
عبادت ۶۰
عبدالرحمن جامی ۲۱۱
عبدالغنی ۸۸
عبدالله دولت آبادی ۳۷، ۳۵، ۱۳، ۱۲
عثمانی ۸۹
عذرا ۲۱۲

- شرح مقدمه قیصری (کتاب) ۴۳

شعب ۲۴۳

- شمس ۷۶، ۷۵، ۶۱
شمس / والشمس (سوره) ۱۱۷، ۱۰
شوری (سوره) ۲۵۸، ۲۰۸
شیخ اکبر (ابن عربی) ۲۱۳، ۱۹۲
شیخ بهایی ۱۷۱
شیراز ۳

ص

- عراقی ۲۱۲، ۲۱۱
عرش ۲۵۸، ۲۵۲، ۲۳۹
عرض / اعراض ۲۱۶
عزرائیل ۲۵۳
عشارین / عشارون ۲۴۸، ۵۷، ۵۴
عقل ۲۳۶، ۲۳۵
عکا ۴۳، ۴۲، ۳۵، ۳۳، ۱۳، ۵

- صادق / الصادق ۲۵۷، ۲۱۱، ۱۶۹
صالح ۲۴۳
صخره ۶۶، ۶۰
صدفین ۷۰، ۶۱
صف (سوره) ۱۵۰

- علما / فقها (رؤسای مذهبی) ۱۷۴، ۸۹، ۷۵، ۵۲، ۴۷، ۱۴
۲۵۷، ۲۴۸، ۲۳۸، ۲۳۷، ۱۹۴

- علی، علی ابن ابی طالب ۱۵۷، ۸۴، ۷۵، ۷۴، ۳۶، ۲۲
۲۵۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۱۷، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۳، ۱۶۸

ض

- ضحی (سوره) ۵۷

- علی افندی ۲۱۷، ۲۱۶
 علی بن موسی الزضا ۲۱۴
 علی شوکت پاشا ۱۷۸
 علی محمد ۲۵۶، ۲۳۵، ۷۴
 علی نقی هندی ۲۵۶
 علی همدانی ۸۵
 عما ۶۱
 عندلیب (مجله) ۴۳
 عوارف المعارف (کتاب) ۲۲۲
 عوالی اللئالی ۲۲۱، ۸۴
 عهد الست ۳۹
 عین حمنه ۶۱، ۶۸
 فرهنگ اصطلاحات مآصدرا ۱۷۳، ۱۱۷، ۴۳، ۴۱، ۳۸
 ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۳، ۲۱۰
 فرهنگ اصطلاحات منطقی ۲۱۶
 فرهنگ فلسفی ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۳، ۱۴۷، ۱۱۷، ۴۱
 فرهنگ کتابیات ۲۱۸
 فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۱۷
 فرهنگ معارف اسلامی ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۴۶، ۱۱۷، ۴۴
 فریدالدین رادمهر ۴۱
 فریسیون ۲۵۷، ۲۴۸
 فصوص الحکم (کتاب) ۲۱۰
 فقروفا ۲۲۴
 فهرست کتب ۲۵۶
 فیض اقدس / فیض مقدّس ۱۷، ۳۳ - ۳۴، ۳۴ - ۴۳ - ۴۴،
 ۲۰۹، ۱۸۳
 فیض التقدير ۲۱۳

غ

- غصن الله الاعظم ۹
 غلام حسین ابراهیمی دینانی ۱۴۹
 غیب ۲۰۸، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵

ق

- ق (سوره) ۱۵۰
 قاب قوسین ۳۱
 قابل و مقبول ۲۱۵، ۱۹۶
 قابوس نامه ۱۷۱
 قاسم انوار ۱۷۶
 قاموس ایقان ۲۵۹، ۲۵۷، ۲۰۷، ۱۷۰، ۱۵۱، ۸۴، ۵۶، ۴۳، ۴۱
 قاموس کتاب مقدّس ۲۵۷
 قاهره / القاهره ۱۴۹
 قیبریس ۱۳
 قدرو قضا ۱۷۳، ۱۵۷، ۱۲۹
 قدیم و حادث ۲۱۵، ۱۹۶
 قرن بدیع (کتاب) ۱۷۸
 قرنین / القرنین ۷۰، ۶۷، ۶۰
 قصص (سوره) ۱۱۵، ۱۱۴، ۴۲، ۳۹
 قلم و معانی آن ۱۵۱، ۱۴۴ - ۱۴۳، ۱۳۰، ۱۲۹
 قلم (سوره) / سورة القلم ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۳۰، ۱۲۰

ف

- فاتحه (سوره) ۱۴، ۱۳
 فاضل مازندرانی ۱۵۱، ۶۱، ۱۲، ۵
 فاطر (سوره) ۲۵۸، ۱۱۵
 فتح (سوره) ۲۵۹
 فتحیه رشدی ۴۴
 فتوحات مکیه ۲۱۴، ۲۰۷، ۴۳، ۴۲، ۴۰
 فتی ۶۳، ۶۰
 فجر (سوره) ۱۱۸، ۳۵
 فخرالدین رازی ۱۴۹
 فرس / الفرس ۹۳، ۸۹
 فرعون / الفرعون ۱۳۳، ۶۶
 فرقان (سوره) ۲۵۶، ۸۵، ۷۶، ۷۵، ۷۳، ۵

- قیامت (سوره) ۱۱۷
- قیامت (سوره) ۱۱۷
- لغمان (سوره) ۲۱۳، ۱۱۴
- لمعات (کتاب) ۲۱۲، ۲۱۱
- لوامع (کتاب) ۲۱۱
- لوح ائتحد ۱۵۱
- لوح رنيس ۵۷
- لوح شيخ ۵۷
- لوح محفوظ ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۲۹
- لیلی ۲۱۲، ۴۰
- ک
- کاظم رشتی / السيد الاجل الرشتی ۲۵۶، ۲۱۰، ۳۸، ۲۲
- کاف و نون ۲۳۱، ۲۲۶، ۲۲۳، ۱۶۹، ۱۵۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۳۰
- کاوشی در امثال و حکم فارسی ۱۷۲
- کتاب اقدس ۱۵۵، ۱۵۱
- کتاب المبین ۲۵۸، ۲۵۴، ۲۴۵
- کتاب بدیع / کتاب البدیع ۱۷۲، ۱۶۳، ۱۱۵
- کتاب قرن بدیع ۱۷۸
- کتاب مقدّس ۵۷، ۱
- کسری ۹۳
- کشف الخفاء ۲۵۸، ۲۱۶، ۱۷۶
- کشف المحجوب ۲۱۶، ۲۱۴، ۱۷۱
- کنسکول ۲۰۷
- کلمات مکتونه عربی ۲۵۸
- کلمات مکتونه ملامحسن فیض کاشانی ۲۱۱
- کلود عدّاس ۴۱
- کلیّات فلسفه اسلامی ۲۰۹
- کلیم / الکلیم ۲۲۶، ۱۴۳، ۱۳۳، ۶۶، ۶۴
- کنز العمال ۲۱۶
- کنز مخفی ۲۰۴، ۱۸۴، ۱۸۱
- کوثر ۱۸۵، ۱۴۵، ۱۲۹
- کوثر (سوره) ۱۵۱، ۱۱۷
- کهف (سوره) ۱۷۳، ۱۱۴، ۷۲، ۷۱، ۶۱، ۵۹، ۳۷، ۴
- کیهان فرهنگی (مجله) ۱۷۸
- م
- مأخذ اشعار ۲۲۰، ۲۱۶، ۲۱۰، ۲۰۸
- ماء ۲۵۴، ۲۰۵، ۱۱۶، ۱۱۵، ۶۳، ۵۷، ۴۷، ۱۹
- مانده (سوره) ۲۱۳
- مائده آسمانی ۱۵۵، ۱۴
- مبادی استدلال (کتاب) ۲۵۹
- ماده و هیولی ۲۱۵، ۱۹۷، ۱۹۶
- ماهیت و وجود ۱۵
- مثنوی (مولوی) ۲۵۸، ۲۲۲، ۲۰۸، ۱۷۶، ۱۴۷، ۸۳
- مثنوی های حکیم سنائی ۲۱۴
- مجمع البحرين ۶۶-۶۳، ۶۰
- مجموعه آثار حضرت اعلیٰ ۲۳۱، ۱۱۷، ۴۴
- مجموعه الواح ۲۵۸، ۲۱۶، ۱۷۱
- مجموعه خطی آثار قلم اعلیٰ ۲۲۲، ۱۵۷
- مجنون ۲۱۲، ۱۴۵، ۱۳۰، ۴۰
- محاضرات (کتاب) ۱۵۱
- محبّت الله ۲۲۱
- محبّت و مراتب و مقامات آن ۲۱۲-۲۱۰، ۱۹۰-۱۸۴، ۱۸۱
- محبوب عالم (کتاب) ۲۱۳، ۴۰
- محمّد ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۱، ۱۲۸، ۹۳، ۷۴، ۶۹، ۶۷، ۶۰، ۵۴، ۵۳
- ۱۸۹، ۱۷۲، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۵
- محمّد افنان ۴۴
- محمّد البکاء ۱۶۹
- محمد الزکریای رازی ۱۷۲
- ل
- لاهیجی ۱۷۵
- لنالی درخشان ۳۵
- لبنان ۱۷۵

- محمد الصادق ۲۵، ۲۱
 محمد المهدی ۴۳
 محمد باقر محقق ۱۴۹
 محمد بن طلحة شافعی ۴۳
 محمد بن یعقوب کلینی ۲۵۰
 محمد کریم خان / کرمانی ۲۵۶، ۶۱
 محمود شبستری ۱۷۵
 محیی الدین عربی ۴۲، ۴۰، ۲۵
 مدینه ۴۵
 مرصاد العباد (کتاب) ۱۷۱
 مرکز میناق ۱
 مسجد الاقصی / المسجد الاقصی ۱۱۰، ۳۵، ۳۱، ۱۸
 مسجد الحرام ۳۵
 مسیح / المسیح ۲۴۷، ۱۳۳، ۶۱، ۵۴
 مشارق انوار القلوب (کتاب) ۱۷۶
 مشارق انوار الیقین (کتاب) ۲۵۶، ۲۳۴
 مشتاق اصفهانی ۲۰۹
 مشیت / اراده ۲۳۹
 معجم روائع الحکمة (کتاب) ۲۱۳
 معجم کنوز الامثال (کتاب) ۱۷۲
 معرفت / معرفت توحیدی ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۹۴، ۱۸۰، ۶۰
 معین افغانی ۲۱۸
 مفاوضات (کتاب) ۲
 مکاتیب عبدالیهاء ۱۷۸، ۹۰، ۱۲، ۶، ۵
 مکاشفات یوحنا ۶۱
 مکه ۸۶، ۷۳، ۵۹
 ملانکه ۲۵۹، ۲۳۹ - ۲۳۸، ۲۳۴، ۱۹۹، ۴
 ملا صدرا ۴۱، ۳۸
 ملا محسن فیض کاشانی ۲۱۳، ۱۷۳
 ملک (سوره) ۲۰۸، ۱۱۱
 ملکوت وجود (کتاب) ۲۱۵، ۲۱۳، ۲۱۰، ۲۰۹
 مناجاة ۳
 منارات السانرین (کتاب) ۱۷۶
 مناهج الطالبین (کتاب) ۵۶
- منتخباتی از مکاتیب ۱۵۲، ۶۰، ۴۶، ۶، ۲
 من مکاتیب عبدالیهاء ۹۰، ۱۲، ۶
 منوچهر سلمان پور ۱۱، ۱
 موسی ۲۳۱، ۱۸۷، ۱۱۴، ۹۴، ۶۶، ۶۵، ۶۳، ۶۰، ۵۹، ۳۱، ۲۴
 ۲۳۲
 موسی بن عمران ۳۲، ۳۱، ۳۰
 مولانا ۱۴۷
 مولوی ۲۵۸، ۲۲۲، ۲۱۶، ۲۰۸، ۱۷۶، ۸۳
 مؤمن ۲۲۴
 مؤمنون (سوره) ۲۱۵، ۴۲
 مهاجر (دکتر) ۳۵
 مهاجرین دولت آبادی ۳۵
 میرزا یحیی ۱۳
 میم ۱۶۹، ۱۳۹، ۱۳۲، ۱۲۲، ۸۶
- ن
- نادر سعیدی ۲۱۸، ۴۴
 نافه تبیین (کتاب) ۴۱، ۳۸
 نجم (سوره) ۴۲، ۳۹
 نجم دایه ۱۷۱
 نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهوار اسدی رازی ۱۷۲
 نحل (سوره) ۴۲، ۳۸
 نساء (سوره) ۲۱۰
 نعمت ۱۵۲، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۰
 نعمت الله ۱۲۸
 نفس و اقسام آن ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۲ - ۱۰۳، ۸۹
 نقد النصوص ۲۱۵
 نقطه ۱۸۳، ۸۵، ۴۱، ۲۲، ۱۴
 نقطه اولی ۲۳۵، ۱۱۷، ۴۶
 نقطه وباء ۱۷۸، ۱۷۰
 نگاهی به تفسیر حدیث کنت کنز مخفیاً ۲۱۸
 نمرود / النمرود ۱۳۳، ۶۷
 نوادر الاخبار (کتاب) ۱۷۳

هـ	نوح / التّوح ۱۳۳، ۶۴
هادی / الهادی ۱۷۲، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۴۱، ۱۲۷	نور (آیه) ۱۰
هادی دولت آبادی ۱۷۲، ۱۶۳، ۳۵	نور (سوره) ۱۱۴، ۴۲
هادی سبزواری ۱۴۷	نورالبراهین ۲۱۴، ۳۷، ۳۶
هامان / الهامان ۶۶	نون و تفسیر آن ۲۳۱، ۱۴۳ - ۱۴۲
هجویری ۱۷۱	نون و قلم ۱۲۸، ۱۲۰
هفت وادی ۲۱۹	نهر کوثر ۱۴۳، ۱۲۹
هلالی ۱۴۶	
هود / الهود ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۴۳، ۳۷	
هود (سوره) ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۴۳، ۳۷	
	و
	وادی المقدّس الطوی / وادی طوی ۱۱۴، ۹۴، ۴۲، ۳۳، ۳۱
	وادی ایمن / الوادی الایمن ۹۴، ۴۲، ۳۰، ۱۶
	وادی مقدّس ۴۱
	والشّمس (سوره) ۲۱۶، ۱۰
	وامق ۲۱۲
	واو ۲۵۵، ۲۴۸، ۱۵۵
	وجوب و امکان ۱۵
	وجود مستفاد / وجود المستفاد ۲۷، ۱۵
	وجود و انواع آن ۲۱۵، ۱۴۷
	وجود و ماهیت ۴۱، ۱۵
	وحدت و کثرت ۲۰۹
	وحد رافقی ۱۱، ۱
	ولایت ۲۱۸
	ولی امر الله ۱۷۸، ۱۵۵، ۱۱۷، ۱۱۵، ۳
ی	
یادنامه مصباح منیر ۲۵۹، ۱۵۴، ۱۵۰، ۱۱۷، ۷۲، ۳۶، ۶	
یاجوج و ماجوج ۷۲، ۷۰، ۶۹، ۶۱، ۵۹	
یثرب ۹۳	
یحیی معمدانی / یحیی بن زکریا ۴۲، ۳۰	
یقین ۲۱۰	
یوحنا المعمدان ۴۲	
یوسف ۲۲۱	
یوسف (سوره) ۱۱۷، ۱۰	
یوشع بن نون ۶۰	
یونس (سوره) ۲۱۴، ۴۲	

پروردگارا کردگارا

ای یزدان من، خداوند مهربان من، این فارسیان یار
دیرینند و دوستان راستان خاورزمین، شیفته و آشفته
روی تواند و سرگشته و گمگشته کوی تو. سالهای
دراز نگران روی تابان تو بودند و در آتش مهر سوزان
تو، پس دری بگشا و پرتوی ببخشا تا دلها آسمان گردد
و جانها گلستان، توئی توانا، توئی بینا

Dr. Manuchehr Salmanpour Memorial Lectures
`Irfán Colloquium, Centre for Baháí Studies, Acuto, Italy
Managing Editor: Iraj Ayman

BADÁY'-I-MA'ÁNÍ VA TAFSÍR
(The Wonders of Inner Meaning and Interpretation)
**Selected Commentaries of `Abdu'l-Bahá on
Quránic Verses and Islamic Traditions**

**Edited and Annotated by
VAHID RAFATI**

Typesetting by Mani Fani
Graphic Design by Majid Nolley

ISBN No: 978-3-942426-09-1

Copyright © 2012

`Irfán Colloquium

Bahá'í National Center

Evanston, Illinois, USA

contact@irfancoquium.org

www.irfancoquium.org